

سیره و سیمای
امام حسین علیه السلام

راشتهای شوی برینکده شوی صفت
مزنهای برینکده مکتب بینکده شوی

بین

فقدینده نموده سینه بیجالی

نور

بویا سینه نغز

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیره و سیمای امام حسین علیه السلام: سرگذشتنامه‌ای تحلیلی بر بنیاد گزارشهای محدث و مورخ شامی، ابن عساکر، در کتاب بزرگ تاریخ دمشق

نویسنده:

محمد رضا حسینی جلالی

ناشر چاپی:

اساطیر

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
سیره و سیمای امام حسین علیه‌السلام: سرگذشتنامه‌ای تحلیلی بر بنیاد گزارشهای محدث و مورخ شامی، ابن‌عساکر، در کتاب بزرگ تاریخ دمشق	۹
مشخصات کتاب	۹
یادداشت ترجمان	۹
تمهید	۹
یادآوری	۱۱
پیشگفتار	۱۱
ابن‌عساکر کیست	۱۲
ویژگیهای امام حسین علیه‌السلام	۱۲
شناسه‌های فردی	۱۲
نام آن بزرگوار	۱۲
کنیه‌ی آن حضرت	۱۳
لقبهای آن حضرت	۱۳
پدر آن حضرت	۱۳
مادر آن حضرت	۱۳
تاریخ‌ها و شماره‌ها	۱۴
سال و ماه و روز ولادت	۱۴
سال و ماه و روز شهادت	۱۴
مدت عمر آن حضرت	۱۴
ویژگیهای خلقی	۱۴
خلق عظیم	۱۵
طهارت الهی	۱۶
نیروی غیبی	۱۶

۱۷	حالات و خصلتهائی دیگر
۱۷	فاصله‌ی میان حسن و حسین
۱۷	هنگام ولادت
۱۷	شیرخوارگی
۱۸	غنه‌ی حسینی
۱۸	با برگ نیل خضاب می‌کرد
۱۸	فروتنی و بزرگواری
۱۸	سیره‌ی امام حسین پیش از کربلا
۱۸	در حمایت پیامبر
۱۸	روایتگری حدیث شریف
۱۹	بیعت پیامبر
۲۰	رفتار پیامبر
۲۱	گفتار پیامبر
۲۲	حسین و بکاء
۲۳	حب و بغض
۲۶	آشتی و جنگ
۲۷	ودیعہ‌ی پیامبر
۲۹	پس از وفات پیامبر
۲۹	تباهی پس از پیامبر
۲۹	یک موضعگیری در برابر عمر
۳۱	همراه با پدر در عرصه‌های مختلف
۳۲	در بدرود با برادرش، امام حسن
۳۲	در مقام امامت
۳۲	لوازم امامت

۳۳	اشاره
۳۳	اما نص
۳۳	اما علم
۳۵	اما فضل
۳۶	اما رهبری
۳۶	برکت و اعجاز
۳۷	حج در سیره‌ی امام حسین
۳۸	با شعر و شاعران
۳۸	اشاره
۳۹	نمونه‌ی اشعار منسوب به امام حسین
۴۰	نظارت بر جامعه‌ی اسلامی
۴۱	موضع گیریهای پیش از کربلا
۴۱	اشاره
۴۲	گردهمایی بزرگ منی
۴۳	خطبه‌ی امام در منی
۴۶	معاویه در میان آرواره‌های شیر
۴۷	نامه‌ی امام به معاویه
۴۹	سیره‌ی امام حسین در کربلا
۴۹	طلیعه‌ی حرکت
۵۰	موانعی بر سر راه
۵۵	پاره‌ای اخبار غیبی
۵۶	اشاره
۵۸	اندوه‌ها و تربت کربلا
۵۹	یاران وفاپیشه

- روز عاشوراء ۶۱
- اشاره ۶۱
- عظمت عاشورا ۶۲
- دردناکی عاشورا ۶۲
- اتمام حجت ۶۳
- برهنه ۶۷
- رخدادهای پس از کربلا ۶۸
- موضع گیریهای دیرهنگام ۶۸
- خوابهای اندوهبار ۶۹
- سوکواری طبیعت ۷۰
- داغداری و سوکواری ۷۰
- انتقام خونها ۷۲
- فرجام ۷۳
- پاورقی ۷۴
- درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ۹۱

سیره و سیمای امام حسین علیه‌السلام: سرگذشتنامه‌ای تحلیلی بر بنیاد گزارشهای محدث و مورخ شامی، ابن‌عساکر، در کتاب بزرگ تاریخ دمشق

مشخصات کتاب

سرشناسه : حسینی جلالی، محمدرضا، ۱۳۲۴-

عنوان و نام پدیدآور : سیره و سیمای امام حسین علیه‌السلام: سرگذشتنامه‌ای تحلیلی بر بنیاد گزارشهای محدث و مورخ شامی، ابن‌عساکر، در کتاب بزرگ تاریخ دمشق/ تالیف محمدرضا حسینی جلالی؛ ترجمه جویا جهانبخش.

مشخصات نشر : تهران: اساطیر، ۱۳۸۳.

مشخصات ظاهری : ۲۴۰ ص.

فروست : انتشارات اساطیر؛ ۳۸۲

شابک : : ۸۲۴۰۰۰۰-۲۱۷-۳۳۱-۹۶۴ ریال

یادداشت : عنوان اصلی: الحسين عليه‌السلام: سماته و سيرته.

یادداشت : کتابنامه: ص. [۲۳۴] - ۲۴۰

یادداشت : نمایه.

عنوان دیگر : تاریخ مدینه دمشق. برگزیده

موضوع : حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴-۶۱ق.

موضوع : ابن‌عساکر، علی بن حسن، ۵۷۱ - ۴۹۹ق. تاریخ مدینه دمشق -- اقتباسها.

شناسه افزوده : ابن‌عساکر، علی بن حسن، ۵۷۱ - ۴۹۹ق. تاریخ مدینه دمشق. برگزیده

شناسه افزوده : جهانبخش، جویا، ۱۳۵۶ - ، مترجم

رده بندی کنگره : BP۴۱/۴ح۵۱۳ح۵۰۴۱ ۱۳۸۳

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۳

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۳-۹۷۷

یادداشت ترجمان

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله و سلام على عباده الذين اصطفىخونى به خاک ریخته شد در ره خدا کو راز قدر، غیر خدا، خونبها نبوددین خدای زنده شد از خون پاک او این شد که خونبهاش بغیر از خدا نبود [۱].

تمهید

کتابی که ترجمه‌ی آن اینک پیش روی شماست، در اصل به زبان عربی است و الحسین علیه‌السلام: سماته و سيرته نام دارد. [۲] نویسنده‌ی کتاب، پژوهنده‌ی بزرگوار و صاحب نظر صائب نظر، استاذنا العلامة و شیخنا فی الاجازة، آیه الله سید محمدرضا حسینی جلالی - مد ظله العالی -، است که دستاوردهای سیر و سلوک عالمانه و نظاره‌ی محققانه و محدثانه‌ی خویش را در گزارشهایی که «ابن‌عساکر» شامی (۵۷۱ - ۴۹۹ ه. ق) از سیره‌ی حسینی (ع) به دست می‌دهد، در ین دفتر به شیوایی و رسائی بازگو کرده. کوشش پیگیر نویسنده برای کاویدن لایه‌های درونی روایات و گزارشهای تاریخی و جای‌دادن هر نقل در چارچوبی که فهم آن را شدنی‌تر

سازد، کتاب را سرشار از [صفحه ۱۲] باریک بینی‌ها و نکته‌سنجی‌ها و روشنگری‌هایی ساخته که دل و دیده و خرد خواننده را به ژرف بینی و ژرف اندیشی بیشتر وامی‌دارد و آموختن درس‌هایی امروزی و فرداساز را از دیروز امت میسر می‌نماید. سیره‌ی امام حسین - علیه الصلوٰة والسلام - از چنین نظرگاهی - در عین ملحوظ افتادن تاریخت ناگزیر هر رویداد - بر فراخنای شایست و ناشایست و بایست و نابایست حیات امروزی‌های ما پرتو می‌افکند و مسلمان امروز را بر سر دوراهی‌ها و در گرماگرم پاسخ گفتن به مطالبات جهان کنونی یاری و دستگیری می‌کند. بدینسان، «سیره»، دیگر حکایت دیروز پیشوایان امت نیست، بلکه معیار و ترازویی است برای امروز و چراغی روشنگر فراروی فردا. دریغ و افسوس از این که در بازخوانی و بازگویی سیره‌ی پیشوایان دین - صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین - چنین نگاه‌های ژرف‌کاو و تحلیلهای پویا کمتر به کار گرفته شده است، کرانه‌ای ندارد؛ و امید بدان که نگارش‌هایی مانند الحسین علیه السلام: سماته و سیره چونان سرمشقی حاضر برای بازخوانی میراث سترگ تاریخی و حدیثی اسلام پیش روی قرار گیرند، همچنان برجاست. حسب حال / الحسین علیه السلام: سماته و سیره را چند سال پیش و با اذن نویسنده‌ی گرامی‌اش - ادام الله اجلاله - به فارسی ترجمه کردم [۳]، لیک برای بازبینی نهائی ترجمه و رایزنی درباره‌ی پاره‌ای از واژه‌ها و ضبطها مهلتی و مجالی در بایست بود که پراکنده کاری‌ها و کارهای پراکنده‌ی ترجمان از حصول آن ممانعت می‌کرد. عاقبت درنگ بیشتر را برنتافتم و در زمانی کوتاه به بازبینی ترجمه و لختی حک و اصلاح پرداختم؛ اگرچه می‌دانم هنوز انسان که باید آراسته و از لغزشهای احتمالی پیراسته نیست، و امیدوارم در این باره از رهنمودهای دیده‌وران محروم نمانم. [۴]. [صفحه ۱۳] آیه الله جلالی، نویسنده‌ی ارجمند کتاب، که هم مرا به ترجمه‌ی آن ماذون داشتند [۵] و هم از صرف وقت برای گفت‌وگو در زیر و بم پاره‌ای از ماثورات دریغ نفرمودند، در نقاب افکندن از چهره‌ی مقصود هنباز ترجمان بوده‌اند. ناشر مشتاق و علاقه‌مند متون ایرانشناسی و اسلامشناسی، آقای عبدالکریم جربزه‌دار، نیز در آماده سازی ترجمه برای چاپ و نشر اهتمام و سختکوشی نمودند. توفیق هر دوان را از خداوند کارساز بنده نواز خواستارم و امید می‌برم آن روز که دارائی و فرزندان سود نبخشند [۶]، جملگی از شفاعت سالار شهیدان و سرور آزادگان سلام الله علیه - برخوردار گردیم و در سایه‌ی ولایت «عترت» - علیهم السلام راهی «دارالسلام» [۷] شویم. خورشید در شام / وقتی نگارش مقالته را در نقد و معرفی کتاب ارجمند الحسین علیه السلام: سماته و سیره آغاز کرده و قلم بر کاغذ نهاده بودم تا سرنویس آن گفتار به کتابت آید، این نیم بیت موزون بر زبان و قلم و کاغذ روان گردید که: «در شام هم حدیث ز خورشید می‌رود». [۸] «شام» و «حدیث» و «خورشید»، سه کلید واژه‌ی این عبارت بود که با موضوع و مکتوب، ربطی وثیق داشت. «شام» از یکسو ماتمسرای کاروان حسینی بود؛ از سوی دیگر محل بازگو کردن پیام کربلا و آغاز حماسه‌ای پویا و پایا و خطابه‌ای جاودانه که بسمله و حمدله‌ی آن در نیمروز عاشورا خوانده شده بود. «شام» جایگاه زیست و تحدیث و تدریس و تالیف ابن‌عساکر بود که این کتاب بر محوریت گزارش‌های محدثانه و مورخانه‌ی وی شکل گرفته است؛ و همچنین، «شام»؛ وصف سزاوار روزگار ظلمانی و سیاهی گستر حکمرانی [صفحه ۱۴] معاویه‌ها و یزیده‌ها بود که مطلع الشمس کربلا آن را برشکافت. «حدیث»، ابزار کار بود؛ حامل پیام و حکایتگر حماسه‌ی سرخ؛ خوشه‌ی فروغزار کلام اهل بیت - علیهم السلام - [۹]؛ آنچه من و تو و ابن‌عساکر را به کربلا و مدینه و به آسمان و به معنای قرآن و رسالت پیامبران - علیهم السلام - پیوند می‌دهد. و «خورشید»..... کیست که تردید کند حسین بن علی - صلوات الله علیهما - خورشید روزگار خویش بود؟ تنها شیعیان با جان و زبان بدین حقیقت گواهی نمی‌دهند؛ هر کس از حقیقت اسلام بوئی برده باشد، بل هر که راهی به دهلیز تاریخ جسته و روزنه‌ای به دشت باز و پرفروغ انسانیت گشوده باشد، در این معنا کوچک‌ترین تردیدی نمی‌کند. [۱۰]. آنک این مناسبات ژرف و شگرف مرا بر آن می‌داشت که نام این ترجمه را نیز «خورشید در شام» بگذارم؛ لیک عاقبت خواستم حتی‌المقدور همسانی متن و ترجمه، در نام هم محفوظ باشد و این کتاب را «سیره و سیمای امام حسین علیه السلام» نامیدم که هم به متن عربی نزدیک است و هم برای مخاطب زودیاب‌تر و نمایان‌تر. بگذار آنجا که روشنای نام «حسین» هست ذکر از «شام» نرود و «سخن» کوتاه شود. «خورشید» نیز صورتی و

مجازی بیش نیست. بگذار «حقیقت» طالع شود؛ اینک، سیره و سیمای امام حسین - علیه‌السلام -؛ سیره و سیمانی «نور العتره الفاطمیه، و سراج الانساب العلویه». [۱۱]. بندهی خدا: جویا جهانبخش اصفهان - ۱۳۸۲ ه. ش [صفحه ۱۵]

یادآوری

احادیثی که در این کتاب آمده، همگی از روایت حافظ ابن‌عساکر در تاریخ دمشق، بخش سرگذشت امام حسین - علیه‌السلام -، و از نسخه‌ای که دانشمند پژوهنده، شیخ محمدباقر محمودی، به سال ۱۳۹۸ ه. ق در بیروت چاپ یکم آن را به انجام رسانیده، برگرفته شده است. شماره‌ی احادیث این نسخه را، در آغاز هر روایتی که نقل کرده‌ام، میان قلاب گذاشته‌ام. همچنین متن روایات را با آنچه علامه ابن‌منظور انصاری در مختصر تاریخ دمشق آورده، از جزء هفتم نسخه‌ای که احمد راتب حمروش و محمد ناجی العمر تحقیق کرده‌اند و به سال ۱۴۰۵ دارالفکر در دمشق آن را منتشر ساخته، سنجیده‌ام، و در هامش به جایگاه این احادیث رجوع داده‌ام. کتاب حاضر از بخش‌های شماره‌گذاری شده برحسب عنوانهای مختلف تشکیل گردیده است. فهرست‌ها را براساس شماره‌های این بخشها سامان داده‌ام. حرف «ص» در مواضع گوناگون نشان دهنده‌ی «صفحه» با شماره‌ی آن است. [صفحه ۱۷]

پیشگفتار

روش نگارنده این بوده است که در مناسبت‌ها و رخدادها، به خواندن آنچه ویژه‌ی آن مناسبت و رخداد است پردازم، تا روند و چون و چند آن را بشناسم. این کار را هم بخاطر دانش اندوزی و هم به امید گزارد حق خدمات دینی و تراثی‌ام می‌کنم که مایه‌ی مباحثات منست. بر همین اساس در نخستین روز ماه محرم الحرام سال ۱۴۱۵ ه. ق، خواندن بخش ویژه‌ی سرگذشت امام سبط شهید، سرورمان ابو عبدالله حسین بن علی بن ابی‌طالب - علیهم‌السلام - را، از کتاب تاریخ دمشق، تالیف حافظ و مورخ دمشقی، علی بن حسن بن هبه‌الله، معروف به ابن‌عساکر (۵۷۱ - ۴۹۹)، آغاز کردم. این کنار سرشارست از روایتی که ابن‌عساکر آنها را از گویندگان‌شان نقل کرده؛ این مرد به فراخی دانش و چیره‌دستی در این فن نامبردارست، و این، کتاب او را سزای هرگونه عنایت و اهتمام می‌سازد. احادیث این سرگذشت - بنا بر شماره‌گذاری مصحح کتاب - نزدیک به ۴۰۰ حدیث است که مربوط می‌شود به امام حسین - علیه‌السلام - و شؤون حیات ایشان: ویژگیها و سیرت آن بزرگوار، پیش از کربلا، در کربلا و پس از آن. تاریخ دمشق - مانند دیگر نگارش‌های کهن - بر اسلوب اسناد متکی است؛ اسانید فراوانی می‌آورد و به برشمردن و تکرار آنها می‌پردازد. این امر در پهنه‌ی نقد و ارزیابی تراث اهمیت و ضرورت ویژه‌ی دارد، لیک مراجعه و استفاده از آن را جز برای عالمان و متخصصان مشقت‌آور می‌کند، زیرا چنین اسلوب تراثی را ثقیل می‌یابند، و از این رو، نه چنین کتابهایی را تهیه می‌کنند و نه تن به مطالعه و بهره‌وری از آن می‌دهند. بر من گران آمد که این کتاب، و ثروت حدیثی و علمی مندرج در آن، از دست و دسترس بیشترین‌های [صفحه ۱۸] دوستداران معرفت بدور باشد...؛ زین رو، به استخراج احادیث از این کتاب کلان دست یازیدم و آنها را به شکلی تنظیم نمودم که عموم خوانندگان را خوش افتد. برای سهولت بیشتر و افزایش رغبت خواننده در پیگیری مطالب، هر حدیث را در چارچوبی معین قرار دادم و ابعاد مورد نظر - و حتی غیر مورد نظر - در ماحصل حدیث را که فهم نص از جنبه‌های لغوی، تاریخی، عقیدتی و روش شناختی بازبسته بدان است، روشن سازد، و از این رهگذر، نص، جامد و مبهم و بدور از قرائن حالیه یا مقالیه، رجای نماند؛ قرائنی که در فضای صدور نص یا فضاهای دیگر، موجود بوده، و با نص و مدلول آن پیوندی استوار دارند؛ زین رو، یاد کردشان برای توضیح و فهم نص لازمست و ضرور. مقید بوده‌ام که جز از تاریخ ابن‌عساکر نقل نکنم، مگر در پاره‌ای از امور که در آنها اساسا بر نوشتارهای پیشین خودم، بویژه آنچه در پیوند با امام حسین - علیه‌السلام - بوده، تکیه کرده‌ام. با آنکه کار کوچکی کرده‌ام، امید بزرگی به خدا بسته‌ام: امید که این کار را به نیکوئی از من بپذیرد، مرا از اهلیت شفاعت حسین - علیه‌السلام - در روز

ورود بهره‌مند سازد، و در پایگاهی نیکو استوار بدارد، با حسین و اصحاب حسین، آنان که خون خود را در پای حسین ریختند -
علیه‌السلام. محرم الحرام سال ۱۴۱۵ ه. قسید محمدرضا حسینی جلالی [صفحه ۱۹]

ابن‌عساکر کیست

حافظ ذهبی در سیر اعلام النبلاء گفته است: امام، علامه، حافظ بزرگ و چیره‌دست، محدث شام، ثقه‌الدین، ابوالقاسم دمشقی شافعی، صاحب تاریخ دمشقدر آغاز ماه محرم سال چهارصد و نود و نه زاده شد. در سال پانصد و بیست به عراق کوچید و در سال بیست و یک حج کرد. به سال پانصد و بیست و نه، از راه آذربایجان، به خراسان رفت. او، علی بن حسن بن هبه‌الله بن عبدالله بن حسین است. شمار شیوخ وی که در معجم او یاد شده‌اند، «۱۳۰۰ تن از طریق سماع، ۴۶ شیخ از طریق انشاد، و ۲۹۰ شیخ از طریق اجازه، و هشتاد و چند زن هستند که مجموع آنها تقریباً ۱۷۱۶ می‌شود. وی آثار فراوانی تصنیف کرده است. مردی بوده تیزفهم، حافظ، استوارکار، ذکاوتمند، دیده‌ور در این کار، که نه کسی به پایهی او می‌رسد و نه هم‌معنان وی می‌گردد و نه در روزگار خویش او را همالی بوده است. در شب دوشنبه، یازدهم ماه رجب سال ۵۷۱ درگذشت. قطب نیشابوری بر او نماز گزارد و سلطان بر جنازه‌ی وی حاضر آمد. او را، نزد پدرش، در گورستان باب الصغیر در دمشق به خاک سپاردند. سیر اعلام النبلاء، جزء بیستم (صص ۵۷۱ - ۵۵۴)، سرگذشت ۳۵۴؛ باتلخیص و تصرف. [صفحه ۲۳]

ویژگیهای امام حسین علیه السلام

شناسه‌های فردی

نام آن بزرگوار

حسیندرباره‌ی علی - علیه‌السلام - آمده: [۱۲] هنگامی که حسن زاده شد، او را «حمزه» نامید، و هنگامی که حسین زاده شد او را، به نام عمش، «جعفر» نامید. علی گفت: پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - مرا بخواند و گفت: «مرا فرمان داده‌اند که نام این دو فرزندم را دیگر کنم» گفتم: خدای و فرستاده‌اش دانانترند. پس پیامبر ایشان را «حسن» و «حسین» نام کرد. [۱۳]. هنگامی که علی می‌خواست با نام فرزندانش، یاد عم خود، حمزه، و برادر خویش، جعفر، را جاودانه سازد، و امید می‌بست که این دو فرزند در مجاهدات و همت و ارجمندی جانشین آن دو تن گردند، وحی - که پیامبر جز از آن سخن نمی‌گوید -، دو نام دیگر برای این دو کودک برگزید و به پیامبر بزرگوار فرمان داد که این حکم را ابلاغ کند، و پیامبر نیز در برابر فرمان آسمانی، رفتاری جز تسلیم از علی ندید. نامهای آسمانی اینها بودند: «حسن و حسین؛ دو نام از نامهای اهل بهشت که در جاهلیت وجود نداشتند». [۱۴]. پیامبر بر این نامگذاری تاکید می‌کند و در حدیثی که سلمان روایت کرده، [صفحه ۲۴] سبب گزینش این نامها را بیان می‌دارد: [۱۵] پیامبر خدا فرمود: هارون فرزندانش را «شبر» و «شیر» نامید، و من فرزندانم حسن و حسین را به همان معنا که او فرزندانش را نامید، نامیدم: شبر و شیر. [۱۶]. آنگاه که پیامبر، کردار هارون را، علت نامگذاری حسن و حسین می‌شمارد، پیوندی را یادآور می‌گردد که میان نام هارون و پایگاه پدر حسن و حسین هست، و آنچه را از زبان او در حدیث «منزلت» آمده است یادآور می‌شود. حدیثی که پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - در آن اعلام کرد: «علی منی بمنزله هارون من موسی، الا انه لا نبی بعدی» (یعنی: علی نسبت به من، به منزله‌ی هارون است نسبت به موسی؛ جز این که هیچ پیامبری پس از من نیست)؛ این حدیث را بعضی حفاظ با ۵۰۰ اسناد تخریج نموده‌اند و در زمره‌ی احادیث متواتر بشمارست. [۱۷]. هرگاه علی در خلافت و وزارت به منزله‌ی هارون باشد، باید نام دو پسرش نیز چون نام پسران هارون باشد، تا این همانمی‌نشان دهد که وی، بدون استثناء، در همه‌ی شؤون در منزلت او جای گرفته

است، جز در نبوت که به پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - ختم گردیده.

کنیه‌ی آن حضرت

ابوعبداللهمورخان و محدثان بر این کنیه همداستانند، و آن حضرت را به کنیه‌ای جز [صفحه ۲۵] این یاد نکرده‌اند. [۱۸].

لقبهای آن حضرت

سبط رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: ابن‌عساکر ایشان را چنین یاد کرده. [۱۹] تلقیب امام حسین - علیه‌السلام - به این لقب و همچنین به لقب سپسین از ائمه‌ی اهل بیت - علیهم‌السلام - ماثور است. [۲۰]. سید شباب اهل الجنة: این لقب از حدیث پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - برگرفته شده است که درباره‌ی حسین و برادرش حسن - علیهما‌السلام - فرمود: «... سیدا شباب اهل الجنة» و در فقره‌ی ۱۱ خواهد آمد. ریحانه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: ابن‌عساکر آن حضرت را اینگونه یاد کرده است [۲۱]؛ این هم برگرفته است از حدیث پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - که درباره‌ی او و برادرش حسن - علیهما‌السلام - فرمود: «هما ریحانتای من الدنیا»؛ و در فقره‌ی ۱۱ خواهد آمد.

پدر آن حضرت

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی، القرشی، الهاشمی، المطلبی، الطالبی، علیه‌السلام. [صفحه ۲۶]

مادر آن حضرت

فاطمه‌ی زهرا، دخت پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم. و مادر حضرت زهراء - سلام الله علیهما -، خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی است. [۲۲]. اما درباره‌ی آن هاله‌ی تقدس که حسین - علیه‌السلام - را از جانب باب و مام در میان گرفته، و در باب شرافت این خانواده‌ی بزرگوار در نسب و حسب، این حدیث را با هم بخوانیم: [۲۳] از ربیع‌ی سعدی منقول است که گفت: چون مردمان در تفضیل اختلاف کردند، بر شتر خویش برنشستم و توشه برگرفتم تا به مدینه درآمدم؛ پس بر حذیفه بن الیمان [۲۴] وارد شدم. حذیفه مرا گفت: ای مرد! از کیانی؟ گفتم: از اهل عراق! گفت: از کجای عراق؟ گفتم: مردی‌ام از اهل کوفه. گفت: روز و روزگارتان فراخ باد! ای کوفیان! گفتم: مردمان در تفضیل اختلاف کردند؛ پس آمدم تا از تو در این باره بپرسم. به من گفت: کسی را یافته‌ای که آگاه است! و من تو را به همان می‌آگاهانم که به دو گوشم شنیده و به دل گرفته و به دو چشمم دیده‌ام: پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - از خانه بیرون شد و بر ما درآمد - پنداری هم‌اکنون چنان که تو را می‌بینم، او را می‌نگرم - و [صفحه ۲۷] حسین بن علی را بر دوش داشت - پنداری دست مبارکش را می‌بینم که بر پای او نهاده و به سینه‌ی خویش چسبانیده -؛ پیامبر گفت: این مردمان! از اختلافی که پس از من می‌کنید - یعنی در باب کیستی بهترینان - باخبرم. این حسین بن علی، به جد و جده، بهترین مردمان است. جد او، محمد است، رسول الله و سرور پیامبران؛ و جد‌اش، خدیجه دختر خویلد، آنکه پیش از همه‌ی زنان جهان به خدا و پیامبرش ایمان آورد. این حسین بن علی، به باب و مام، بهترین مردمان است. بابش، علی بن ابی طالب است، برادر و وزیر و پسر عم رسول‌الله - صلی الله علیه و آله و سلم -؛ و کسی که پیش از همه‌ی مردان جهان به خدا و پیامبرش ایمان آورد. و مامش، فاطمه دختر محمد است، سرور زنان جهان. این حسین بن علی، به عم و عمه بهترین مردمان است. عم او، جعفر بن ابی طالب است، آراسته به دو بال که با آنها در هر جای بهشت که بخواهد پرواز می‌کند. و عمه‌اش، ام‌هانی دختر

ابوطالب است. این حسین بن علی، به خالو و خاله، بهترین مردمان است: خالویش، قاسم پسر محمد رسول‌الله است؛ و خاله‌اش زینب دختر محمد رسول‌الله. [۲۵]. آنگاه پیامبر حسین را از دوش خود برگرفت و حسین پیشاپیش آن [صفحه ۲۸] حضرت تاتی تاتی حرکت کرد و چهار دست و پا راه رفت. سپس پیامبر فرمود: ای مردمان! این حسین بن علی، جد و جد‌های بهشتی‌اند؛ باب و مامش بهشتی‌اند؛ عم و عمه‌اش بهشتی‌اند؛ خالو و خاله‌اش بهشتی‌اند؛ خود او و برادرش بهشتی‌اند. هیچکس را از زادورود پیامبران آن نداده‌اند که به حسین بن علی داده‌اند، مگر یوسف بن یعقوب را. [۲۶]. [صفحه ۲۹]

تاریخ‌ها و شمارها

سال و ماه و روز ولادت

مورخان بر این همداستانند که ولادت آن حضرت به سال چهارم هجری بوده است؛ لیک محدثان و عالمان شیعه ولادت آن بزرگوار را در سال «سوم» هجری ثبت کرده‌اند. ابن‌عساکر ولادت امام - علیه‌السلام - را به نقل از آنان در ماه شعبان، چند شبی از ماه گذشته یا دقیقاً در شب پنجم ماه شعبان، گزارش کرده، و قول مشهور، سوم شعبان است. اما تحقیق نشان می‌دهد که ولادت امام حسین - علیه‌السلام - در پایان ربیع‌الاول بوده است. زیرا که راویان بر ولادت برادرش، حسن، در نیمه‌ی ماه رمضان همداستانند [۲۷]، و اجماع اهل بیت - علیهم‌السلام - بر آن است که ولادت حسین «شش ماه و ده روز» پس از او بوده است. [۲۸]. مکان ولادت: مدینه منوره. و دقیقاً در خانه‌ی علی و فاطمه‌ی زهراء، مجاور سرای پیامبر - صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم - واقع در درون مقصوره‌ی شریفه، در میان مسجد شریف نبوی، دومین حرم از حرمین شریفین و از برترین بقاع زمین. [صفحه ۳۰]

سال و ماه و روز شهادت

ابن‌عساکر گوید: بیشترین‌های اهل تاریخ همداستانند که او در روز شنبه [۲۹] - و به قولی: آدینه [۳۰] - عاشورای محرم سال شصت و یک هجری کشته است. مکان شهادت: نهر کربلا؛ و دقیقاً جنب فرات که به شهر مقدس کربلا گذر می‌کند. این شهر را نینوی، غاضریه، و حائر نیز می‌نامند؛ در سرزمین عراق واقع است، در نزدیکی کوفه.

مدت عمر آن حضرت

پنجاه و شش سال و نه ماه و ده روز. [۳۱]. بنابراین، آن حضرت، با جدش، رسول‌الله - صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم -، شش سال و یازده ماه گذرانید. بیست و نه سال و شش ماه و اندی را در زمان امامت پدرش، امیرالمؤمنین - علیه‌السلام - سپری کرد، و ده سال، منهای شش ماه و بیست روز، در زمان امامت برادرش حسن - علیه‌السلام. امامت خود آن حضرت نیز، پس از برادر، ده سال و ده ماه، منهای ده روز، بود. [۳۲]. پس از آنکه خبر مرگ معاویه رسید، در نیمه‌ی رجب سال شصتم، از مدینه بیرون آمد. [۳۳]. [صفحه ۳۱] به روز دوشنبه در دهه‌ی نخست ذی‌حجه‌ی سال شصتم از مکه بیرون آمده، به سوی عراق روان شد. [۳۴]. در دوم محرم سال شصت و یکم به کربلا درآمد. [۳۵]. و قتل او در دهم محرم، روز عاشوراء، از همان سال رخ داد. [۳۶]. [صفحه ۳۲]

ویژگیهای خلقی

حسین - علیه‌السلام - در خلقت و هیات به جدش، یعنی پیامبر - صلی‌الله‌علیه‌وسلم -، می‌مانست، و شباهت به پیامبر را میان خود و برادرش، حسن، قسمت کرده بود. جای شگفتی نیست؛ زیرا این دو، نیمه‌های یک میوه بودند از آن درخت که پیامبر خدا - صلی

الله علیه و آله - درباره‌ی آن فرمود: [۳۷] منم آن درخت، و فاطمه ریشه‌ی آن - یا: شاخه‌ی آن -، و علی لقاح [۳۸]، و حسن و حسین میوه‌ی آن، و شیعیان ما برگ آن؛ آن درخت ریشه‌اش در بهشت عدن است، و ریشه و شاخه و لقاح و میوه و برگ آن در بهشت‌اند. [۳۹]. این حدیث را عبدالرحمن بن عوف در حالی روایت کرد، که می‌گفت: آیا پیش از آنکه اباطیل با احادیث بیامیزد، از من پرسش نمی‌کنید؟! حسن از سینه تا سر، به نیای خویش می‌مانست، و حسین از پائین سینه، یعنی از پای تا ناف. امام علی - علیه‌السلام - این ماندگی را بیان می‌داشت و می‌فرمود: [۴۰]: هر که را خوش آید که به شبیه‌ترین مردمان به رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در میانه‌ی گردن و دهان بنگرد، باید به حسن بنگرد. و هر که را خوش آید که به شبیه‌ترین مردمان به رسول خدا - صلی الله علیه و آله - از لحاظ خلق و لون در میانه‌ی گردن تا کعب، بنگرد، باید به حسین بن علی بنگرد. [۴۱]. [صفحه ۳۳] و در حدیث دیگر فرموده است: [۴۲] ماندگی به او را میان خویش قسمت کرده‌اند. [۴۳]. باشد که وجود این دو فرزند، یادی و اندرزی باشد: تا وجود پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - در دیده‌ی مردمان، و یاد او در دل، و اثر او در خرد ایشان، استمرار یابد. و عبرتی باشد برای تاریخ؛ تا به آنان که حسین را کشتند و با چوبدست بر دندانهای پیشینش زدند، بگویند که آنان پیامبر را کشته‌اند و چوبدست خود را بر دندانهای پیامبر زده‌اند. همین شباهت بود که خادم پیامبر را برانگیخت: انس بن مالک، هنگامی که سر حسین را آوردند و ابن‌زیاد با چوبدستش بر آن ضربه می‌زد، وقتی دید که آن چوبدست بر دندانهای پیشین اباعبدالله الحسین فرود می‌آید، گفت: [۴۴] هان! او شبیه‌ترین آن دو بود به پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم. [صفحه ۳۴]

خلق عظیم

آغوش فاطمه‌ی زهرا، دختر پیامبر صاحب خلق عظیم [۴۵]، بهترین و ارجمندترین گاهواره‌ای بود که می‌توانست فرزندان را بر بنیاد این خوی و منش پرورش دهد. لیک هنگامی که زهرا پدرش را، یعنی پیامبر را، در حال احتضار دید، و پیامبر او را آگاهانید که بزودی به وی خواهد پیوست، برای فرزندان خردسالش از پیامبر مزید آن را طلب کرد؛ و کوشید آشکارا - تا آنجا که راویان حدیثش را نقل می‌کنند - از پدر بخواهد که برای دو پسرش، ارث بگذارد: [۵۷ - ۵۵] فاطمه، دختر پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم -، در همان بیماری که پیامبر بدان درگذشت، دو پسرش را به نزد رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - آورد و گفت: یا رسول الله! این دو فرزندان تو [۴۶] اند، آیا چیزی برای ایشان به ارث می‌نهی؟ - یا گفت: فرزندان تو و فرزندان من اند، چیزی به ایشان ببخش. پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: آری. به حسن، هیبت و والایی ام را بخشیدم. و به حسین، دلیری و بخشندگی ام را. فاطمه گفت: خشنود شدم، یا رسول الله! [۴۷]. [صفحه ۳۵] فاطمه‌ی زهرا ارثی را که از پیامبر برده شود، فریاد پدر آورد، و پیامبر هم با لفظ «آری» با او همداستان گشت و هیچ نگفت: «انا معاشر الانبیاء لا نورث». [۴۸]. اگر قرار بود کسی از پیامبر ارث نبرد، این موضوع نخست به زهرا گوشزد می‌شد که وارث پیامبر به شمار می‌رود؛ چه، دو پسر او، در جایی که مادرشان هست، از حیث طبقه از نیای خود ارث نمی‌برند؛ ولی می‌بینیم که پیامبر با دخترش در این خواسته مخالفت نکرد و فرمود: «آری». و اما میراثی که از پیامبر جاودانه می‌ماند، همان «خلق عظیم» است، نه حطام دنیا که تباهی می‌پذیرد. این میراث برای آن دو فرزند گرامی‌تر بود، و از همین رو، زهرا از بخشش پیامبر به فرزندان خشنود شد؛ بویژه که پیامبر مهمترین صفات ضرور برای رهبری الهی را به آن دو بخشیده بود: شکیبائی، و صبر بر شدائد، و هیبت، و والایی، و جلال، برای حسن که در روزگار خویش به گرفتاریهای گوناگون مبتلا شد، و از این رو، پیامبر آنچه مورد نیاز پیشوایان صابر است، به وی عطا کرد. و شجاعت، و بی‌پروائی، و دلیری، و بخشندگی، برای حسین که در ره خدا و برای برفرزیدن کلمه‌الله قیام کرد، و از این رو، پیامبر ضرورترین چیز برای پیشوایان جهادگر را به او عطا نمود. [صفحه ۳۶]

طهارت الهی

وقتی در لوح ثبت افتاد که امام حسین - علیه السلام - از پیشوایان واجب‌الاطاعه باشد، بناگزیر وحی الهی باید بر آنچه در لوح ثبت افتاده است، تاکید کند؛ همان وحی که حسین در سایه‌ی آن می‌زیست زیرا بیت رسالت مهبط آن بود و آیات آن در حالی بر نیای حسین فرود می‌آمد که او در گوشه و کنار آن کودکانه می‌خزید. آری چنین بود و این ام‌المؤمنین ام‌سلمه است که می‌گوید: [۴۹] آیه «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا» [۵۰] در خانه‌ی من فرود آمد و در آن زمان هفت تن در خانه بودند: جبرئیل، و میکائیل، و رسول‌الله - صلی الله علیه و آله و سلم - و علی و فاطمه و حسن و حسین. ام‌سلمه گوید: من بر در خانه بودم، پرسیدم: یا رسول‌الله! آیا من از اهل بیت نیستم؟ فرمود: تو در راه خیری، تو از همسران پیامبر هستی - صلی الله علیه و آله -؛ و نفرمود: تو از اهل بیته! [۵۱]. در حدیث دیگر آمده است: [۵۲] رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - نزد ام‌سلمه بود؛ پس حسن را یکسو نشانید و حسین را یکسو و فاطمه را در آغوش گرفت و گفت: «رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت انه حمید مجید». [۵۳]. [صفحه ۳۷] موعده مباهله، آن زمان بود که خداوند به پیامبرش چنین امر فرمود: «فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین». [۵۴] امام علی - علیه السلام - فرموده است: [۵۵] رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم -، هنگامی که از برای مباهله‌ی نصاری بیرون شد، مرا و فاطمه و حسن و حسین را ببرد. [۵۶]. آنگاه پیامبر فرمود: اینانند فرزندان ما، یعنی: حسن و حسین، و خویشان ما، یعنی علی، و زنان ما، یعنی فاطمه. کسانی که در چنین جایگاه بزرگ و ویژه‌ای همراه پیامبر ایستاده‌اند، بناگزیر باید به آن طهارت و قدس و عظمتی که او بدان متصف است، متصف باشند. [صفحه ۳۸]

نیروی غیبی

حسین در مهبط ملائکه زاده شد، بالید و کودکی خود را گذرانید؛ جایی که فرشتگان در آن فرود می‌آمدند یا از آن فرامی‌رفتند تا وحی را به نیای او، یعنی رسول‌الله - صلی الله علیه و آله و سلم - برسانند و او را از آگهیهای آسمان و نهانیهای زمین بی‌آگاهانند. هنگامی که پرنده‌گان وحی فرود می‌آمدند یا پرواز می‌کردند، ریزه‌ی پر باله‌اشان در صحن و سرای این خانه پراکنده می‌شد و اهل بیت هم این ریزه‌های پر را نگاه می‌داشتند تا بدان خاطرهای پیامبر و نبوت را زنده بدارند. پیامبر خود دو تعویذ به حسن و حسین داده بود که در آنها ریزه‌ی پر بال جبرئیل، امین وحی، گرد آمده بود؛ و حسن و حسین این تعویذها را با خود حمل می‌کردند، تا آشکارترین نشانه‌ی پیوند ایشان با آسمان باشد. [۵۷] از عبدالله بن عمر منقول است که بر حسن و حسین دو تعویذ بود که در آن دو از ریزه‌ی پر بال جبرئیل نهاده شده بود. [۵۸]. در تعویذ یک نیروی «معنوی» وجود دارد ولی جبرئیل در جای دیگر در مورد شخص امام حسین - علیه السلام - ایستاری ویژه دارد و یاری «مادی» به او می‌رساند و قوت و شجاعت در وی می‌دمد. در حدیث آمده است: [۵۹] حسن و حسین با هم کشتی می‌گرفتند که علی بر پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - وارد شد و دید که پیامبر می‌گوید: آفرین حسن! علی گفت: یا رسول‌الله! پس حسین؟! پیامبر فرمود: جبرئیل دارد می‌گوید: آفرین حسین! [۶۰]. [صفحه ۳۹] این که کودکان با صفای کودکانه بازی کنند، بسیار زیباست، و از آن زیباتر آن است که این بازی در حضور پیامبر بزرگوار از یکسو، و جبرئیل، فرشته‌ی آسمانی، از دیگر سو، صورت پذیرد. وقتی جبرئیل روح قوت و شدت و تشجیع را در حسین می‌دمد، بی‌گمان این کار را بنا بر فرمانی آسمانی می‌کند، زیرا که فرشتگان بزرگوار «یفعلون ما یؤمنون» [۶۱]. جبرئیل نقش دیگری هم درباره‌ی حسین ایفا کرده است؛ نقشی بزرگتر؛ آن هنگام که از کشته شدن و شهادت او خبر داد. جبرئیل نخستین فرستاده‌ای بود که اخبار سماء را درباره‌ی شهید کربلا آورد؛ بل تربتی سرخ از آن سرزمین برای پیامبر آورد؛ و ما حدیث این ماجرا

را در فقره‌ی ۲۸ بازخواهیم گفت. امیر مؤمنان - علیه‌السلام - از آن نیروی غیبی که حسین - علیه‌السلام - بدان ممتاز بود و جبرئیل در او دمیده بود، خبر داشت؛ زین رو او را در دلیری و بی‌پروائی به خود مانند می‌کرد و می‌گفت: [۶۲] و شبیه‌ترین فرد از خانواده‌ام به من، حسین است. [۶۳]. و هنگامی که از جنگ سخن می‌راند، می‌گفت: [۶۴] و اما من و حسین، ما از شمائیم و شما از ما. [۶۵]. او همان دلاور بیباکی بود که نه ضربه‌هایش راه‌گریز می‌داد و نه در آهنگش شکستی می‌افتاد. [۶۶]. امام حسن - علیه‌السلام - در حقیقت، استواری و صلابت حسین را بازگو می‌کرد، آنگاه که به او می‌گفت: [۶۷] ای برادر، والله، دلم می‌خواست بهره‌ای از استواری دل تو را می‌داشتم. [۶۸]. [صفحه ۴۰]

حالات و خصلت‌های دیگر

فاصله‌ی میان حسن و حسین

در نصوص از اهل بیت - علیهم‌السلام - رسیده است که: [۱۳ و ۱۴] میان حسن و حسین، یک‌طهر، و یک‌حمله فاصله بود. [۶۹]. حداقل طهر ده روز است؛ مدت حمل هم شش ماه بوده که حداقل ممکن است؛ و اهل بیت بدین تصریح کرده‌اند که «هیچکس جز حسین و عیسی در چنین مدتی زاده نشده است». [۷۰]. بنابراین، فاصله‌ی میان ولادت حسن و حسین - علیهما‌السلام - «شش ماه و ده روز» بوده، و این چیزی است که در ماثور تاریخ اهل بیت - علیهم‌السلام - بدان تصریح شده است.

هنگام ولادت

در حدیث به نقل از بشر بن غالب آمده است که گفت: [۷۱] با ابوهریره بودم که حسین بن علی را دید. گفت، یا ابا‌عبدالله! تو را بر دستان رسول خدا - صلی‌الله‌علیه‌وآله - دیدم که دستان ایشان را به خون رنگین کرده بودی؛ همان هنگام که زاده شدی و به نزد پیامبر آوردند؛ آن حضرت بند ناف تو را بریدند و در پارچه‌ای پیچیدند. آب دهان در دهان تو انداختند و چیزی گفتند که نمی‌دانم چه بود. پیامبر خدا - صلی‌الله‌علیه‌وآله و سلم - همه‌ی این کارها را به طور خاص، در مورد حسین - علیه‌السلام - انجام داده بودند و بر حسین - علیه‌السلام - پوشیده نبود [صفحه ۴۱] که نیایش چنین کرده. حتما نزدیکترین کسانش به وی او را از این ماجرا آگاهانیده بودند؛ لیک فائده‌ی حکایت کردن ابوهریره از این رخداد چه بود؟! آیا می‌خواست اثبات کند که با پیامبر ارتباط داشته و از سال چهارم هجری در حضور ایشان بوده است؟! یا می‌خواست افراد بیندارند که وی از خاصگان پیامبر و بدین اندازه به آن حضرت نزدیک بوده است؟! پس به اخبار فراوان و مصرحی که از تاخر اسلام ابوهریره و پیوستنش به پیامبر - صلی‌الله‌علیه‌وآله و سلم - پس از ولادت حسین - علیه‌السلام - خبر می‌دهند، و تاریخ اسلام آوردن او را دقیقاً سال هفتم هجری تعیین می‌کنند، چه پاسخی باید داد؟

شیر خوارگی

بی‌گمان حسین از سینه‌ی مادرش، زهراء، شیر معرفت و حکمت نوشیده است و در حدیث آمده که پیامبر زبان خود را و انگشت ابهام خود را در دهان حسین می‌نهاد و او از این دو چیزی می‌مکید که گوشت بر تنش می‌رویاند! [۷۲]. باری، در حدیث آمده است که همسر عباس عم پیامبر، یعنی ام‌الفضل بنت حارث، به این طفل شیر می‌داد: [۷۳] این زن در خواب دید که عضوی از اعضای پیامبر - صلی‌الله‌علیه‌وآله و سلم - در خانه‌ی اوست. خود گوید: خوابم را برای پیامبر - صلی‌الله‌علیه‌وآله و سلم - بازگو کردم؛ فرمود: «خواب خوبی دیده‌ای؛ فاطمه پسری می‌زاید که تو با شیر قتم [۷۴] او را شیر می‌دهی». [صفحه ۴۲] پس فاطمه پسری

به جهان آورد که پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - او را حسین نامید و به نزد ام‌الفضل فرستاد و ام‌الفضل این پسر را با شیر قتم شیر می‌داد. [۷۵]. بدین ترتیب، قتم بن عباس، برادر شیری امام حسین - علیه‌السلام - بود. امام - علیه‌السلام - برادر شیری دیگری نیز دارند که نام او در مقتل حسین - علیه‌السلام - آمده. او عبدالله بن یقظر است که فرستاده‌ی امام - علیه‌السلام - به کوفه بود، و عبدالله بن زیاد، پیش از واقعه‌ی کربلا او را کشت. [۷۶].

غنه‌ی حسینی

در حدیث آمده: [۷۷] از سفیان منقول است که او از شهاب بن حراش و او از مردی از قومش نقل می‌کند که گفت: من در سپاهی بودم که عبدالله بن زیاد به سوی حسین بن علی فرستاد؛ و این سپاه چهار هزار تن بودند که آهنگ دیلم داشتند ولی عبدالله بن زیاد به سوی حسین بن علی واگرداندشان. من با حسین دیدار کردم؛ مردی بود با موی سر و ریش سیاه. به او گفتم: السلام علیکم یا اباعبدالله. گفت: و علیک السلام - و غنه داشت -؛ سپس گفت: دستبرد شما به ما از هم امشب آغاز شد - یعنی چیزی دزدیده شده است. شهاب گفت: این سخن را برای زید بن علی باز گفتم و این سخن که «غنه داشت»، او را خوش آمد. [صفحه ۴۳] سفیان گفت: و این غنه در حسینیان خاندان امام حسین علیه‌السلام هست.

با برگ نیل خضاب می‌کرد

در حدیث آمده: [۷۸] منقول است از عمر بن عطاء که گفت: دیدم حسین بن علی را که با برگ نیل خضاب می‌کرد. در این هنگام او شصت ساله بود، و موی سر و ریش او سخت سیاه می‌نمود.

فروتنی و بزرگواری

در حدیث آمده: [۷۹] از ابوبکر ابن حازم منقول است که حسین بر مساکینی که داشتند در صفا چیز می‌خوردند، گذشت. آنان گفتند: «بفرما چاشت». او نزد ایشان نشست و گفت: خداوند متکبران را دوست نمی‌دارد. با آنان چاشت خورد و آنگاه گفت: من دعوت شما را پذیرفتم، پس شما هم دعوت مرا بپذیرید. گفتند: باشد. ایشان را به خانه آورد و به رباب گفت: آنچه اندوخته‌ای بیرون آر. [۸۰]. [صفحه ۴۹]

سیره‌ی امام حسین پیش از کربلا

در حمایت پیامبر

روایتگری حدیث شریف

حسین - علیه‌السلام - در زمانی زاده شد که نیایش، یعنی پیامبر - صلی الله علیه و آله -، با تمام وجود در نشر پیام اسلام می‌کوشید؛ دولت اسلامی اوج و رفعت یافته بود، و پیامبر، به عنوان رهبر، پیوسته به تدبیر امور، پاسداشت مصالح، گزارد کارها و برنامه‌ریزی برای آن مشغول بود. حسین، نوه‌ی پیامبر - که همواره پیرامون نیای خود بود، در آغوش او می‌نشست، بر پشت پیامبر بالا می‌رفت و بر شانه و دوش آن حضرت جای می‌گرفت -، خواه ناخواه همه‌ی وجودش از سخنان و احادیث رسول خدا پر می‌شد. او هر آنچه را پیامبر می‌گفت می‌شنید و همه‌ی رفتارهای آن حضرت را می‌دید و هفت سال با نیای خود همنشین و همراه بود. این دوره کفایت می‌کرد تا بسیاری از آنچه در اصطلاح علماء، «حدیث» و «سنت» رسول‌الله - صلی الله علیه و آله - به شمار می‌آید، بیاموزد و به

خاطر بسپارد. ابن‌عساکر نوشتارش را، به روایت پاره‌ای احادیث که امام - علیه‌السلام - از نیای خویش شنیده است، آغازیده، و نخستین حدیثی که یاد کرده اینست: [۸۱] حسین - علیه‌السلام - گفت: از پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - شنیدم که می‌فرمود: «ما من مسلم ولا مسلمة یصاب بمصیبة و ان قدم عهدها، فیحدث لها استرجاعا، الا احث الله له عند ذلك، و اعطاه ثواب ما وعده علیها یوم اصیب بها». [۸۲]. (یعنی: هر مرد یا زن مسلمان که مصیبتی بدو برسد، و هر چند زمان آن [صفحه ۵۰] سپری شده باشد، بخاطر آن مصیبت استرجاع [۸۳] کند خداوند نیز در آن هنگام او را منظور می‌دارد و پاداشی را که از برای استرجاع در روز وارد آمدن مصیبت به او وعده داده است به او عطا می‌فرماید). آیا تقدیر چنین بوده که این سخن اولین حدیثی باشد که در سرگذشت امام حسین - علیه‌السلام - به قلم ابن‌عساکر روایت می‌گردد؟! او یا پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - می‌خواستند در نخستین درس‌هایی که به حسین می‌آموزد، به او صبر بر مصیبت را تعلیم دهد؟! مصیبتی که مدار گردش زندگانی حسین است و در درازنای تاریخ، با نام او همراه گردیده. حقا که عبرت‌آمیز است! حدیث دیگری که ابن‌عساکر در سرگذشت امام - علیه‌السلام - نقل می‌کند، این است: [۸۴] گفت: پدرم مرا حدیث گفت و آن حدیث را به پیامبر - صلی الله علیه و آله - رسانید که ایشان فرموده‌اند: «المغبون: لا - محمود، و لا - ماجور» [۸۵] (مغبون، نه ستایش می‌یابد و نه پاداش می‌برد). این درس پیامبرانه‌ی بزرگی است: پیامد کردار انسان در راستای سود دنیوی، ستایش است، و در راستای سود اخروی، پاداش الهی؛ و کردارها به نیتها بازبسته‌اند. اما اگر آدمی فریب بخورد و مغبون گردد و چیزی را از او بستانند که نیت عطا کردن آن را نداشته، او همان مغبونی است که نه به خاطر عملش ستایش می‌شود - تازه اگر سرزنش نشود - و نه به واسطه‌ی چیزی که با آن قصد خیر و خشنودی خداوند را نداشته، پاداش می‌یابد. بلکه چنین کسی وسیله‌ای شده است برای گستاخی و هوسرانی فریبکاران، و عاملی برای ستهزای ارزشها و نادان شمردن مردم. [صفحه ۵۱] این حدیث، به آگاهی و پرهیز و بیداری، حتی در کارهای ساده‌ی شخصی، فرامی‌خواند، تا چه رسد به امور سرنوشت‌سازی که با حیات این امت در پیوند است! در این سخن، اندرزی هست که پیامبر - صلی الله علیه و آله - آن را به نواده‌ی خویش، حسین - علیه‌السلام -، در آموخته است. [صفحه ۵۲]

بیعت پیامبر

در دین اسلام، کسانی که به سن بلوغ نرسیده‌اند، به کارهای دشوار مکلف نیستند، و به تناسب کودکیشان با آنها رفتار می‌شود. بنابراین، امری مانند «بیعت» که باید به محتوای عقد و قرار آن ملتزم بود، خاص بزرگسالان است؛ زیرا که بیعت، مقتضی دریافت کامل، شناخت مسئولیت و آگاهی از آن، و تحمل پیامدهای آن است؛ و کودکان نارسیده کاری به اینگونه امور ندارند. ولی پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - برخی از خردسالان اهل بیت - علیهم‌السلام - را، با قبول بیعت، از دیگران ممتاز ساخت. این عمل، مستلزم آن است که رفتار این خردسالان همپایه‌ی رفتار بزرگسالان به شمار آید، ورنه نافی حکمتی است که - بی‌هیچ تردید و گمان - کردار پیامبر بر آن مشتمل بوده است؛ مسلمانان پیامبر و حکمت او را، بسی برتر از آن می‌دانند که به کاری بیهوده دست یازد. در حدیث از امام ابو‌جعفر محمد بن علی الباقر - علیهما‌السلام - آمده است: [۸۶] که فرمود: پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - با حسن و حسین، و عبدالله بن عباس، و عبدالله بن جعفر - که همگی کودک و نابالغ بودند - بیعت فرمود. امام باقر - علیه‌السلام - فرمود: و با هیچ کودکی جز از ما بیعت نفرمود. [۸۷]. این بیعت، نشان می‌دهد که خردسالی فرزندان این خانه‌ی پاک، مانع از آن نیست که به سن رشد لازم برای گزارد شایسته‌ی کارهای بزرگ واجب بر بزرگسالان، [صفحه ۵۳] رسیده باشند. کردار پیامبر که معصوم است، مؤید این معنا، و رفتار خودشان، نشانگر شایستگی ایشان است، و غیب و معجزه‌ی الهی نیز آن را تبیین می‌کند. خردسالی، مانع نبوت عیسی - علیه‌السلام - نبود و معجزه او را توان می‌بخشید که در گاهواره و در عین کودکی، با مردمان سخن گوید؛ در حسین - علیه‌السلام - هم خردسالی مانع از آن نبود که نیایش، پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله - با او

بیعت کند. [صفحه ۵۴]

رفتار پیامبر

پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - نواده‌اش، حسین، را دید که با چند طفل دیگر در گذر بازی می‌کند. پدر بزرگ، پیش روی مردم، تند پیش رفت و دستانش را گشود تا او را در آغوش گیرد. حسین کوچک شروع کرد به این طرف و آن طرف دویدن و - به شیوه‌ی کودکانه - با پدر بزرگ شوخی و ناز کردن و از دست او گریختن. پیامبر بزرگوار هم با او خنده و بازی کرد تا او را گرفت. این مطلب را در حدیث آورده‌اند و آنگاه راوی افزوده است: [۱۱۲ و ۱۱۵] پیامبر یک دست را پشت گردن و دست دیگر را زیر چانه‌ی او نهادند، دهان بر دهانش گذاشتند، او را بوسیدند و فرمودند: «حسین از من است و من از حسین؛ خداوند دوست مدارد کسی را که حسین را دوست بدارد!؛ حسین، سبطی است از اسباط». [۸۸]. پیامبری که کرامت رسالت، بار گران نبوت، عظمت اخلاق، و هیبت رهبری را بر دوش می‌کشد، در گذر، با کودکی بازی می‌کند. بی‌گمان این کودک، مقام ارجمند و مهم و بزرگ و باشکوهی سازگار با مقام خود پیامبر دارد. پیامبر، خود، از سبب پرده برمی‌دارد و می‌گوید: «حسین منی و انا من حسین» (یعنی: حسین از من است و من از حسین‌ام) تا بر این پایگاه و این که حسین و پیامبر همسان‌اند، تاکید ورزد. این را در فقره‌ی سپسین (۱۱) خواهید دید. [صفحه ۵۵] و اینک، چشم‌اندازی دیگر: پیامبر گرامی‌ترین و پاک‌ترین آفریدگان است؛ میانجی زمین و آسمان است؛ برترین چکاد انسانی است که از طریق آن می‌توان، بیواسطه، به آسمان پیوند خورد. حال چه کسی می‌تواند بر این بلندای والا و شکوهمند جای گیرد؟ هیچکس، جز حسن و برادرش حسین؛ این دو طفل بودند که در هنگام نماز، سجود پیامبر - صلی الله علیه و آله - را مغتنم می‌شمردند و بر پشت آن حضرت می‌پریدند. هنگامی هم که اصحاب این کار دو کودک را ناروا می‌پندارند و می‌خواهند منعشان کنند، پیامبر به اصحاب اشارت می‌فرماید «که آن دو را وانهند». آنگاه پیامبر سر از سجده بر نمی‌دارد تا این دو به خواست خود عمل کنند و به دلخواه خویش فرود آیند. در نص حدیث آمده: [۱۱۶ و ۱۴۲ و ۱۴۳] هنگامی که پیامبر نماز را به پایان برد، آن دو را در آغوش خود نشانید و گفت: «هر که مرا دوست می‌دارد، باید که این دو را دوست بدارد». کردار این دو کودک با همه‌ی دلنشینی، از حالت کودکانه‌ای بی‌آهنگ و آگاهی ناشی نشده است؛ زیرا مقام این دو طفل برتر از آن است که حال نماز را از غیر آن باز نشناسند. رفتار پیامبر بزرگوار هم در برابر ایشان، از روی عاطفه‌ی عادی بشری نیست؛ زیرا او در عظیم‌ترین حالات قرب به خداوند است. [۸۹]. دو کودک در حالی بر فراز این چکاد والا - جای می‌گیرند، که در حال عروج به آسمان است. مگر نه آنکه نماز معراج مؤمن است [۹۰]، و پیامبر سرور مؤمنان؟! [صفحه ۵۶] کدامین تعبیر است که وصف این عظمت و علو و بلند پایگی را بتامی بتواند گفت؟ کاری که نه تنها در رواداری و عدم مخالفت پیامبر با آن تردیدی نیست، بی‌شک مایه‌ی اظهار رضایتمندی و شادمانی آن حضرت گردیده است. آیا پس از حسن و حسین - علیهما السلام - هیچکس بدین افتخار بزرگ دست یافته است؟! هرگز؛ هیچکس. اما پیش از این دو، آری: پدرشان علی، او که از این دو بهتر است، به فرمان پیامبر در روز فتح مکه بر دوش پیامبر بالا - رفت تا به بام کعبه برآمد و بتها را درهم شکست. خود امام - علیه السلام - درباره‌ی این مقام فرموده است: «چنین به پندارم در آمد که اگر بخواهم به افق آسمان می‌رسم». [۹۱]. شرف صعود بر دوش پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - که مثال مجسم قدس و علو است، هر گاه صاعد مانند علی و حسن و حسین از کسانی باشد که نفس پیامبر یا پاره‌ی تن او بشماراند، بر شرف صاعد نخواهد افزود. پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم -، این حقیقت را، در سخن خویش با عمر، بازگو کرده است؛ آنجا که عمر می‌گوید: [۹۲] حسن و حسین را بر دوش پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - دیدم گفتم: بر چه اسب خوبی سوار شده‌اید! پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم - گفت: و این دو چه خوبی سوارانی هستند! [۹۳]. این سخن، دمیدن روح سلحشوری و دلاوری است و بیانی از اصالت شرف، بی‌هیچ مرز و کرانه! [صفحه ۵۷]

گفتار پیامبر

دیدیم که پیامبر - پس از آن رفتار - چنین می‌گوید: «حسین منی و انا من حسین» (حسین از من است و من از حسین‌ام) این که حسین از پیامبرست، واقعیتی است روشن؛ زیرا حسین، نوهی پیامبر و پسر دخت اوست؛ او را زهرا، دردانه‌ی رسول، از همسرش، علی، پسر عم رسول، به دنیا آورده است. پس برغم وضوح این معنا که «حسین از پیامبر است»، چرا پیامبر آن را اعلام می‌کند، و از اعلام آن چه می‌خواهد؟ آیا این، تاکیدی است از جانب پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - بر آن که علی، پدر حسین، همانا «نفس رسول» است - یعنی حقیقتی که آیه‌ی مباحله اعلام نمود [۹۴] و در فقره‌ی ۵ آمد؟ یا آنکه پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - می‌خواهد با جمله‌ی «حسین منی» ادامه‌ی آن - یعنی: «و انا من حسین» - را زمینه‌سازی کند؟ جمله‌ای که برآستی پرسش انگیز است: چگونه پیامبر از حسین است؟! پاسخ این است که پیامبر، پس از رسالت، دیگر یک تن نبود، بلکه یک مثال و رمز و نماد بود که رسالت با همه‌ی رویه‌ها و شکوه‌مندی‌اش در آن نمودار می‌گردید. زندگی او، رسالت او بود، و رسالت او، زندگی او. روشن است که هر پدر ر طول زندگانی فرزندی از خود بر جای می‌گذارد تا جانشین او و استمراربخش هستی او باشد؛ آنگاه تا پای مرگ از او دفاع می‌کند و حریصانه برای تندرستی و آسودگی‌اش می‌کوشد، زیرا که او را وجودی دیگر از [صفحه ۵۸] برای خویشتن به حساب می‌آورد! هرگاه در زندگی مادی پیوند پدر و فرزند چنین باشد، حسین - علیه‌السلام - برای احیای رسالت محمدی بیش از این کوشیده و بیش از آنچه پدری برای فرزندش نثار می‌کند، نثار کرده است. در واقع او در راه پاسداری رسالت، همه‌ی دارائیهای گرانبهای خویش، حتی جگر گوشگانش، یعنی فرزندان خرد و کلان خود را، تقدیم نمود، و با خون خود و ایشان، ریشه‌های درخت رسالت را سیراب کرد. حسین - علیه‌السلام - بیش از آنچه یک پدر به فرزندش تقدیم می‌کند، تقدیم رسالت نمود؛ بنابراین، او رسالت را از فرزندان خویش گرامی‌تر داشته است؛ و شگفت نیست که این رسالت «از او» (/ «منه») باشد. پس از کربلاء، همگان دانستند رسالتی که محمدی‌الوجود بود، حسینیه‌البقاء شد. پس رسالت محمدی که وجود پیامبر را بازمی‌نمود، در روزگاری که با داستان بزه‌ناک امویان نابود می‌شد، «از حسین» جانی تازه گرفت؛ و پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - ازین روی، فرمود: «... و انا من حسین» (/... و من از حسین‌ام). گفتارهای روشن و روشنگر پیامبر درباره‌ی حسین، در همین حد نیست؛ بلکه نصوص دیگری هم هست که ابعادی ژرف از پیوند میان حسین و نیایش را نشان می‌دهد و از توجه و عنایت بلیغ و هماره‌ی پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - در حق دو نواده‌ی خویش، حسن و حسین، نشات می‌گیرد. از جمله، درباره‌ی این دو فرمود: [۶۰ - ۵۸]: «الحسن و الحسین هما ریحاتای من الدنیا [۹۵]» (یعنی: حسن و حسین، این دو، دو گل خوشبوی من از این جهان‌اند). حتی پیامبر پدرشان، یعنی علی - علیه‌السلام - را کنیه‌ی «ابوالریحانتین» [پدر دو گل خوشبوی] داد و به او گفت: [۱۶۰ - ۱۵۹] «سلام علیک، ابوالریحانتین اوصیک بریحاتی من الدنیا، [صفحه ۵۹] فغن قلیل ینهد رکناک، والله خلیفتی علیک» [۹۶] (یعنی: سلام بر تو، ای ابوالریحانتین! تو رابه دو گل خوشبوی خود از این جهان سفارش می‌کنم؛ چه دیری نمی‌گذرد که دو رکن تو فروخواهد ریخت، و خداوند خلیفه‌ی من است بر تو) [۹۷]. هنگامی که پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - در گذشت، علی - علیه‌السلام - گفت: این، یکی از آن دو رکن. و هنگامی که فاطمه - علیها‌السلام - وفات یافت، علی - علیه‌السلام - گفت: این، رکن دیگر. حال دیگر برای علی، پس از برادرش، رسول، و پس از فاطمه‌ی زهرای بتول، حسن و حسین بهترین مایه‌ی خوشدلی بودند. علی - علیه‌السلام - با نگریستن به این دو شاد می‌شد و از شباهتی که به رسول خدا داشتند محظوظ می‌گردید و آن دو را می‌بوئید؛ همانگونه که در نظر پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - دو گل خوشبوی‌اش بودند و آن حضرت به فاطمه می‌فرمود: [۹۸] «دو پسر من را برایم صدا بزن» آنگاه آن دو را می‌بوئید و در آغوش می‌گرفت. [۹۹]. مشهور است که پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: [۸۲ - ۶۲] «الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنه» [۱۰۰] (یعنی: حسن و حسین سرور جوانان بهشتی‌اند). این حدیث را این کسان از صحابه

روایت کرده‌اند: پدرشان علی - علیه‌السلام -، خود امام حسین، ابن‌عباس، عمر بن خطاب، ابن‌عمر، ابن‌مسعود، مالک بن حویرث، حذیفه بن الیمان، ابوسعید خدری، انس بن مالک، [صفحه ۶۰] در برخی گزارشهای این حدیث، تکمله‌ی مهمی می‌یابیم، بدین صورت که پیامبر - صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم - فرموده است: [۶۹ و ۷۱] «... و ابو‌هما خیر منهما» [۱۰۱] (یعنی: ... و پدر این دو، از این دو بهترست). هرگاه بهشت، ماوای اهل خیر باشد و خداوند آن را برای حسن و حسین محتوم و این دو را به سیادت در بهشت مخصوص فرموده باشد، شان کسی که بهتر از این دو است، یعنی پدرشان، علی - علیه‌السلام -، بسی والاتر است. لیک در حدیثی که درباره‌ی حسن و حسین است، چرا از پدرشان یاد شده است؟! پیامبر - صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم - با وحی در پیوندست و از رهگذر وحی می‌داند که دشمنان اسلام در ادواری تیره و تار از تاریخ این دین، خواهند کوشید وارونه نمائی کنند و آوازه‌ی امام علی - علیه‌السلام - را - برغم شرافت نسب و دامادی پیامبر خدا و مقام پدری حسن و حسن - بد و زشت نمایند؛ این دشمنان تنها از راه جدا کردن سبطین، یعنی حسن و حسین، از علی، توانستند توطئه‌ی خود را به پیش برند؛ بدین ترتیب که حسن و حسین را به ارجمندی یاد می‌کردند و علی - علیه‌السلام - را گمراه می‌خواندند!! لیک پیامبر، روزی که سرانجام حسن و حسین و بهشتی بودن و سیادتشان را در بهشت اعلام کرد، جمله‌ای افزود: «و ابو‌هما خیر منهما» (یعنی: و پدر این دو، از این دو بهترست)؛ این جمله را افزود تا تاکید کند کسانی که به دین اسلام منتسب‌اند، و پیامبر و حدیث و سنت را ارجمند می‌دارند، و می‌کوشند که خاندان پیامبر و دو نواده‌ی بزرگوارش را - چون سرور جوانان بهشتی‌اند و چون از خویشان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هستند - گرامی شمرند، ولی - به پیروی تعالیمی که سیاست طاغیان و باغیان به ایشان املا کرده - از «علی» روی برمی‌گردانند... آری، اینان بر روش و سیره‌ی پیامبر نیستند. چون هرگاه حسن و حسین شایستگی‌ایی دارند که به [صفحه ۶۱] واسطه‌ی آن سیادت بهشت را می‌یابند و روشن‌ترین این شایستگی‌ها انتساب ایشان به پیامبر - صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم - است که حسن و حسین نوادگان او از دخترش فاطمه‌ی زهرا هستند، پدرشان هم دارای این شایستگی و انتساب است؛ زیرا که او در نسب پسرعم پیامبر است؛ در کودکی پسرخوانده و پرورده‌ی او بوده است؛ بنا بر نص قرآنی نفس او به شمار می‌رود؛ در نسبت سببی داماد پیامبر است؛ او همسر فاطمه‌ی زهراست؛ علی از حسن و حسین بهترست، به سبب فضل ناشی از سبقت در اسلام و جهاد، و نیز به سبب همه‌ی ویژگی‌هایی که آن دو از او اخذ کرده‌اند و او را برادر و جانشین پیامبر، همتای زهرا، پدر حسن و حسین، و پیشوای مسلمانان قرار داده است. برغم وضوح این بیان صریح و شریف پیامبر، تحریف و حقیقت‌پوشی گمراهگری که بنی‌امیه بر حجم آن افزودند و فضای جوامع اسلامی را از آن آکنده ساختند، مانع آمد که امت به فضل علی - علیه‌السلام - تن در دهد. اینچنین بود که حسین و امام او را ارجمند می‌داشتند ولی در خوارشماری و تزییع و انکار فضل علی - علیه‌السلام - و جدا ساختنش از حسین و فاطمه - علیهما‌السلام - تلاش می‌کردند. در حدیث آمده که یکی از موالی حذیفه گفت: [۱۰۲] حسین در ایام حج دست مرا گرفته بود و مردی پشت سر ما بود که می‌گفت: «خداوندا! او و مادرش را بیامرز». مرد این سخن را به درازا کشانید. پس حسین - علیه‌السلام - دست مرا رها کرد؛ بدان مرد روی نمود و فرمود: «امروز ما را آزرده‌ی! برای من و مادرم آمرزش می‌خواهی، و پدرم را وامی‌گذاری! حال آنکه او از من و از مادرم بهترست». [صفحه ۶۲]

حسین و بکاء

ابن‌عساکر به سند خویش روایت کرده و گفته است: [۱۰۳] پیامبر - صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم - از خانه‌ی عائشه بیرون آمده بر خانه‌ی فاطمه گذر فرمود. صدای حسین را شنید که گریه می‌کند. فرمود: «نمی‌دانی که گریستن او مرا می‌آزارد؟». [۱۰۴]. [۱۰۵] و آن حضرت - صلی‌الله‌علیه‌وآله - به زنان خود فرمود: «این کودک را نگریانید» یعنی حسین را. [۱۰۶]. چرا گریه‌ی این طفل بخصوص پیامبر را می‌آزارد؟! حال آنکه هر طفلی می‌گرید و هرگاه انسان رقیق‌العاطفه باشد، باید از گریه‌ی همه‌ی کودکان - هر

که باشد - آزرده شود. پس چرا پیامبر مهربان، به طور خاص حسین را یاد می‌کند؟ آنچه در حدیث آمده حکایتگر این عاطفه نیست، بلکه به معنایی دیگر اشارتگر است. گریه‌ی حسین، پیامبر را می‌آزارد، زیرا اندوه بزرگی را که این طفل بدان دچار خواهد شد به یاد پیامبر می‌آورد؛ اندوه بزرگی که دیدگان مومن را اشکبار می‌سازد و دل‌هائی را که محبت حسین در آن به ودیعت نهاده شده، محزون می‌گرداند. پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - از آوای گریستن این طفل، در زمانی که در خانه‌ی پدر و مادرش است، آزرده می‌شود؛ پس اگر او را در روز عاشورا در صحرای کربلا - می‌دید که تشنگی بر وی سخت شده و جرعه آبی طلب می‌کند، چه حالی می‌یافت؟! وقتی اشک حسین که روی گونه‌اش می‌دود، بر پیامبر خدا گران و ناگوار [صفحه ۶۳] باشد، خون پاکش چگونه خواهد بود، آنگاه که بر زمین روان می‌گردد؟ امثال این حدیث رموزی هستند اشارتگر به نهان جهان و به معنایی آنسو تر و باریکتر از مجرد عاطفه. آزرده‌گی هم که پیامبر از آن سخن می‌گوید، ژرف‌تر و دشوارتر از دردمندی صرف است. بکاء در سیره‌ی امام حسین - علیه‌السلام - از ولادت ایشان و حتی پیشتر، تا شهادت امام و حتی پس از آن، پایگاهی ویژه دارد. همه‌ی پیامبران، حتی نیای او، پیامبر اکرم، پیش از آنکه حسین زاده شود، بر او گریسته‌اند. روز ولادتش، اهل بیت، از جمله جدش رسول گرامی، بر وی گریستند. خاندان و یارانش در روز شهادت بر او گریستند و حتی خود او بر مصیبتش گریست. پس از شهادت نیز هر که خبر شهادت او را شنید گریست: چه امهات مومنان و چه صحابیان باوردار. پیشوایان معصوم، و پیروانشان، در درازنای سده‌ها، بر او گریستند. چنان است که از خود امام حسین - علیه‌السلام - در روایت آمده است که فرمود: «من کشته‌ی اشک هستم؛ هیچ مؤمنی مرا یاد نمی‌کند، جز آن که می‌گرید». [۱۰۷] بعضی پیشوایان هم آن حضرت را «عبره کل مؤمن» [۱۰۸] (اشک هر مومن) خوانده‌اند. من درباره‌ی مجموع نصوص وارده درباره‌ی بکاء بر مصیبت حسین - علیه‌السلام -، در پاره‌ای از آنچه درباره‌ی امام حسین - علیه‌السلام - تالیف نموده‌ام، سخن گفته‌ام. [۱۰۹]. [صفحه ۶۴]

حب و بغض

این که آدمی فرزندان و دودمان خود را دوست بدارد، امری کاملاً طبیعی است؛ لیک این که حب ایشان را به حب خود بازبسته شمارد، امر دیگری است؛ زیرا حب فرزندان و دودمان شخص، ملازم حب خود او نیست، و همواره لازم یا واجب نیست که هر که نیای خاندانی را دوست دارد، آن خاندان را نیز دوست بدارد. اما پیامبر میان این دو حب، یعنی حب اولاد و عترتش و حب خودش - صلی الله علیه و آله و سلم - پیوند برقرار ساخته است. او به حسن و حسین اشارت می‌کرد و فرمود: [۱۱۰] هر که مرا دوست دارد، باید این دو را دوست بدارد. احساس محبتی که میان پیامبر و امت وجود دارد، تنها عشق نیست، بلکه افزون بر آن، حب عقیده و تقدیس و اجلال و سیادت است که از ویژگیهای جمالی و کمالی پیامبر، و مقام پدری، و شرافت، و کرامت، و جلال، و عظمت، و مهربانی، و صفات ممتاز او ناشی شده است. در جایی که حسن و حسین از این خصال به طور کامل برخوردارند و از حیث حسب و نسب به این مقامات رسیده‌اند، بدیهی است دوستداران پیامبر ایشان را به همان سان دوست خواهند داشت، زیرا که آنچه در نیاشان، یعنی پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - می‌دیده‌اند، در این دو نیز می‌بینند. دقیقاً به همین خاطر، می‌بینیم که پیامبر این ملازمه را معکوس هم می‌سازند و در نصوصی دیگر می‌فرمایند: «کسی که این دو را دوست بدارد، مرا دوست داشته است». بدین ترتیب پیامبر، پس از آنکه حب حسن و حسین - علیهما‌السلام - را در نص نخست شاخه‌ای از حب خود قرار داد، در اینجا حب خود را شاخه‌ای از حب [صفحه ۶۵] آن دو قرار می‌دهد. وقتی سبب و منشا «حب»، واحد باشد، میان این دو جمله فرقی وجود ندارد: «هر که مرا دوست بدارد، باید این دو را دوست بدارد» و «هر که این دو را دوست بدارد، مرا دوست داشته است». نصوصی که در آنها، پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - بر حب «آل محمد» و از جمله حسین - علیه‌السلام - تاکید فرموده، بسیارند، و بخش بزرگی از آنها را ابن‌عساکر روایت کرده است. [۱۱۱]. این پرسش پیش چشم می‌آید که: این همه تصریحات، با این اندازه تاکید،

برای چیست؟! حال آنکه باورمندان به رسالت و رسول اکرم، بی‌گمان «آل رسول» را گرامی و دوست می‌دارند و از سر عقیده و ایمان به ایشان مهر می‌ورزند! دست کم، برای پاسداشت عرفیاتی از قبیل «لاجل عين الف عين تکریم» [۱۱۲] و «المرء یحفظ فی ولده» [۱۱۳]، چنین خواهند کرد؛ یعنی برای عرفیاتی که در آن عصر در میان نادان‌ترین مردمان نیز حکمفرما بود؛ تا چه رسد به کسانی که آموزشهای اسلام شعور ایشان را آکنده است! تازه اینهمه، با چشم‌پوشی از کرامت و شرافت و مکانت علمی و عملی اهل بیت نبوت است که بر هیچ یک از مسلمانان پوشیده نیست. وقتی به مآثر و آثار اهل بیت، بنگریم، آیا کسی را حق از ایشان به محبت و تکریم، و اولی از ایشان به تفضیل و تقدیم می‌یابیم؟! پس چرا نیاشان، یعنی پیامبر، اینهمه بر حب ایشان و پیوند آن با حب خود تاکید فرمود؟! پاسخ گفتن بدین پرسش آسان می‌شود وقتی که ببینیم پیامبر - صلی الله علیه [صفحه ۶۶] و آله و سلم - بر نصوص دومین ملازمه، یعنی: «هر که ایشان را دوست بدارد، مرا دوست داشته است»، جمله‌ای افزوده: [۱۲۳ - ۱۱۸] «... و هر که دشمنشان بدارد، مرا دشمن داشته است» [۱۱۴] شگفتا! چگونه می‌توان فرض کرد کسی باشد که حسن و حسین - علیهما السلام - را دشمن بدارد؟! کسی که به دین اسلام منتسب است، چرا بخواد با حسن یا حسین - علیهما السلام - دشمنی کند؟! پاسخگویی به این پرسشها، بی‌گمان از پاسخ گفتن به پرسش پیشین، دشوارتر است، زیرا می‌بینیم که پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - وجود کسی را که با حسن و حسین دشمنی کند، مفروض داشته، و دشمن داشتن این دو را با دشمن داشتن خود در پیوند دانسته است! نکته‌ی دیگری هم در مساله‌ی بغض نگرستی است، و آن این که در بغض، ملازمه یکسویه است، ولی در حب دوسویه بود! یعنی در مورد بغض، چنین جمله‌ای وارد نشده که: «هر که مرا دشمن بدارد، این دو را دشمن داشته است!» شاید سبب این باشد که در جامعه‌ی اسلامی، دشمن داشتن پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - را، حتی در تصور نیز نمی‌توان آورد یا فرض کرد؟ زیرا این کار، مساوی کفر آوردن به خود رسالت و به فرستنده و فرستاده، هر دو، می‌باشد. اما «دشمنی با خاندان پیامبر»، با همه‌ی زشتی و هولناکی‌اش، در عالم واقع تحقق یافت؛ چه در میان امت خود پیامبر کسانی بودند که با حسن و حسین دشمنی نمودند و بر منابر اسلام آن دو را لعن کردند؛ بلکه در این امت کسانی بودند که در روی حسن و حسین - علیهما السلام - شمشیر کشیدند و با ایشان جنگیدند! آیا حسین - علیه السلام - بر دست مردمانی جز از امت نیای خود، یعنی رسول خدا، حضرت محمد - صلی الله علیه و آله - کشته شد؟! اما چرا؟! پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - در نص پیشگفته - که از نشانه‌های نبوت بشمار است - اعلام کرده که «دشمنی با او»، اگرچه شخص مسلمان آن را مستقیماً [صفحه ۶۷] فرض نماید و منافق و کافر آشکارا اظهارش نتواند کرد، در خلال دشمنی با حسن و حسین تحقق می‌یابد، زیرا «هر که این دو را دشمن بدارد، پیامبر را دشمن داشته است»؛ از آن روی که در دشمنی با امام حسن و امام حسین - علیهما السلام - پایمال ساختن ارزشهای مورد اقتدای ایشان و نقض مکارمی که ایشان در بردارند و رفض شرایعی که پیروی می‌کنند، مندرج است، و اینها همان ارزشها و مکارم و شرایعی است که نزد خود پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - وجود داشت. پس دشمنی با ایشان، جز دشمنی با پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - و رسالت آن بزرگوار نیست. پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - پیامدهای سخت و ناگواری بر دشمنی با حسن و حسین - علیهما السلام - مترتب دانسته و فرموده است: [۱۱۵] هر که این دو را دوست بدارد، دوستش دارم، و هر که را دوستی بدارم، خداوند او را دوست دارد، و هر که را خداوند دوست بدارد، او را در جنات نعیم داخل می‌کند. و هر که این دو را دشمن بدارد، یا بر ایشان ستم کند، دشمنش می‌دارم، و هر که را دشمن دارم، خداوند او را دشمن دارد، و هر که را خداوند دشمن دارد، او را در آتش دوزخ داخل می‌کند، و عذاب او پاینده خواهد بود. [۱۱۶]. اما آنان که بناگیز مسلمان شده بودند و روح اسلام را درک نکردند و تعصبات جاهلیت همچنان به ذهنشان درآویخته و در دلهاشان رسوب کرده بود، همه‌ی نصوصی را که از پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - درباره‌ی اهل بیت بزرگوارش وارد شده بود، ناشی از عاطفه‌ی بشری و برخاسته از عشق پیامبر به دخترزادگان خویش شمردند، و از قدسیت کلام پیامبر رویگردان شدند؛ قدسیتی که خداوند وی را بدن مشمول و مصون گردانید، و بدین ترتیب، کلام او را،

وحی، حدیث او را، سنت و قانون، و طاعت او را، فرض، و مخالفت وی را، کفر و نفاق قرار داده، و [صفحه ۶۸] گفتار او را، بدور از هوی، بل «وحی یوحی» [۱۱۷] ساخته است. آری؛ اینان از نصوصی که به حب حسن و حسین - علیهما السلام - فرمان می‌داد و از بغضشان سخت نهی می‌کرد و بر آن تهدید می‌نمود، اعراض کردند، و این نصوص را پس پشت افکنده، فراموش ساختند؛ آنگاه بر خاندان پیامبر ظلم و ستم روا داشتند، ایشان را آواره نمودند و به سب و لعن و قتلشان دست و زبان آلودند. گروهی دیگر پس از این نسل آمدند که حق را تباه ساختند، از اوامر و نواهی پیامبر روی گرداندند و به پیروی از پیشینیان خود پرداخته، در پی ایشان شتافتند. آن پیشینیان، مجال جانشینی پیامبر و سرپرستی امت را از «آل محمد» ستاندند، ایشان را از پایگاه اداره‌ی امور به کنار راندند، اریکه‌ی امامتشان را غصب کردند، دستشان را از همه‌ی امکانات فعالیت برای مصلحت امت دور ساختند، و مناصب مهم و حساس دولت اسلامی را به دست بی‌بند و بارانی از بنی‌امیه و بنی‌عباس سپردند. این پسینیان هم، فرصت ارشاد و هدایت تشریحی امت را از «آل محمد» گرفتند، مانع گسترش فقه ایشان در میان امت شدند، ایشان را از بیان احکام الهی بازداشتند، و روی مردم را از ایشان به سوی بیگانگانی بازگردانیدند که تازه بدین دین درآمده و از اصول و سنن و آبشخورهای معرفتی و فکری آن بیخبر بودند. بدین سان، امت، از این که آل محمد - صلوات الله و سلامه علیهم - فقهی دارند که بیواسطه و از روشن‌ترین راه و صحیح‌ترین طریق به پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - می‌پیوندد، و احکام آن، بدون تکیه بر رای و ظن، بلکه با اعتماد بر اصول علمی یقینی، از کتاب و سنت برگرفته شده است، بیخبر ماندند؛ و آگاه [صفحه ۶۹] نشدند که علوم آل محمد، در گنجینه‌هایی از میراث مکتوبی سترگ و شکوهمند محفوظ است و تا امروز دستگرد پیروان ایشان می‌باشد. هنگامی که سنت شریف نبوی، کتابت و جمع و تدوین شد، و مجموعه‌ی بزرگی از احادیث فراخواننده به «حب آل محمد» پیش روی مردم قرار گرفت، آن پسینیان بر حقیقتی تلخ وقوف یافتند؛ و آن، این که: موضعگیری پیشینیان در مورد «آل محمد» چگونه بوده است؟! و پایگاه «آل محمد» در حکومت و اداره و فقه و تشریح اسلام کجاست؟! آن محبتی که پیامبر در مورد اهل بیتش به آن فرمان داده است، کجا جای گرفته؟! ... چگونه است که هر کس از آل محمد را در تاریخ می‌یابیم، یا به شمشیر و زهر کشته شده، یا در قعر زندانها و تاریکی سیاهچاله‌ها در تعذیب به سر برده، یا تحت تعقیب قرار گرفته و آواره گردیده، و یا رانده شده و مورد اهانت بوده است؟! آن دشمنی با اهل بیت که پیامبر از آن نهی فرمود، اگر اینگونه نیست، پس چگونه است؟! وقتی نسل متاخر بر این حقیقت تلخ وقوف یافت، از خوف پدیدار شدن حقائق، و به خاطر زشتی و هولناکی این دشمنی آشکار، و برای این که به آتش این بغض که وعید آن پیشاپیش داده شده، نسوزد، به تحریف و تزویری پناه برد که نسلهائی پی در پی از امت اسلام را فریب داده است. آن تحریف و تزویر، این ادعا بود که «حب آل رسول»، محبت اسمی صرف است، بی‌آنکه به اعطای حقی بدیشان در حکومت و اداره، یا فقه و تشریح بینجامد. پس در این باره، به تصنیف و دسته‌بندی احادیث و گردآوری مؤلفات پرداختند تا نشان دهند محب آل محمد هستند، ولی تغافل کردند و بظاهر از یاد بردند حبی که پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - در مورد خود و خاندانش بر آن تاکید دارد، نه واژه‌ی «حب» است، و نه «محبت عاشقانه» ای فارغ و تهی از معانی ولاء عملی و اقتداء و اتباع و تاسی، و نقض مخالفت، و رفض مخالفان. اگر کسی خود را محب رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - وانمود کند، [صفحه ۷۰] ولی به شریعت آن حضرت عمل نکند، با احکامی که آورده است مخالفت نماید، به ولایت و رهبری و سیادت آن بزرگوار تن ندهد، و به نبوت و رسالت او ملتزم نگردد، بی‌تردید محبت پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - نیست. چگونه ممکن است کسی که از فقه آل محمد - علیهم السلام - پیروی نکرده، شریعت را از ایشان نیاموخته، به امامتشان خستو نشده، به ولایتشان معترف نگردیده، و هیچ چیز از دنیا و آخرتش را مستند به ایشان نساخته، محب آل محمد - علیهم السلام - باشد؟! این یکی از آن گران‌هاست! [۱۱۸]. تا چه رسد به کسی که به قتل و لعن آل محمد دست و زبان آلوده و ایشان را آواره ساخته است! آیا سزاوار است اینچنین کسانی مدعی حب پیامبر و پیروی او شوند؟ در جایی که پیامبر می‌گوید: «و هر کس با اهل بیت من دشمنی کند، با من دشمنی کرده است»، حال

کسانی که اهل بیت را به قتل آوردند و بر منابر لعن کردند و زنانشان و فرزندانشان را به اسیری در شهرها بردند، چگونه است؟! این که برخی سلفیان در زمان ما، این عباى ژنده، یعنی عباى تحریف حقائق را، بر دوش می‌افکنند و ندا درمی‌دهند: «حب رسول و آل رسول را به فرزندانتان بیاموزید» و به این اسم کتاب چاپ می‌کنند، بی‌تردید ناشی از تغافل است. [۱۱۹]. نمونه را، اینان در مورد حب حسین - علیه‌السلام - که بیش از هزار و سیصد و پنجاه سال از شهادتش گذشته، جاهل می‌کنند... راستی، «حب» در گذشتگان چگونه است؟! آیا معنای حب در گذشتگان، گرامی‌داشت یادشان، نشر آثارشان، رفتار بنا بر سیره‌ی ایشان، پیروی از طریقه‌ی ایشان، ستایش موضع‌گیری‌های ایشان، ترک معارضه با [صفحه ۷۱] ایشان، رد معاندانشان، و لعن قاتلانشان و کسانی که بر ایشان ستم روا داشته‌اند، نیست؟! اکنون، کسی که نمی‌گذارد در مجلسی، به یاد کرد حسین و اظهار دردمندی بخاطر مصیبت او و ذکر فضائلش و اعلام تایید موضع‌گیری‌های وی، پردازند، و از برگزاری محافل و مجالس سالانه برای زنده داشتن خاطره‌ی او جلوگیری می‌کند، یا کسی که بد گفتن به قاتل او و افشای حقائق حال کسانی را که بر او ستم راندند، ممنوع می‌سازد، یا کسی که می‌کوشد قتل وی و آنچه را بر وی گذشته موجه جلوه دهد و حتی قاتلش را ستایش و تعظیم نماید و «امیر مؤمنان» بخواند، و بر محبان و ذکران و سوگوارانش سخت بگیرد، چگونه می‌تواند مدعی حب حسین شود؟! آیا می‌توان همه‌ی این کارها را انجام داد و باز مدعی حب حسین - علیه‌السلام - شد و بدان فراخواند؟! تا این اندازه به بازی گرفتن واژه‌ی «حب»، جز آلودن قاموس زبان عربی و درونمایه‌های واژگان آن، و جز نقض عرفیات مردم عربی زبان نیست. این کار هم تحمیق خوانندگان است و هم ریشخند فرهنگ و اندیشه و حدیث نبوی. این تمسخر بخشودنی نیست! [صفحه ۷۲]

آشتی و جنگ

پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - هنگامی که فضائل اهل بیت، یعنی علی و فاطمه و حسن و حسین - علیهم‌السلام - را، بازگو می‌کرد، به آنچه می‌کرد و به پایگاه ایشان نیک واقف بود؛ معلمی بود که می‌خواست امت خود را با هدایتگرانی که جانشین خویش می‌سازد و مادام که امت بدیشان متمسک باشد گمراه نمی‌شوند، آشنا سازد. پیامبر، هنگامی که ایشان را به نام یاد کرد، بدین نکته تصریح نمود و فرمود: [۱۲۰] هان! نامهاشان را برایتان آشکار ساختم تا گمراه نشوید. [۱۲۱]. پیامبر، در هر حال و هر جای، برتری ایشان را اعلان کرد، و هر آنچه را لازم بود، از بزرگداشت ایشان، امر به مودت و حبشان، و نهی از دشمنی و آزارشان، به مردم آگاهانید؛ تا آنجا که این امر، آوازه و شهرتی فراگیر و انکارناپذیر یافت. اما این که پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - اعلام کرد که «با آشتی جویانشان آشتی جو و با ستیزندگان با ایشان، ستیزنده است»، چیزی است بس شگفت! مگر ایشان در میدان کارزاراند؟! یا مگر پیامبر انتظار دارد به پیکار با خاندانش برخیزند که موضع خود را در برابر این کار اعلام می‌کند؟! اینان، همان خاندانی‌اند که در پناه او و در سایه‌ی تجلیل و احترام او می‌زیند و او ایشان را در فیض «تفضیل»‌های خود غرقه می‌سازد و امت خویش را به تقدیس و تکریم ایشان امر می‌کند! پس برآستی شگفت است که او علی و فاطمه و حسن و حسین را کنار هم [صفحه ۷۳] آورد و به ایشان بگوید: [۱۲۲] من با کسی که با او در آشتی باشید، در آشتی‌ام، و با کسی که با او در ستیز باشید، در ستیزم. و در بیماری‌ای که بدان درگذشت: [۱۲۳] بر ایشان دل سوزانید و گفت: «من با کسی که با شما بستیزد، در ستیزم، و با کسی که آشتی شما جوید، در آشتی هستم». سبب شگفتی آنست که آدمی بیش و کم یقین می‌کند در خاطر هیچیک از آنان که هم‌روزگار پیامبر بودند و به او ایمان آوردند، یا لختی مصاحبت او کردند و شنیدند که وی، تا واپسین دم زندگانی و در بیماری مرگ هم، به تاکید و تکرار، فضل اهل بیت را باز می‌گوید، و تکریم و تفضیل و تقدیم ایشان را خاطر نشان می‌کند... آری، در خاطر هیچیک از صحابیان مؤمن به رسالت محمدی، نگذشت که با خاندان پیامبر پیکار کند، یا بر در خانه‌شان آتش بیفروزد، یا در روی کسی از ایشان شمشیر بکشد، یا خیمه‌ی ایشان را در حالی که زنان و کودکان در آن‌اند آتش بزنند! پس از همین رو پیامبر خدا

- صلی الله علیه و آله و سلم - چنان سخنی با مردم نگفت؛ زیرا اگر پیامبر به ایشان می‌گفت: با خاندان من در آشتی باشید و با ایشان جنگ مکنید؛ مردم مبهوت و سرگشته می‌شدند، اما این حقیقتی بود که پیامبر به واسطه‌ی وحی غیبی از آن آگاه بود و بناگزی می‌بایست آن را به خاندان خود می‌گفت تا از لحاظ روحی آماده باشند و چنان نباشد که ناگهان با آن روبه رو گردند و غافلگیر شوند. از این رو، در همه‌ی نصوص، تنها ایشان را مخاطب ساخت؛ پنداری این گفتار، پشتیبانی معنوی از رفتار اهل بیت و تحریض ایشان به سپاردن راهی بود که برمی‌گزینند. چنین هم شد: پیامبر چشمان خود را فرونبسته بود که دشمنی با اهل بیت هویدا شد: رفتارهاشان با دخترش، فاطمه‌ی زهراء، از آنچه در میدانهای جنگ رخ می‌دهد سخت‌تر و شدیدتر بود؛ زیرا او بنیادها و نشانه‌های این استیزه را تبیین کرد و از اهداف آن پرده برداشت. همه‌ی اینها، بی‌پرده پوشی، در سخنان دلیرانه‌ای که در [صفحه ۷۴] مسجد رسول خدا بیان فرموده، آمده است. وی حقوق آل محمد را پس از پیامبر، از ابوبکر مطالبه کرد: پایگاه همسرش در خلافت، فدک که هدیه‌ی پدرش بود، و همچنین ارث خود را از پدر - آنگونه که خداوند واجب کرده و در قرآن تشریح نموده است. فاطمه - علیها السلام - در مسجد رسول خدا، پیش روی امت به محاکمه‌ی ابوبکر برخاست و خواسته‌های خود را با منطق ادله‌ی استوار از قرآن کریم و سنت شریف و براساس وجدان و ضمیر انسانی بیان داشت. او به زبان پدرش، پیامبر خدا، سخن می‌گفت و سفارشهای وی را در حق خویش فریادها می‌آورد. ولی، در مقابل، او را منکر شدند و فرو گذاشتند. پس در حالی که خداوند را گواه می‌گرفت، آشکارا گفت که ایشان را دشمن می‌دارد و نفرین می‌کند و بر ایشان خشمگین است؛ از این راه، حدیث پدرش را - که بر اذهان نقش بسته بود - به یاد ایشان می‌آورد که «فاطمه بضعة منی، فمن اغضبها اغضبنی» [۱۲۴] (یعنی: فاطمه، پاره‌ی تن من است، پس هر که او را خشمگین کند، مرا خشمگین کرده است)؛ حدیثی که احدی را در برابر آن جز تسلیم و قبول و اذعان چاره نیست. و فاطمه - علیها السلام - در حالی از جهان می‌رود که شهید رنجها و اندوه خویش است. مرحله‌ی بعدی، جنگهایی است که بر ضد علی - علیه السلام - به پا شد: پیکار جمل: آنجا که گروهی که بیعت خود را با امام شکستند (یعنی: ناکثان)، با عایشه صف کشیدند، تا به همراه زبیر و طلحه با امام بجنگند و خونی را که از آن ایشان نبود (و بر گردن امام - علیه السلام - هم نبود) [۱۲۵]، مطالبه کنند. و صفین: آنجا که گروه تجاوزپیشه، معارض حقی بودند که از برای امام علی - علیه السلام - ثابت شده و صحابه، از انصار و مهاجران، و برگزیدگان تابعان، بدان [صفحه ۷۵] خستو بودند؛ آنجا که بزرگ مهاجران و انصار، عمار، در صف لشکریان امام بود؛ کسی که پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - او را مژده‌ی بهشت داده، و به او فرموده بود: «تقتلک الفئه الباغیه» [۱۲۶] (یعنی گروه تجاوزپیشه تو را می‌کشد)، و گروه معاویه وی را به قتل آورد. و نهروان: آنجا که «قرآنیون»ی که قرآن از حلقومهاشان آنسوتر نرفته بود [۱۲۷]، با امام رویارو شدند؛ آنان که بمانند تیری که نشانه را بشکافد و از آن سویس بدرآید، از دین برون شدند، و هم ایشان گروه «از دین برون شدگان» (مارقان) بودند. در همه‌ی این حالات و جایگاهها نیز، امام حسن و امام حسین - علیهما السلام - در کنار پدرشان، امیرمؤمنان - علیه السلام -، بودند. باری، پس از آن، با امام حسن - علیه السلام - جنگ نظامی و روانی پیشه کردند، تا روزگارش سپری شد. سپس با امام حسین - علیه السلام - جنگیدند، تا در روز عاشورا خون پاکش را بریختند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم -، آنجا که به ایشان فرمود: «من با کسی که با شما بستیزد، در ستیزم»، موضع خویش را نسبت به همه‌ی این جنگها اعلام کرد. ولی اهل بیت تنها از آن روی که به سیرت پیامبر پایبند بودند، آماج پیکارگری قرار گرفتند. هریک از ایشان، بود و نبود خویش را در راه رسالت محمدی نثار کرد تا جائی که جانهاشان بهای نگاهبانی این رسالت گردید؛ باشد که شعله‌ی آن فرونمیرد و نشانه‌های آن نابودی نپذیرد. [صفحه ۷۶]

ودیع‌ی پیامبر

پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم -، از بدایت بعثت خجسته‌اش، چه در خلال رسانیدن آیات ارجمند و حیانی، و چه در خلال

گفتار و کردار خویش، و در درازنای سالهائی که در مدینه‌ی منوره میان یاران و همسرانش گذرانید، چه در مسجد و چه در خانه و چه در گذر، و خلاصه در هر مجال و فرصت ممکن، - چندان که می‌توانست - از ابلاغ کرامت و فضل و حرمت اهل بیت خویش به امت فروگذار نکرد. چندان که در شمار نیاید، بر حب ایشان، نوید پاداش بهشتی داد، و دشمنی و پیکار با ایشان را مایه‌ی عذاب دوزخی شمرد؛ ابلاغ و انذار کرد؛ و ترغیب و تحذیر نمود. و هنگامی هم که در بستر احتضار بود و هنگام وفاتش فرارسیده، در یک منظره‌ی استثنائی ماندگار در اذهان، دست به کاری سرنوشت ساز زد. بهترست به حدیثی گوش فرادهیم که انس بن مالک، خادم پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم -، روایت می‌کند: [۱۲۸] فاطمه، با حسن و حسین، به سراغ پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - آمد. پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - در همان بیماری بود که بدان درگذشت. فاطمه خود را بر روی پیکر او انداخت، سینه‌اش را به سینه‌ی او چسباند، و گریستن آغازید. پیامبر - صلی الله علیه و آله - گفت: «فاطمه، بس کن» و او را از گریستن نهی کرد. فاطمه به خانه روانه شد، و پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم -، گریان و اشکریزان، سه بار فرمود: «خدایا! اهل بیتم! من ایشان را نزد [صفحه ۷۷] هر مؤمنی به ودیعت می‌سپارم». [۱۲۹]. منظره، عظیم است و بیم‌انگیز! پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - بستری است؛ امت، پس از چند روزی، او را از دست خواهد داد، و با او «رحمت از برای جهانیان» [۱۳۰] را از دست می‌دهد. و اما اهل بیت - علیهم‌السلام -، افزون بر همه‌ی اینها، پدر، و نیا، و برادر خود را از دست می‌دهند: زهرا پدرش را، حسن و حسین نیای خود را، و علی برادرش را! معنای افتادن فاطمه بر پیکر پدر، منتهای قرب است؛ چه، در این حال، هیچ چیزی میان ایشان فاصله نمی‌اندازد، و سینه، جایگاه قلب است، و قلب، گنجینه‌ی محبت؛ به هم پیوستن سینه‌ی پدر و دختر، در بیماری مرگ، تصویرگر چشم‌اندازی شگرف و سرشار از حزن و عاطفه است که توصیف شدنی نیست. در این میانه، جز سرشکی که از دیده‌ی فاطمه - علیها‌السلام - روان می‌شود، چیزی نیست که حکایتگر اندوه او باشد، و پیامبر که از هر چه دخترش فاطمه را بیازارد، آزرده می‌شود، نمی‌توان فاطمه را گریان ببیند؛ از این رو، او را از گریستن نهی می‌کند. اما خود او، طرف دیگر ماجراست؛ بخاطر دوری از دختر یگانه، و سایر اهل بیتش که غیب او را از آنچه بر سرشان خواهد رفت، آگاهانیده، غمی بزرگ دارد، و جز اشک ریختن کاری نمی‌تواند بکند. پیامبر خدا چرا می‌گرید؟! سخن او، در چنین حالتی، از سبب این گریستن پرده برمی‌افکند؛ کسی که در شرف مرگ است، درباره‌ی آنچه نزد او از همه چیز عزیزترست سفارش می‌کند، و در واپسین دم حیات به مهمترین چیزی که بدان توجه داشته، می‌اندیشد و بدان [صفحه ۷۸] سفارش می‌نماید؛ پیامبر خداوند را بر آنچه می‌گوید گواه می‌گیرد، و می‌گوید: «... خداوندا، اهل بیتم...». اهل بیت را «ودیعه» ای قرار می‌دهد که در دست «هر مؤمن» به رسالت خویش، می‌سپارد، و حفظ و دیعه از واجبات مؤمنانی است که «امانتها و عهد خویش را پاس می‌دارند» [۱۳۱]. پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - بر این امر تاکید می‌کند و از این روی سه بار سخن خویش را بر زبان می‌راند. پس از این رخداد و با این تصریح، نمی‌توان گمان برد که برای تاکید بر حفظ این و دیعه، راهی نافذتر و مؤثرتر از آنچه پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - پیشه فرمود، وجود داشته باشد؛ لیک باید سیره‌ی حسینی را بخوانیم تا دریابیم امت با این و دیعه‌ی پیامبر چه رفتاری کرد! در خصوص حسین - علیه‌السلام - هم، سخن از «ودیعه» در روایت زید بن ارقم آمده که می‌گوید: [۱۳۲] هان! به خدا قسم از رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - شنیدم که می‌فرمود: «خداوندا! من او را نزد تو و مؤمنان صالح به ودیعت می‌نهم». ابن‌ارقم این حدیث را در محل و مناسبتی دیگر نیز یاد کرده است؛ در زمانی که همنشین ابن‌زیاد بود و سر حسین - علیه‌السلام - را آوردند؛ ابن‌زیاد شروع کرد با چوبدست خود به سر امام - علیه‌السلام - زدن! در اینجا ابن‌ارقم این حدیث را فریاد آورد و فریاد آورد که می‌باید در این چشم‌انداز دهشت‌بار آن را بر زبان آورد و پرسیدن آغازید که: «شما چگونه و دیعه‌ی رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - را حفظ کردید؟». هر چند زید بن ارقم، خود از کسانی است که این پرسش متوجه ایشان است. پاسخ به این پرسش را در فصل «۳۱» در خلال «موضعگیریهای دیر هنگام» خواهیم خواند. [صفحه

پس از وفات پیامبر

تباهی پس از پیامبر

مثل سائر «المرء یحفظ فی ولده» [۱۳۳]، ریشه‌ای قرآنی دارد که خداوند بندگان مؤمنش را بر لسان بنده‌ی شایسته‌ی خویش، خضر، بدان تادیب فرموده است: خضر هنگامی که آن دیوار را که از آن دو کودک یتیم شهر بود، برافراشت، علت آن را این شمرد که: «کان ابوهما صالحا» (یعنی: پدر این دو مردی شایسته بود / سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۸۱) بر این بنیاد، آن دو کودک بخاطر شایستگی پدرشان استحقاق این خدمت را از جانب خضر یافتند. ولی بسیاری از آنان که به امت پیامبر ما، حضرت محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - منتسب هستند، بخاطر پیامبر، آل محمد را گرامی نداشتند. این امت، بیش از آنکه پیامبر چشمانش را فروبندد، به اهل بیت مهلت ندادند، و هنوز پیکر شریف پیامبر به خاک سپارده نشده بود که بر خاندان او ستم راندند و حقشان را در خلافت غصب کردند؛ سپس به ضرب و هتک بر سر ایشان ریختند تا جائی که در خانه‌ی زهرا، دختر پیامبر، را آتش زدند، باعث سقط جنین او شدند، و او را به خشم آوردند. او روزهای اندکشماری را پس از پدر، با سری دستار بسته و پهلوی شکسته سپری کرد، و ساعت به ساعت بیهوش می‌شد، و تنها چند ماه پس از درگذشت پدرش، در حالی که اینان را دشمن می‌داشت، درگذشت! نصیب نوه‌های پیامبر، یعنی حسن و حسین، هم از این امت چیزی بهتر نبود! بلکه - در پی این رفتار ننگین - فرقه‌ای سیاسی شکل گرفت که خاندان پیامبر را هدف دشمنی و کین‌ورزی می‌ساخت و دسیسه‌ای را طرح ریخت که علی را در محرابش ترور نمود، حسن را در خیمه‌اش زخم کرد و مجروح کرد و حسین را در نیمروز عاشورا در کربلا، آنگونه که گوسفندی را آشکارا، پیش چشم مردمان، ذبح [صفحه ۸۲] می‌کنند، به قتل رسانید و کسی به انکار برخاست! حال آنکه این دو پسر از دو پسر ماجرای خضر خوارتر نبودند؛ چون پدرشان بی‌گمان از رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - صالح‌تر نبود! حسین - علیه‌السلام - در حدیث آتی - این حقیقت را به رخ یکی از رهبران دشمنان آل محمد، معروف به نافع بن ازرق، کشیده و با او مقابله نموده است: [۱۳۴] حسین او را گفت: از تو چیزی می‌پرسم: «و اما الجدار فکان لغلالمین یتیمین فی المدینه» (یعنی: خداوند می‌فرماید: و اما آن دیوار از آن دو کودک یتیم در آن شهر بود / کهف؛ آیه‌ی ۸۱) ای ابن‌ازرق! چه کسی را در این دو پسر پاس داشته‌اند؟! ابن‌ازرق گفت: پدر آن دو را! حسین گفت: پدر آن دو بهتر بود یا رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم -؟ [۱۳۵]. اینست آن حقیقت کوبنده؛ لیک آیا کسانی را که نفاق در دلشان جایگیر شده و نادانی و کینه و حق‌ستیزی دیدگان‌شان را فروپوشانیده سود می‌رسانند؟! یکی از نتایج این تباهی آن بود که هنوز پنجاه سال از وفات پیامبر گذشته، امت وی بر «ودیع» و «گل خوشبوی» او، حسین، ستم راندند، و به زشت‌ترین صورت، او را کشتند! آیا هیچ تباهی بدتر از این می‌توان تصور کرد؟! یکی دیگر از نتایج این تباهی رسوا، آن بود که تاریخ محرف و مورخان مزدور [۱۳۶]، در درازنای سالهای پس از وفات پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - تا خلافت امام علی - علیه‌السلام -، از وجود اهل بیت تغافل نمود؛ همین حسین - [صفحه ۸۳] علیه‌السلام -، در درازنای عهد ابوبکر و عمر و عثمان، هیچ گزارشی از او بر صفحات تاریخ نمی‌یابیم، جز پاره‌هایی پراکنده که بسیاری از انگیزه‌های آن تغافل را در خود گنجانیده است! [صفحه ۸۴]

یک موضعگیری در برابر عمر

یکی از این پاره‌های پراکنده، حدیثی است که یکی از موضعگیریهای حسین - علیه‌السلام - را در برابر عمر گزارش می‌کند: هنگامی که عمر بر منبر خلافت نشسته و حسین کمتر از ده سال از عمرش گذشته است. بر این اساس که در خانه‌ی پدرش، امام علی - علیه‌السلام - به سر می‌برد، از همه‌ی گفتارها و کردارهایی که طفل خانه می‌بیند و می‌شنود، هر اندازه هم پوشیده و اندک

باشند، آگاه و سرشارست، و اینهمه، دمی ذهن او را رها نمی‌کنند. کودک، گاه، در پیرامون خود، از کلمات نقش بسته بر چهره‌ها، بیش از یک بزرگسال، چیز می‌خواند، و از آواهای پیرامونی روشن‌ترین مقاصدی را که فصیح‌ترین کلمات از بازگو کردنش ناتوانند، می‌شنود. تازه اینها درباره‌ی کودک عادی صادق است، تا چه رسد به حسین! او کسی است که جدش، پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم -، او را شایسته دید تا بیعتش را بپذیرد و مادرش، زهرا، هنگامی که ابوبکر از وی شاهد طلب کرد، او را برای شهادت دادن بر آنکه «فدک» هدیه‌ای است از جانب پدر به زهرای مرضیه، شایسته دانست. همین بس است که حسین، از خطبه‌ی مادرش، زهراء، در مسجد رسول خدا، و از انزوای پدرش در خانه در طول حیات زهرای مرضیه، دریابد که حقی بزرگ از ایشان غضب شده است. افزون بر این، خانه‌ی آنها چسبیده به خانه‌ی پیامبر بود و تنها یک دیوار میان دو خانه فاصله می‌افکند و خداوند در خانه‌شان را به خود مسجد گشوده داشته، و در جایی که «خانه‌ی فاطمه در میانه‌ی مسجد» بود [۱۳۷] [۱۳۸]، چیزی را که بر دیگران روا نبود، برای اهل این خانه روا داشته بود. اکنون حسین این خانه‌ی گرانقدر را، اندوهگین، مهجور، و خالی از ازدحام [صفحه ۸۵] می‌یافت. جدش، پیامبر، استوانه‌ی مرکزی آسیاسنگ اسلام بود و پدرش، علی، بر مدار او می‌چرخید؛ در روزگار او احترام و توجه این خانه را پر می‌کرد، ولی اکنون حسین حتی لختی از آن احترام و توجه را هم در این خانه نمی‌یافت. اینک حسین می‌دید که جماعت در جایی دورتر آمد و شد می‌کنند و فرمان می‌گیرند؛ جایی که چهره‌های جدید همه چیز را اشغال کرده‌اند: امر، نهی، محراب، منبر! پس یک روز، وقتی به مسجد آمد و عمر را بر منبر اسلام دید، همه‌ی آنچه را بر دلش انباشته شده بود، ابراز کرد. خوبست این برخورد را از خلال حدیث او بشنویم: [۱۸۰ - ۱۷۸] حسین - علیه‌السلام - گفت: بر عمر بن خطاب گذشتم و او بر منبر بود؛ به سوی او بالا رفتم و به او گفتم: از منبر پدرم پائین بیا و برو سراغ منبر پدرت! عمر گفت: پدرم منبر نداشت. و مرا گرفت و کنار خود نشاند. من شروع کردم با دستم سنگریزه‌هایی را زیر و رو کردن. وقتی از منبر پائین آمد، مرا به منزلش برد، و به من گفت: چه کسی آن سخنان را به تو آموخته؟ گفتم: هیچ کس آن را به من نیاموخته. (گفت: به خدا قسم منبر پدرت، به خدا قسم منبر پدرت، و آیا کسی جز شما بر سر ما موی رویانیده است؟! [۱۳۹]. آنگاه گفت: پسر کم! کاش می‌آمدی و به ما سر می‌زدی! [۱۴۰]. در این حدیث، تا اینجا، چند مدلول هست: [صفحه ۸۶] بالارفتن حسین - علیه‌السلام - به سوی عمر - که خلیفه است - بر منبر، انظار را به خود جلب می‌کند و زمان پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - را به یاد مردم می‌آورد که نوه‌های پیامبر، یعنی حسن و حسین، از این چوبها بالا می‌رفتند و پیامبر بالاترشان می‌برد و بر دوش خویش یا در آغوش خود جای می‌دادشان! اما در مورد خلیفه، شاید نخستین و آخرین بار باشد که در آن تاریخ، کودکی به طرف او از منبر بالا رفته باشد، تا چه رسد که آن سخنان را به او بگوید؛ چه، تاریخ هیچ نظیری برای این واقعه ثبت نکرده است. حسین - علیه‌السلام - به عمر گفت: «از منبر پدرم پائین بیا». این «پائین آمدن»، از منظر سیاسی، همان مدلول لغوی ظاهری‌اش را نمی‌رساند، بلکه به معنای باز پس نشستن از خلافتی است که او و رفیقش در سقیفه هریک به پستانی از آن چسبیدند و سخت دوشیدند، و آن روز آن را به رفیق خویش پیشکش کرد، تا امروز در اختیار وی گذاردش. [۱۴۱]. در تعبیر «منبر پدرم» دلالتی آشکار هست؛ اگر مرادش حقیقت حاضر و ظاهر امر باشد، پدر او علی - علیه‌السلام - است که صاحب این منبر است، زیرا حسین بی‌شک به خلافت پدرش باورمندست؛ اگر هم حقیقت دیگر - گذشته -، مرادش باشد، پدر او پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - است؛ چرا باید منبری که او بنیاد کرده و بنیان آن را نهاده به دست کسی جز از خاندانش بیفتد؟! در این هم که گفت: «برو سراغ منبر پدرت»، دلالتی رسواگر هست؛ حسین و همه‌ی حاضران می‌دانند که «خطاب»، پدر عمر، منبر که هیچ، تخته پاره‌ای هم نداشت که بر سر آن جای گیرد! عمر هم با این برخورد در تنگنا قرار گرفته و ناچار شده است بر سر منبر اعتراف کند: خطاب منبری نداشته است؛ نتیجه‌ای که از این اعتراف حاصل می‌شود، آنست که منبر صاحبانی دارد که مالک آن هستند و صاحبانش سزاوارترند بدان که بالای آن بروند و امورش را در [صفحه ۸۷] دست گیرند؛ پس چه چیزی سبب شد که آنان از این منبر به کنار روند و کسی جز ایشان بر آن مستولی شود و امور آن را در دست گیرد؟ اما

عمر با کودک همراه شد تا او را مورد «بازپرسی» قرار دهد، زیرا سوءظن داشت که پشت سر کودک دسیسه‌ای باشد که این برخورد را طرح‌ریزی نموده و از خردسالی حسین، برای اجرای نقشه‌اش، بهره برده باشد. از این رو، او را به خانه‌ی خود برد و به او گفت: «چه کسی آن سخنان را به تو آموخته؟». حال آن که حسین نیاز به کسی ندارد که چنین حقیقت بی‌پرده‌ای را به او تعلیم دهد؛ او در خانه‌ای می‌زید که همه‌ی حقائق را به وی می‌شناساند. در زمانی که عامه‌ی مردم هم فریب خورده باشند، آنجا بسیاری هستند که حاضر نباشند نقاب جهل و عناد و عصبیت پلید را بر چهره پذیرا شوند یا روز روشن را به انکار بنشینند. باقی حدیث نیز برانگیزنده است: حسین که حقیقت را بی‌پرده بیان کرده و به گزارده و وظیفه‌ی خویش در آگاهانیدن مردم از حقیقت، در ایستاده، عمر با او مطایبه می‌کند و او را دعوت می‌نماید و می‌گوید: «پسر کم! کاش می‌آمدی و به ما سر می‌زدی!». پس حسین روزی به سراغ او می‌آید، در حالی که او با معاویه، یعنی امیری که بر شام گمارده، در جلسه‌ای خصوصی خلوت کرده و همگان، حتی پسر عمر، از ورود به این جلسه‌ی دربسته منع شده‌اند. حسین می‌آید و باز می‌گردد. عمر او را طلب می‌کند و حسین وی را می‌آگاهاند که به سراغش آمده ولی دیده است که با معاویه به خلوت نشسته. عمر به طرح سخن دیگری می‌پردازد تا انظار عموم را بدان سو جلب کند. به حسین - علیه‌السلام - می‌گوید: «تو از پسر عمر به اذن سزاوارتری؛ و آنچه در سرهای ما می‌بینی نخست خداوند رویانیده است و آنگاه [صفحه ۸۸] شما». [۱۴۲] و دستش را بر سر خویش نهاد. بدین ترتیب، این حدیث پایان می‌پذیرد؛ حدیثی که بر هشیاری حسین - علیه‌السلام - از خردسالی دلالت می‌کند، و ادای وظیفه‌ی او را، با شجاعتی که شان اهل بیت است و دلیری که از جدش پیامبر - صلی الله علیه و آله - با چیزهای دیگر به ارث برده است، نشان می‌دهد. اما عمر زیرک‌تر از آن بود که اینگونه برخوردها در او اثر بگذارد؛ او زمام موقعیت را با سخنان و رفتارهایش در دست می‌گرفت؛ هر از چندگاهی می‌گفت: «لو لا علی لهلك عمر» [۱۴۳] (یعنی: اگر علی نباشد، هر آینه عمر هلاک می‌شود)، و هنگامی که دیوان را درست کرد و سهمیه‌ای را تعیین نمود: [۱۴۴] حسن و حسین را، بخاطر قربانتشان با رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - به مقرری پدرشان، با اهل بدر، ملحق کرد و برای هریک پنج هزار مقرر نمود. [۱۴۵]. آیا وقتی کسی چنین بگوید و اینگونه رفتار کند، این انتقادهای در او اثری می‌گذارد؟! آیا او خود، آگاهانه و با تعمد، خوب و بد امور را رقم نمی‌زند؟، آیا او از آنچه می‌کند و آنچه رخ می‌دهد، بیخبرست؟ با این همه کسانی که به خلافت عمر عقیده داشتند و به سنت او پایبند شدند و آن را، همپای کتاب خدا و سنت نبوی، قانون شریعت قرار دارند، حتی آنچه را عمر مراعات کرد، در باره‌ی «حسین»، مراعات نکردند! [صفحه ۸۹]

همراه با پدر در عرصه‌های مختلف

جنگها و صحنه‌های حضور امام امیرالمؤمنین علی - علیه‌السلام - محک اهل ولاء و مجمع اهل صفای صفوه‌ی نجبا از اصحاب پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - و پیانندگان نیکو کردارشان بود. بختیاران به او می‌پیوستند و در رکاب او گام می‌زدند تا با آنانکه بر امام زمانشان خروج کرده بودند، تیغ زنند و بیکار کنند. خروج کردگان خود چند گروه بودند: کسانی که بیعت خود را در مدینه شکستند و در بصره به امام - علیه‌السلام - اعلان جنگ نمودند...، مامشان سوار بر جمل ایشان را رهبری می‌کرد. کسانی که در صفین بر او شوریدند، و معاویه و همدستانش، یعنی «فته‌ی باغیه» (/ گروه تجاوزپیشه)، ایشان را به آتش هاویه رهنمون می‌گشتند. و کسانی که از دین بیرون رفتند و در نهروان به خواری و هوان خویش نازان بودند. علی - علیه‌السلام - محور حق در روزگار خویش بود؛ حق، به هر سوی که او می‌گشت و روی می‌کرد، با او می‌گردید. این سخن پیامبر برگزیده‌ی خداست که می‌فرماید: «علی مع الحق و الحق مع علی یدور معه حیثما دار» (یعنی: علی با حق است و حق با علی؛ هر کجا که او بگردد، با او می‌گردد) یا «لم یفترقا حتی یردا علی الحوض» [۱۴۶] (یعنی: تا آنگاه که در حوض کوثر بر من وارد شوند، از هم جدا نگردند). [صفحه ۹۰] یاران پیامبر، از مهاجران و انصار، پس از آنکه همه‌ی نشانه‌های صدق نبوت پیامبر - صلی الله علیه و آله - را در وجود

علی - علیه‌السلام - نمایان و همه‌ی اخبار رسالت را نزد او متحقق دیدند، در دفاع از امام و یاری او جانفشانی می‌کردند و پیش روی او - جان خود را برای وی قربانی کنان - به پیشباز شمشیر دشمنان می‌شتافتند. عمار - که در فتنه، مایه‌ی تمیز حق و باطل بود [۱۴۷] - به فرمان او گردن می‌نهاد؛ و دو ستاره‌ی درخشان، نوادگان گرامی پیامبر آخرالزمان، آن دو تن که سرور جوانان بهشتی بودند، در رکاب پدر و زیر سایه‌ی پرچم او راه می‌سپردند. همانگونه که یاران پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - همراهی با آن حضرت را نازمایه‌ی خود می‌دانستند، اینان نیز، همگی، به خود می‌بالیدند که توفیق همراهی با امامی را دارند که نمودار و تندیس حقیقت است. آنان که سپهسالار روز جمل را یاد کرده‌اند، گفته‌اند که: [۱۴۸] و حسین بن علی بر جانب چپ سپاه بود. محلی [۱۴۹] ، درباره‌ی سازماندهی سپاه در صفین توسط امیرالمؤمنین - علیه‌السلام - می‌گوید: حسن و حسین فرمانده سوارگان جانب راست، و عبدالله بن جعفر و مسلم بن عقیل فرمانده پیادگان آن جانب بودند. محمد بن حنفیه و محمد بن ابی‌بکر فرمانده سوارگان جانب چپ، و هاشم بن عتبّه فرمانده پیادگان آن جانب بودند. عبدالله بن عباس بر بخش میانی سپه گمارده شده بود، و بر پیادگان آن اشتر و اشعث. عمار بن یاسر فرمانده کمین بود. [۱۵۰]. [صفحه ۹۱]

در بدرود با برادرش، امام حسن

حسین - علیه‌السلام - ایستاده تا خبر درگذشت برادرش و نیمه‌ی دیگر وجودش را در سراسر زندگانی، و در فضائل، و در رویارویی با دشواریها، بپراکند؛ برادری که اگرچه در ولادت، شش ماه و ده روز از او پیشتر بود، در شهادت ده سال بر او سبقت گرفت. در سخنانی که حسین - علیه‌السلام - بر سر مزار برادر راند، معانی فراگیر و فراوانی بر زبان این برادر داغ‌دیده‌ی انتقام ناکشیده روان گردیده. حسین - علیه‌السلام - گفت: «خدایت رحمت کن! ای ابامحمد! اگر می‌بودی، حق را در مظان‌ش یاری می‌نمودی، و در لغزشگاههای باطل و در مواضع تقیه با حسن تدبیر خدای را بر همه چیز برمی‌گزیدی. انبوه بهترین چیزهای دنیا را با چشمی خوار شمارنده برمی‌رسیدی و دست پاک خویش را از آن بازپس می‌کشیدی. [۱۵۱]. و سرکش‌ترین [۱۵۲] دشمنانت را با کمترین زحمت سرکوب می‌کردی. چه، تو فرزند سلاله‌ی نبوت و شیرخوار سینه‌ی حکمتی. اینک به سوی روح و ریحان، و جنت نعیم می‌روی. خداوند اجر ما و شما را در سوک او بیفزاید!، و آرام و غمگساری [صفحه ۹۲] سزاوار به ما و شما کرامت کناد!» [۱۵۳]. راستی بر ابی‌عبدالله الحسین - علیه‌السلام - گران می‌آید که در تیره و تاریک‌ترین شرایط که شوکت بنی‌امیه رو به فزونی دارد و احوالت امت به سرنگونی می‌گراید، بازوی خود را از دست بدهد. امام حسن - علیه‌السلام - در رویارویی با رنجی که برد، ایستادگی کرد و جام تلخ و ناگوار صلح با معاویه را جرعه جرعه سرکشید؛ این چیزی بود که سستی جبهه‌ی داخلی، ددمنشی دشمنان خارجی، نفوذ خیانت پیشگان در میان سپهسالاران، و تباهی خوی امت و نابودی ارزشها تا سر حد ستیز و آویز بر سر دنیا و حب حیات و گریز از مرگ، او را از آن ناگزیر ساخت. امام حسن - علیه‌السلام - در حالی با این دشواریها روبه‌رو می‌شد که تنها نبود، و حسین در کنار او بود و یاری‌اش می‌نمود، ولی حسین - علیه‌السلام - اکنون که مردم را از درگذشت برادر می‌آگاهاند، خود، زیر بار مسؤولیتهایی که بر دوش می‌کشد، تنها و بی‌یاور، می‌ماند. اما وظیفه‌ی الهی ایجاب می‌کند امام در برابر همه‌ی حملات و چالشهایی که کیان اسلام را تهدید می‌کنند، هر اندازه هم خطر آفرین و دشوار باشند، بایستند، حتی اگر به بهای از دست رفتن وجود شخص امام - که عزیزترین شخص وجود است -، تمام شود. این درسی است که حسین - علیه‌السلام - در کودکی، از جد خود رسول خدا، در جوانی، از پدر، و در میانسالی، از برادر فراگرفت. [صفحه ۹۵]

در مقام امامت

لوازم امامت

اشاره

امامت، در تمدن اسلامی، ولایت امور مربوط به دین و دنیای مسلمانان است. امام هم آن والی است که امور پیشگفته را، کما و کیفاً، برحسب مصالح متحقق در آن زمان و با افزارها و شیوه‌هایی که برای او دست یافتنی است، سر و سامان می‌دهد. پس امام بناگزیب باید اهلیت تام چنین ولایتی را - که سرنوشت همه‌ی امت و خود اسلام بدان بازبسته است - داشته باشد؛ چه، اراده‌ی اوست که مسیر دولت و دوائر و سیاست آن را تعیین می‌کند. بخاطر بلندی این پایگاه و اهمیت آنچه بر آن مترتب می‌شود و امور سرنوشت‌سازی که به آن مربوط است، علم به تحقق این اهلیت - که از عناصر خلقی و روحی و قابلیت‌ها و نیات و اهداف گوناگون تشکیل شده است - تنها از راه شناخت همه سویه، و پیوند استوار با گذشته و حال، و حتی آینده‌ی پوشیده از انظار، شدنی است؛ و حصول چنین علمی، جز برای خداوند سبحان که همه چیز را می‌داند، قابل تصور نیست. ازین روی، عنصر «نص»، و تعیین الهی شخص امام - که واجد اهلیت امامت است - از خلال آن، شرط اساسی و ضرور برای اثبات امامت هر امامی است. ویژگی‌های دیگر: علم به دین، یعنی علم به جمیع معارف و شوون دین به شکل تام و کامل، از بدیهی‌ترین اموری است که وجود آن در امامی که متولی امر دولت اسلامی می‌گردد، لازم است. واضح است که این عمل تنها از راه پیوند استوار با آبشخورهای [صفحه ۹۶] توانگر و سرشار و بدور از آلایش و تحریف معرفت اسلامی حاصل می‌شود، تا امام اعلم مردمان و مرجع ایشان در امور دین و معارف آن باشد. در فضل و لوازم آن، یعنی شرف و تقوا و مکارم اخلاق هم، امامت باید بر امت خویش مقدم باشد تا بتواند «مقتدا»ی ایشان قرار گیرد. دیگر رهبری است به صورتی که وی در پایگاهی رفیع از حکمت و تدبیر جای داشته، بر اقدام به مصلحت دین و مسلمانان دلیر باشد، و عزت و پایداری دین را پایندان گردد. در فاصله‌ی سالهای ۵۰ تا ۶۰ هجری، این ویژگی‌ها، بالاجماع و بلامنازع، منحصر و مجتمع در شخص امام ابی‌عبدالله الحسین - علیه‌السلام - بود.

اما نص

همه‌ی اهل اسلام روایت کرده‌اند که پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - درباره‌ی حسن و حسین - صلوات الله علیهما - فرمود: «ابنای هذان امامان، قاما او قعدا» (یعنی: این دو فرزندم، خواه ایستاده و خواه نشست‌ه باشند - چه قیام کنند و چه قعود، امام‌اند). اهل قبله بر این حدیث همداستان‌اند، و امت اسلامی آن را پذیرفته، و خود حدیث به حد تواتر رسیده است. [۱۵۴]. این افزون بر ادله‌ی بویژه‌ی دال بر امامت حسین - علیه‌السلام - پس از برادرش حسن، و ادله‌ای است که نشان می‌دهد امامان دوازده تن‌اند، نخستین ایشان امیرالمؤمنین علی، و باقی از زاد و رود وی‌اند؛ و کتابهای امامیه، از این ادله آکنده و سرشار است. [۱۵۵]. [صفحه ۹۷]

اما علم

چه کسی از حسین - علیه‌السلام - به احاطه بر آن سزاوارتر است؟ حسین کسی است که در آغوش پیامبر که شهر علم است [۱۵۶] تربیت یافته و در مکتب زهرای بتول بالیده، و با پدرش علی که در شهر علم است، همراه، و با برادرش حسن که به اجماع خداوند گاران علم، پیشواست، همدوش بوده است. بناگزیب وی، از این چشمه‌های زاینده سیراب و از علم دین سرشار بوده است. هل ولاء بر تقدم او بر همروزگاراننش در این امر، همداستان‌اند، و ازین رو، به امامت او اعتقاد دارند؛ دیگران هم، واقعیت امر، به اعتراف و ادارشان کرده است: نمونه، ابن عمر است. وقتی رفتارش را برمی‌رسند و با کردار سنجیده و حکمت بار حسنین (علیهما‌السلام) - که به سال هم از او خردتراند - مقایسه می‌کنند، چنین پاسخ می‌دهد: [۱۷۷ - ۱۷۶] این دو پسر رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - آنگونه که جوجه‌ها از نوک پرنده خوراک داده می‌شوند، از دانش تغذیه کرده‌اند. یعنی همانگونه که پرنده

خوراک را با منقار در دهان جوجه‌اش می‌گذارد، علم در دهان ایشان نهاده شده است. این سخن گواهی می‌دهد که نیا و پدر و مادر، از همان کودکی دانش را در وجود این دو طفل، نشر و نشو می‌داده‌اند. بدین ترتیب، آیا در آن روزگار هیچکس عالم‌تر از ایشان وجود می‌داشته است؟ عکرمه [۱۵۷] حدیثی روایت کرده است که متضمن اعتراف به علم حسین [صفحه ۹۸] - علیه‌السلام - است؛ و متن آن از این قرار: [۱۵۸] عکرمه روایت کرده است: ابن‌عباس با مردم سخن می‌گفت که نافع بن ازرق برخاسته، روی سوی او کرد و گفت: ابن‌عباس! درباره‌ی مورچه و شپش برای مردم فتوا می‌دهی! خدایت را که می‌پرستی برایم وصف کن! ابن‌عباس آن سخن را گران دیده، سر به زیر اندخت و خاموش ماند؛ حسین بن علی در گوشه‌ای نشسته بود؛ گفت: از من بپرس، ابن‌ازرق! ابن‌ازرق گفت: از تو نپرسیدم! ابن‌عباس گفت: ابن‌ازرق! او از اهل بیت نبوت است و ایشان وارثان علم‌اند. نافع رو به سوی حسین کرد. حسین به او گفت این نافع! هر که بنیاد دینش را بر قیاس نهد، تا زمان برجاست در التباس بود، پرسنده‌ای است که از راه راست بدر آمده و در کژروشی پیش رفته، راه را گم کرده و سخنان نازیبنده در میان آورده‌ای ابن‌ازرق! خدایم را بدانگونه وصف می‌کنم که خود را بدان وصف کرده و او را چنان می‌شناسانم که خود را چنان شناسانیده است؛ با حواسش نتوان دریافت و با مردمانش نتوان سنجید؛ نزدیک است و پیوسته نیست؛ دورست نه چنان که گاهید [۱۵۹]. یگانه است و جزء ندارد [۱۶۰]. به آیات معروف است و به علامات موصوف. جز او که [صفحه ۹۹] بزرگ است و بزرگوار، خدائی نیست. ابن‌ازرق گریست و گفت: ای حسین! کلامت چه نیکوست! حسین به او گفت: شنیده‌ام تو شهادت می‌دهی که پدرم و برادرم و همچنین خود من کافر هستیم؟! ابن‌ازرق گفت: به خدا سوگند - ای حسین! - اگر هم چنین کرده‌ام! شما بلندای فروغمند اسلام و ستارگان احکام بوده‌اید... [۱۶۱]. گواهی حقیقیانه‌ی ابن‌عباس، بدین که حسین - علیه‌السلام - «از اهل بیت نبوت است، و ایشان وارثان علم‌اند» نخستین بار نیست که از شنیده شده و سخن تازه‌ی نیست؛ لیک روایت عکرمه - که از خوارج است - نشانه‌ی فروتنی و گردن نهادن دشمنان در برابر علم اهل بیت است. روی گرداندن ابن‌ازرق هم از پرسش و پاسخ با امام حسین - علیه‌السلام - و روی کردنش به ابن‌عباس، از گوشه‌ای از مظلومیت اهل بیت، و رویگردانی مردم از معادن علم و وارثان و گنجوران دانائی پرده برمی‌دارد! امام حسین - علیه‌السلام - نیز، در جایی که پیش روی همگان از برترین قضیه‌ای که اسلام از برای آن آمده است - یعنی «توحید» - می‌پرسند، پاسخ را و انمی‌نهد و کار را مهمل نمی‌گذارد، بلکه برای پاسخگوئی گام پیش می‌نهد. ابن‌ازرق، در جایی که حقیقت را از معدن آن می‌یابد و بدینگونه با حق مواجه می‌شود، جز اقرار و خضوع و قبول کاری نمی‌تواند بکند. آنگاه که امام حسین - علیه‌السلام - از این موقعیت بهره می‌برد تا ریشه‌های دشمنی را بسوزاند و شاهرگ ستمگری را فروبرد و دستاوردهای درگیریه‌ی سیاسی درازنای سالهای سیاه را که در اذهان علمای امت - مثل ابن‌ازرق - انباشته شده و - با همه‌ی زشتی، بدی و رسوائی‌اش - به یک فکر و رای و قول - یعنی تکفیر اهل بیت (علیهم‌السلام)، بجای تقدیسان! - بدل گردیده است، یکسره بر باد [صفحه ۱۰۰] دهد، و آنگاه که حسین، ابن‌ازرق را سرگشته می‌سازد و با چنین کلام گرانباری با او مواجه می‌شود، ابن‌ازرق چاره‌ای ندارد جز اعتراف، و بازگشت از سخت‌ترین موضعگیریهایی که خوارج بدانها باورمند، پایبند و دل‌بسته بودند. ابن‌ازرق آشکارا اعتراف می‌کند که اهل بیت «بلندای فروغمند اسلام و ستارگان احکام» اند. و اما پسر هند: این دشمن کین توز محمد و آل محمد و هر آنچه از معالم دین اسلام و مکارم اخلاق آوردند؛ کسی که همه‌ی تیره‌های نیرنگ و زیرکی‌اش را برای فرو کوفتن این دین، برکندن ریشه‌ها و شاخه‌های آن، قتل وابستگان و یاران آن، فرو میراندن انوارش، نابود کردن بلندای فروغمندش، و تحریف شرائع و ابطال احکامش، روانه کرد و به کار بست. این منافق بدخواه کینه‌ور هم، چاره‌ای جز اعتراف به علم حسین و بیان منزلت والایش نیافت. حسین - علیه‌السلام - علوم را در مسجد رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم -، همانجا که دیده به جهان گشود، فراگرفت و الفبای زندگانی و اسلام را با هم آموخت؛ آموزگار امین او، همانا، نیایش پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - بود. امروز هم که وظیفه‌ی مهم تعلیم و ارشاد امت بر دوش امام حسین - علیه‌السلام - قرار گرفته است، همان مسجد را مدرسه‌ی

خویش ساخته. و پسر هند - این خداوندگار گمراهی و ضلالت - که دمی از کوشش در دگرگون سازی مسیر اسلام و محو کردن تعالیم بلند آن نیاسوده است، نمی‌تواند وجود این مدرسه را نادیده بگیرد؛ چرا که او به همین عنوان بر تخت تکیه می‌زند و نمی‌تواند از وجود آموزگاری چون ابی‌عبدالله الحسین - که امتداد حقیقی جدش، پیامبر، مؤسس این مدرسه، است - چشم بدوزد. چنین بود که معاویه به مردی از قریش گفت: [صفحه ۱۰۱] [۱۶۲] چون به مسجد رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - در آئی، و حلقه‌ای را ببینی که در آن حلقه گروهی اند پنداری که مرغان بر سرهاشان نشسته‌اند [۱۶۳]، آن حلقه‌ی ابی‌عبدالله است که تن پوش خود را تا نیمه‌های ساق پایش کشیده [۱۶۴]. هیچ چشم‌بندی در آنجا در کار نیست. [۱۶۵]. چشم‌بندی، کار شعبده بازی است که دیدگان مردم را جادو می‌کند، لیک، در مجلس درس حسین - علیه‌السلام - چیزی نیست جز حقائق معرفت، سرچشمه‌های حکمت، علم موروث، و معارف کتاب، و احکام سنت.

اما فضل

هیچ مسلمانی تردید ندارد که «آل محمد»، شریف‌ترین گروه بنی‌هاشم‌اند، و بنی‌هاشم، شریف‌ترین گروه قریش، و قریش، شریف‌ترین گروه عرب؛ و نیز آل محمد، در نسب، ریشه‌دارترین، به خاندان، پاکیزه‌ترین، به حسب، گرامی‌ترین، در پیمانها و فایده‌ترین، در کردار، ستوده‌ترین، و همچنین پاکدامن‌ترین، پرهیزگارترین و بلند همت‌ترین افراد بنی‌هاشم‌اند. دوست و دشمن به شرف و فضل و کرم و مجد ایشان خستو گردیده است. [۱۶۶]. اینک عمرو بن العاص، مرد زیرک پلیدی که عالمانه و عامدانه و با خودپسندی و کینه‌ی فراوان، به پندار این که از شرایط مناسب به نفع دنیای زودگذر خود بهره می‌برد، آشکارا با آل محمد می‌ستیزد، او هم پاره‌ای از حقیقت را [صفحه ۱۰۲] باز می‌گوید. هنگامی که در سایه‌ی کعبه جای می‌گیرد که بیشتر بت‌هایش را پرستش می‌نمود و نیای حسین آمد تا او و قومش را به بندگی خداوند شرافت بخشد و کعبه را از پلیدی اصنام و ازلام پاک سازد؛ و با این که ابن‌نابغه [۱۶۷] [۱۶۸] به خدا قسم، نه هیچکس پیش از تو و نه هیچکس پس از تو، به دو مردی که اشرف و افضل از ما باشند، عطا نموده است. [۱۶۹]. بدین ترتیب، معاویه در پاسخ می‌ماند، خاموش می‌شود، و دیگر آهنگ جواب نمی‌کند. و اما دیگران: مؤمنان به آل محمد مفتخراند و می‌بالند؛ مانند ابن‌عباس، حبرالامه [۱۷۰] و شاگرد امیرمؤمنان - علیه‌السلام -، که در پرورش در این خانه‌ی پاک، قرین حسن و حسین بوده است، خانه‌ی بلند پایه‌ی رسالت و امامت. او هر چند در سن و سال از حسن و حسین پیش است، لیک چون فضل و جلالت و شرف ایشان را بر قومشان می‌داند، در اظهار دانسته‌هایش و ابراز ادب و احترامی که باید در برابر ایشان ادا کند، کوتاهی نمی‌نماید. از جمله، راوی گفته است: [۱۷۱] ابن‌عباس را دیدم که رکاب حسن و حسین را گرفته بود. به او گفتند: آیا تو که مسن تر از ایشان را می‌گیری؟! او گفت: این دو، فرزندان رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - اند؛ آیا از نیکبختی من نیست که رکاب ایشان را بگیرم؟ [۱۷۲]. آری، این از نعمتهای بزرگ خداوند و برترین نیکبختیهاست که انسان - به ویژه در چنین شرایط بحرانی سیاسی - به خدمت شریف‌ترین و افضل مردمان مفتخر شود، و بتواند از این راه خدمت به امت کند و ایشان را از فضل اهل بیت - علیهم‌السلام - بی‌اگاهانند. [صفحه ۱۰۴] حتی ابوهریره: کسی که در واپسین سالهای حیات پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم -، با آن حضرت دیدار کرد، «در سال هفتم هجری اسلام آورد» و برغم انباشتگی شکمش، ملازم صفه‌ی شریفه‌ی درگاه مسجد نبوی گردید [۱۷۳]، بناگزیر حسین را دیده است که میان خانه‌ی مادرش، زهراء، و خانه‌ی نیایش، پیامبر، آمد و شد می‌کرده، و در به محراب رفتن، و بر روی منبر، و بازگشتن از محراب و منبر، همراه نیای خویش بوده. این کسی که مدعی بود بیش از صحابیانی که داد و ستدهای بازاری مشغولشان می‌داشته و برای بازارگانی پراکنده می‌شده‌اند، ملازم پیامبر بوده است و از این رو - به زعم خودش - بیشتر از همه‌ی ایشان حدیث شنیده، و از این رهگذر، برغم کسانی از بزرگان صحابه و همسران پیامبر که وی را تکذیب نمودند [۱۷۴] - چون علی علیه‌السلام، و عمر، و عایشه -، در دل

کسانی که او را راستگو می‌داشتند پایگاهی بلند یافته، آری این شخص - بر حسب زعم خویش -، از حسین - علیه‌السلام - و فضائل او بیش از دیگران آگاهی دارد، لیک در باب اعلام و روایت کردن این آگاهیها از دو خطر اندیشناک است: چگونه می‌تواند، در جایی که دولت بنی‌امیه صاحب قدرت است و خود ابوهریره از خرمشان خوشه می‌چیند، به دهش ایشان دل بسته، و ریزه خوار خوان بنی‌امیه است، آنچه را درباره‌ی حسین - علیه‌السلام - و فضائلش می‌داند، اظهار کند؟ و چگونه می‌تواند، در حالی که ادعاهای عریض و طویلی در زمینه‌ی شنیدن احادیث فراوان از پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - و پیوستگی همواره با آن حضرت، دارد، آن دانسته‌ها و فضائل را نادیده بگیرد و تغافل کند؟ [صفحه ۱۰۵] بنابراین شرایط، وقتی از ابراز چیزی ناگزیر می‌گردد، طریق اجمال پیش می‌گیرد. گزارش یکی از برخوردهای ابوهریره را با هم بخوانیم: [۱۷۵] ... حسین خسته شد و در راه نشست، ابوهریره با گوشه‌ی جامه‌اش شروع کرد به فشاندن خاک از پاهای او! حسین گفت: ای ابوهریره! توئی که این کار را می‌کنی؟! ابوهریره گفت: مرا به حال خود بگذار که اگر آنچه من از تو می‌دانم، این مردم بدانند، تو را بر دوش خود می‌برند. [۱۷۶] اما چرا ابوهریره در آموزانیدن - و لو: بهره‌ای از - آنچه درباره‌ی حسین می‌دانست، به مردم، کوتاهی کرد؟ اگر او به مردم می‌آموخت، جهل مردم بدانجا نمی‌انجامید که سر حسین را بر نیزه‌ها حمل کنند و پیکر او را با اسبان نشان لگدکوب سازند؛ پیش از آنکه او را بر دوش خود ببرند! آیا این، خیانت به امت اسلام، و میراندن سنتی نیست که ابوهریره دعوی حمل و گزارش آن را متکلفانه بر دوش می‌کشید؟!

اما رهبری

مورخان اسلام، در زمینه‌ی اندیشه و سیاست، همسخن‌اند که امام حسین - علیه‌السلام - در روزگار امامت خویش کار بزرگی را به انجام رسانید، بدین ترتیب که آن حضرت، با موضع‌گیریهایش، یگانه مانع فروپاشی اسلام و بنیادهای آن بر دست بنی‌امیه و عمالشان گردید، و با رهبری حکیمانه‌ی اسلام در آن روزگار و جانفشانی بزرگ خویش در کربلا، سد اصلی راه بازگشت به جاهلیت اولی بود. حسین - علیه‌السلام - با موضع‌گیریهایش پیش از کربلا و در کربلا، اسلام را احیا کرد و آثار حرکت او تا ابد استمرار یافت؛ و بدین سان، معنای حدیث نبوی «حسین منی و انا من حسین» - چنان که در فقره‌ی «۱۱»، پیش از این، آمد -، تحقق یافت. [صفحه ۱۰۶] درباره‌ی صلابت حسین - علیه‌السلام - و دست‌یاری‌اش به یاری حق، بیرون از چارچوب کربلا نیز، پیش از این، برخورد آن حضرت را با عمر، در فصل «۱۷»، دیدیم و برخوردهای او را با معاویه، در فصل «۲۵»، خواهیم دید. اما درباره‌ی رخداد کربلا و دلاوریها و احزان آن، باب سوم را، با تفصیل تکان‌دهنده‌اش - که پس از این می‌آید -، ویژه ساخته‌ایم. [صفحه ۱۰۷]

برکت و اعجاز

از معجزات پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - که در سیره‌ی آن حضرت مذکورست، آنست که پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - در چاهی که خشکیده بود آب دهان انداخت؛ در نتیجه، از آن چاه آب فراوان و گوارا جوشید و چاه پر آب شد. این معجزه در قبال برکت پیامبر رحمه‌للعالمین [۱۷۷]، اندکی از بسیار است، و نمی‌ازیمی. حسین - علیه‌السلام -، فرزند این پیامبر، پاره‌ای از او، و عصاره‌ای از وجود اوست که راه او را می‌سپارد و در راه احیای رسالت او می‌کوشد؛ چنان که در روزگار خود، به تن، نمودار شخص نیای خویش، پیامبر خدا، و به روش، نماینده‌ی رسالت اوست؛ پس جای شگفتی نیست که - وقتی در راه شهادت و جانفشانی برای اسلام می‌رود تا کاری کند که هیچکس پیش از او نکرده است -، همانند اعجازی که از نیای او سرزد، از وی سرزند. امامت - نزد ما، شیعه‌ی امامیه - در همه چیز با نبوت اشتراک دارد جز آنکه وحی مستقیم و شریعت مستقل، مخصوص نبوت

است؛ ولی در نص و اهداف و وسائل و غایات، هیچ فرقی میان نبوت و امامت نیست. بلکه امامت، امتداد زمینی رسالت آسمانی است؛ و شگفت نیست که خداوند، با قدرت خرق عادت‌ی که بشر توان آن را ندارد، و او پیامبر را با آن مدد می‌رساند، امام را نیز مدد کند. آیا هدف از اعجاز، پذیرا ساختن مردمان در برابر آن حقیقت که انبیا آورده‌اند، نیست؟! پس هر گاه آنچه امامان بدان فرامی‌خوانند، درست همان باشد که پیامبران بدان دعوت می‌کنند، چه اشکالی دارد - بی آنکه چیزی از حق آنان [صفحه ۱۰۸] فرو کاسته شود و غلوی در مرتبت اینان صورت بندد - از همان طریق که آنان یاری می‌شوند، اینان هم یاری شوند؟! به هر روی، هنگامی که حسین - علیه‌السلام - به آهنگ مکه از مدینه بیرون آمد، بر این مطیع گذر کرد که چاهی می‌کند و درباره‌ی مسیر امام میان ایشان سخنانی رفت؛ در خاتمه‌ی آن آمده است: [۱۷۸] ابن مطیع گفت: این چاهم را به آب رسانیده‌ام و امروز نخستین روزی است که آب به دلو ما آمده؛ ای کاش دعا می‌کردی که خداوند آن را برای ما با برکت سازد. حسین - علیه‌السلام - گفت: از آبش بیاور. پس قدری از آب چاه را در دلو به نزد او آوردند. از آن نوشید، سپس آب را در دهان گردانید و آنگاه به چاه باز گرداند؛ آب چاه گوارا و فراوان شد. [۱۷۹]. این کار، از حسین که معدن کرم و فیض بسیار است، اندکی است؛ ولی ماجرای آب، و حسین که در راه کربلاست، حقیقتی عبرت‌انگیز و سرشک خیز دربر دارد: آیا اینها اشاراتی نهانی و غیبی است بدان که آب را از حسین دریغ خواهند کرد، و او که سرچشمه‌ی برکت است و از فیض دهانش آب گوارا می‌شود و چشمه جوشان می‌گردد، «تشنه» کشته خواهد شد؟! آیا این معنا به خاطر هیچکس می‌رسید؟! اما حکایت تشنگی و آب جستن، در ماجرای کربلا مقامی دیگر دارد! [صفحه ۱۰۹]

حج در سیره‌ی امام حسین

«حج» در میراث اهل بیت - علیهم‌السلام -، پایگاهی عظیم، و در میان عبادات اسلام جایگاهی ویژه دارد. اهل بیت - علیهم‌السلام - بر تاکید می‌کردند که کعبه، محور دین، و مدار و نقطه‌ی مرکزی و ستون آسپاسنگ اسلام است؛ مسلمانان باید بغایت آن را گرامی دارند و به سویش رهسپار شوند. واضح است یکی از فوائد مورد نظر در حج که آیات کریمه‌ی قرآنی بدان تصریح نموده و از همین رو دل‌های مؤمنان بدان می‌گراید، دلالت روشن حج بر خلوص نیت، تاکید بر یکپارچگی امت اسلام، و یکی ساختن اهداف دینی است که بر کعبه تمرکز یافته و خانه‌ی خدا را محور قرار داده است. اهل بیت - علیهم‌السلام -، به گفتار و کردار، در این تکریم عظیم کوشا بودند. نصوص رسیده در این جهت، مستفیض [۱۸۰] بل متواتر است. عملاً هم به روشهای مختلف در این مسیر گام نهاده‌اند: یکی از این روشها، حج گزاردن فراوان است. در سیره‌ی حسین - علیه‌السلام آمده: [۱۹۳ - ۲] و «بیست و پنج بار» پیاده حج کرد، در حالی که شتران گزیده‌اش با او بودند و پشت سر به راه آورده می‌شدند. [۱۸۱]. این غایت بزرگداشت حج است که شخص، نه به خاطر کمبود مرکب، بلکه برای گزاردن حق تجلیل مقصد و پایفشاری بر حرمت آن، به پای پیاده به سوی کعبه رهسپار شود؛ و اینهمه در جایی است که سالها حیات آن حضرت سرشار از [صفحه ۱۱۰] اعمال عبادی بوده است؛ چه اگر سالهای دهگانه‌ی امامت حسین - علیه‌السلام -، و سالهای دهگانه‌ی امامت برادرش حسن - علیه‌السلام -، و سنوات پنجگانه‌ی امامت پدرش را، در شمار آوریم، «بیست و پنج» حج را دربر می‌گیرد. حال، آیا حسین - علیه‌السلام - در بعضی سنوات پیش از آن هم حج گزارده است؟ روش دیگر اهل بیت - علیهم‌السلام - در گرامیداشت کعبه و بیت الله و حرم، آن بود که ایشان در محیط حرم مکی، و همچنین حرم مدنی، به هیچ تحرکی دست نمی‌یازیدند؛ تا حرمت این دو حرم را پاس داشته باشند؛ مبادا که خونی در حرم ریخته شود یا حرمت حرمین به دست حکومتگران و امیران ستم پیشه و سپاهیان فاسدشان - که گستاخانه حرمت‌های دینی را فرو می‌شکستند -، هتک گردد. از همین رو، امام علی - علیه‌السلام - از حجاز بیرون آمد؛ امام حسین - علیه‌السلام - نیز چنین کرد؛ و همه‌ی علویانی که بر ضد جباران زمان و طاغوت‌های بلاد خود به پا خاستند، از حدود حرمین خارج شدند؛ تا کرامت و حرمت حرم

را پاس داشته باشند. [۱۸۲]. از همین رو، در گزارش‌های سیره‌ی امام حسین - علیه‌السلام - آمده است که وقتی یزید مزدورانش را پنهانی فرمان داد که حتی اگر امام - علیه‌السلام - دست در پرده‌های کعبه زده باشد، ناگهان بر آن حضرت حمله برند و او را به قتل برسانند، امام - علیه‌السلام - شتابان از مکه بیرون آمد و حج خود را عمره‌ی مفرده [۱۸۳] قرار داد؛ تا مبادا حرمت بیت عتیق با قتل آن بزرگوار شکسته شود. [صفحه ۱۱۱] آن ستم پیشگان به هیچ حرمتی در حق کعبه و حرم پایبند نبودند و آمادگی داشتند که در ساحت حرم بیگناهان را به قتل آورند و پرده‌ی ناموس مردمان بدرند و حتی آماده بودند - چنان که بارها در روزگار سیاه حکمرانشان برای دستیابی به اغراض سیاسی ننگین چنین کردند - حرم را ویران کنند و به آتش کشند. در این حال، امام حسین - علیه‌السلام - می‌توانست امکان این فرومایگی و ناکسی را از ایشان سلب کند و فرصت این سیاهکاری را برایشان فراهم نسازد و جان گرامی و خون پاک خویش را وسیله‌ی تحقق خواست پلید سیاهکاران قرار ندهد، تا اینان نتوانند، بخاطر حضور امام در حرم، با کشتن او و هتک حرمت حرم، به خواستهای پلید خویش دست یابند. هرچند که به هر روی، امام - علیه‌السلام - مظلوم می‌بود؛ ولی این، غایت ارج نهادن به کعبه و پاسداشت حرمت حرم است. امام حسین - علیه‌السلام - هنگامی که ابن‌عباس در برابر حرکتشان به عراق ایستادگی نمود، بدین هدف تصریح نمودند و فرمودند: [۱۸۴] اگر به فلان و بهمان مکان کشته شوم، دوست‌تر دارم تا اینکه حرمت حرم شکسته گردد. [۱۸۵] و در گزارش دیگر آمده: «... دوست‌تر دارم تا اینکه به واسطه‌ی من حرمت حرم را بشکنند. [۱۸۶]. نقلی هم که در گزارش طبرانی آمده است، این است که: «... دوست‌تر دارم تا اینکه بخاطر من حرمت حرم خداوند و پیامبرش شکسته گردد» [۱۸۷]. چنین کاری کارستان تنها ویژه‌ی اهل بیت - علیهم‌السلام - است و مسلمانان باید ارجگذار آن باشند. [صفحه ۱۱۲]

با شعر و شاعران

اشاره

شعر در پیکر ملتها به منزله‌ی خون است؛ معانی و مضامینی را که دربردارد در تنه‌ی جامعه به گردش می‌آورد؛ و شاعران در جوامع گوناگون - بویژه جامعه‌ی عربی - وجودی موثر و انکارناپذیر دارند. اختلاف اغراض و اهداف شاعران، به اختلاف طبایع، اصول، وابستگی‌های قبیله‌ای و گروهی، اهداف و دل‌بستگی‌های دینی و دنیوی، و دیدگاهها و آرمانها و آرزوهایشان باز می‌گردد. مال - که آب از دهان بسیاری از مردمان روان می‌کند - فریبنده‌ی شاعران است که شعر را به خواری و ابتدال و مزدوری می‌کشند، و بجای آنکه غرضشان از سرایش، نیل به مکاتبتی اجتماعی در زبان و ادب باشد، یا جاودانگی در تمدن بشری را بخواهند، یا در پی سرفرازی میان اقران و خاندان و عشیره‌ی خود برآیند، یا خلد و ثواب و اجر اخروی را طلب کنند، بار هزینه‌ی زندگانی مادی خویش را بر دوش شعر می‌افکنند. اما همین مال، نزد خداوند گاران شرف و کرامت و انسانیت و عزت نفس که به اهداف بزرگ و بلند می‌اندیشند، وسیله است، نه هدف. همانگونه که خداوند - تعالی ذکره - مال را به هدف گذاشتن از پلها و رسیدن به مقاصد ربانی به کار گرفته و برای «مولفۀ قلوبهم» (/ دلجوئی شدگان) در اموال الله حقی قرار داده است [۱۸۸]، امام حسین - علیه‌السلام - هم، به پیروی از قرآن و برای به [صفحه ۱۱۳] عمل در آوردن آن، مال را در راه یک هدف بلند معنوی و الهی به کار می‌گرفت و به شاعران روزگار خویش دهش می‌نمود؛ و چون او را سرزنش کردند، فرمود: [۱۸۹] بهترین مال، آنست که عرض را پاس دارد. [۱۹۰]. «عرض» در اینجا «ناموس» شرف و حیثیت شخصی نیست؛ چون در میان مسلمانان هیچکس نیست که حتی به خیال خود راه دهد که حیثیت خاندان رسالت را لکه‌دار کند! بلکه مراد از «عرض»، «عرض سیاسی» ی «آل محمد» است که امویان هدف گرفته بودند، و از طریق مدح مخالفانشان، از خاندان عثمان و مروان و طاغوت‌های آل ابی‌سفیان، سیل افتراء و تهمت را به سوی علی و آل

محمد روان می کردند. پس اقدام امام حسین - علیه السلام - بی گمان برای بازداشتن کسانی بود که با شعر خود در یوزه می کردند و با تحکیم سلطه‌ی جائران و ستم پیشگان، از این رسانه‌ی مردمی مؤثر، برای گرد کردن حطام ناپایدار دنیوی، سوء استفاده می نمودند. دهشهای امام حسین - علیه السلام - از رویکرد شاعران به درگاه حکام می کاست و فرصت سوء استفاده‌ی جائران را از شاعران تقلیل می داد. باب تعرض به ارجمندانی را هم که با نظام حاکم و یاوران طاغی باغی‌اش در ستیز بودند، بر فرومایگان می بست. [۱۹۱]. شاید از این دیدگاه بتوان پدیده‌ی روایت اشعار منسوب به ائمه - علیهم السلام - را تفسیر کرد؛ چه نه تنها شعر گفتن در خور چنین عاملانی راهبر و سرور که اشتغالاتی بس بزرگتر از شاعری دارند نیست، بیشترین‌ی اشعار منسوب هم، به ضعف وزنی و لفظی دچار است و در گستره‌ی زبان و ادب پایگاهی ندارد؛ تا چه رسد به آنکه با سخنان منشور اهل بیت - علیهم السلام - که بر چکاد رسائی و شیوائی است، سنجیده شود. [صفحه ۱۱۴] لیک شاید این شعرها - اگر نسبتشان صحیح باشد - برای پر کردن یک جای خالی در دنیای شعر سروده شده باشند؛ دنیائی که شاعران با مقاصد دیگر در آن فرورفته‌اند و همت و اهتمام دینی در ایشان اندک است؛ پس دور نیست ائمه - علیهم السلام - شعری سروده باشند که بخشی از این فضای خالی را پر کند و دل مردمان را به سوی معانی و آرمانهای شایسته‌ای که در بردارد، جذب نماید. یا شاید برخی از هواداران ائمه - علیهم السلام - بدین کار دست یازیده باشند؛ معانی را از ائمه گرفته و آنها را به طرزی سهل به نظم کشیده باشند تا حفظ و به کار بردن آن برای همه‌ی مردم شدنی باشد؛ و آنگاه این سروده‌ها، به اعتبار معانشان، به ائمه - علیهم السلام - منسوب شده باشند. [۱۹۲].

نمونه‌ی اشعار منسوب به امام حسین

به هر روی، ابن‌عساکر، مبلغ فراوانی از سروده‌های منسوب به امام حسین - علیه السلام - را روایت نموده است؛ و ما آنچه را پس از این می آید، از آن برگزیده‌ایم: [۱۹۳] نواجوئی کوجهای مدینه را به گام می سپرد تا به در خانه‌ی حسین بن علی رسید، در را بکوفت و گفتن گرفت: لم یخب الیوم من رجاک و من حرک من خلف بابک الحلقه فانت ذوالجود انت معدنه [۱۹۴] ابوک قد کان قاتل الفسقه [صفحه ۱۱۵] (یعنی: هر که امروز به تو امید بندد و پشت در خانه‌ات، حلقه‌ی در را به جنبش آورد، نو مید نخواهد شد. تو خداوندگار جود هستی؛ تو معدن جود هستی؛ و پدرت کشنده‌ی فاسقان بود). در این زمان، حسین بن علی ایستاده نماز می کرد؛ نماز خود را زودتر به سر آورد و بیرون شد و به سوی اعرابی نواجوی رفت؛ نشان زیان رسیدگی و درویشی را بر او بدید. بازگشت و قنبر را بخواند. قنبر در پاسخ گفت: در خدمتگزاری حاضریم، ای پسر رسول خدا! صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: از خرجی مان چقدر با تو مانده است؟ گفت: دویست درهم که مرا فرمان دادید تا میان اهل خانه‌تان بخش کنم. فرمود: آن را بیاور؛ کسی آمده که از ایشان بدان سزاوارتر است. پس آن را گرفت و بیرون آمد و به اعرابی داد و چنین خواند: خذها فانی الیک معتذر واعلم بانی علیک ذو شفقه لوکان فی سیرنا الغداء عصا [۱۹۵]. کانت سمانا علیک مندفقهلکن ریب الزمان ذو نکد و الکف منا قلیله النفقه (یعنی: این را بستان که عذرخواه توام، و بدان که بر تو دل می سوزانم. بدان که اگر امروز قدرت و توان داشتیم، آسمان ما بر تو بارنده بود و حظ وافرتر از دهش ما می یافتی. لیک گردش روزگار دشواری و ناسازگاری دارد و دستمایه‌ی ما اندک است). [صفحه ۱۱۶] اعرابی درهمها را ستاند و می رفت و می گفت: مطهرون نقیات ثابهم تجری الصلاة علیهم اینما ذکر و افانتم انتم الاعلون عندکم علم الکتاب و ما جاءت به السور من لم یکن علویا حین تنسبه فما له فی جمیع الناس مفتخر [۱۹۶]. (یعنی: پاکیزگانی پاکدامن‌اند که هر گاه فریاد آیند برایشان درود فرستاده شود. شما همان برتران هستید که علم کتاب و آنچه در سوره‌های قرآن هست نزد شماست. هر که را نسبت علوی نباشد، هیچ مایه‌ی افتخاری در میان مردمان ندارد). [۱۹۷] این اشعار را هم از آن حضرت علیه السلام - دانسته و برخوانده‌اند: اغن عن المخلوق بالخاق تغن عن الکاذب و الصادق و استرزق الرحمن من فضله فلیس غیر الله من رازق من ظن ان الناس یغنونه فلیس بالرحمن بالوائق و ظن ان المال من کسبه زلت به النعلان من حالق [۱۹۸]. (یعنی: از آفریده

بی‌نیاز باش و نیاز خود سوی آفریننده بر تا از دروغزن و راستگوی مردمان، هر دو، بی‌نیاز شوی. از فضل خدای رحمن روزی بجوی که جز خداوند روزی دهی نیست. هر که پندارد مردمان بی‌نیازش می‌سازند، به خداوند رحمن واثق نیست؛ [صفحه ۱۱۷] و اگر پندارد که مال را خودش کسب می‌کند، از بلندی فرولغزیده و خطا کرده است. [۱۹۹] همچنین اعمش روایت کرده که آن حضرت - علیه‌السلام - راست: کلمه زید صاحب المال مالا زید فی همه و فی الاشتغال قد عرفناک یا منغصه العی... ش و یا دار کل فان و بالیس یصفو لزهه... د اذا کان مثقلا بالعیال [۲۰۰]. (یعنی هر چه بر مال صاحب مال بیفزاید، اندوه و گرفتاری‌اش افزون می‌شود. ای تلخ دارنده‌ی زندگانی! وای سرای هر فانی و فرساینده! تو را شناخته‌ایم. زهدجویی زاهدی را گوارا نیست، آنگاه که بار گران عیال بر دوش داشته باشد). [۲۰۱] روایت کرده‌اند که حسین - علیه‌السلام - به مقابر بقیع رفت، گردشان چرخید و گفت: نادیت سکان القبور فاسکتوا و اجابنی عن صمتهم ندب الجنی [صفحه ۱۱۸] قالت: اتدیری ما صنعت بساکنی مزقت اللحمم و خرقت الکساو حشوت اعینهم ترا با بعد ما کانت تؤذی بالقلیل من القذی اما العظام فانی فرقتها حتی تبایت المفاصل و الشوی قطعت ذا من ذا و من ها ذاک ذا فترکتها رمما یطول بها البلی [۲۰۲]. (یعنی: ساکنان قبور را آواز دادم لیک در پاسخم خاموش بودند، و در برابر خاموشی‌شان، شیون گورها پاسخگوی من شد. گفتند: می‌دانی با ساکن خود چه کردم؟ گوشت‌هایشان را دریدم و جامه‌شان را پاره کردم. دیده‌هایشان را که با اندکی خاشاک آزرده می‌شد، از خاک آکندم. استخوان‌هایشان را پراکندم تا بندها و دست و پا و کاسه‌ی سر از هم جدا شد. هر جزء را از جزء دیگر بریدم و گسلانیدم، آنگاه پوسیده و انهدمشان تا بمورور بفرسایند). [۲۰۳] این اشعار را هم از آن حضرت - علیه‌السلام - دانسته و برخوانده‌اند: لئن کانت الدنیا تعد نفیسه فدار ثواب الله اعلی و انبل و ان کانت الابدان للموت انشئت فقتل سبیل الله بالسیف افضل و ان کانت الارزاق شیئا مقدر اقله سعی المرء فی الکسب اجملو ان کانت الاموال للترک جمعت فما بال متروک به المرء یبخل [۲۰۴]. (یعنی: اگر دنیا گرانیامی به شمار می‌آید، پس سرای پاداش خداوند بالاتر و ارجمندتر است. اگر تن‌ها برای مرگ آفریده شده‌اند، پس با شمشیر در راه خدا [صفحه ۱۱۹] کشته شدن بهتر است. اگر روزی‌ها معلوم و مقدرند، کم کوشیدن مرد در جستن زیاتر است. اگر اموال برای وانهادن گرد آمده‌اند، وانهاده چه ارزد که مرد بر سر آن بخل ورزد). [صفحه ۱۲۰]

نظارت بر جامعه‌ی اسلامی

از مهمترین وظائف امام، آنست که برای یاری امت اسلامی و حفظ جامعه از فروپاشی یا دودستگی، جامعه‌ی اسلامی را بدقت زیر نظر بگیرد، هر خرد و کلان را در حیات اجتماعی مسلمانان بررسد و ببیند، و با روش‌های مناسب و از طریق امکانات موجود در اصلاح و ارشاد آن و دفع مفاسد و زیانها بکوشد. حدیث مهمی از امام حسین - علیه‌السلام - رسیده است که ژرفای اهتمام امام را بدین مهم نشان می‌دهد: جمعید همدانی گفته است: به نزد حسین بن علی آمدم. دخترش، سکینه، بر سینه‌ی او بود. صدا زد: ای بانوی کلبی! [۲۰۵] بیا دخترت را از من بگیر. آنگاه از من پرسید و گفت: مرا از جوانان عرب خبر ده! گفتم: مشغول بازی و محفل نشینی‌اند! [۲۰۶]. [صفحه ۱۲۱] آن حضرت - علیه‌السلام - گفت: از موالی [۲۰۷] مرا خبر ده! گفتم: یا ربا خوارند، یا آزمند به دنیا! آن حضرت - علیه‌السلام - گفت: «انا لله و انا الیه راجعون» [۲۰۸]، به خدا سوگند اینان همان دو گروه‌اند که می‌گفتم خداوند - تبارک و تعالی - با ایشان دینش را یاری می‌کند. ای جمعید همدان! مردمان چهار دسته‌اند: گروهی از ایشان بهره‌ی نیکو دارند و خوی نیکو ندارند. گروهی از ایشان خوی نیکو دارند و بهره‌ی نیکو ندارند. گروهی از ایشان نه خوی نیکو و نه بهره‌ی نیکو که اینان بدترین مردمان‌اند. و گروهی از ایشان هم خوی نیکو و هم بهره‌ی نیکو دارند که اینان برترین مردمان‌اند. [۲۰۹]. این حدیث، مراقبت دقیق امام حسین - علیه‌السلام - را نسبت به جامعه‌ی روزگار خویش نشان می‌دهد. آنجا که می‌فرماید: «... می‌گفتم...»، آشکارا نشان می‌دهد، امام و همراهان ایشان همواره بدین امر توجه داشته، و به برنامه‌ریزی حکیمانه و رایزنی مستمر، [صفحه ۱۲۲]

درباره‌ی راههای تضمین‌کننده‌ی نصرت و اعزاز و تقویت دین، و نیز ساماندهی نیروهای کارآمد برای برآوردن این اهداف، می‌پرداخته‌اند. تاکید بر «جوانان عرب» به طور خاص، نشان دهنده‌ی تکیه بر جنبه‌ی کیفی در نیروهای اجرائی است؛ چون تحرک سریع و دلیرانه با جوانان متحقق می‌شود. جوانان عصب فعال حیات‌اند؛ امیدها متوجه ایشان است؛ و ایشان به منزله‌ی قوای ضربت‌اند. «موالی» هم شالوده و بنیاد پهناور امت‌اند که در بیشترین‌ی رویاروییها و جنبشها شمارشان افزایش می‌یابد و حضورشان چشمگیرتر می‌گردد. اینان کنشگراند و ثروتمند. کسانی‌اند که از سر حق‌پذیری و دادجوئی به این دین درآمده‌اند. اما سیاست اموی که مبتنی بر سرکوب و ابتذال گستری بود، جوانان عرب را به لهو و لعب کشانید و موالی را به مال دوستی و انباشت ثروت سوق داد. اینجاست که عبارت «انا لله و انا الیه راجعون» در جایگاه مناسب خود به کار می‌رود. چرا که این عبارت را هنگام مصیبت بر زبان می‌رانند و مصیبت راستین آنست که روح توانمندی و جانفشانی و پیکار در این دو پاره‌ی مهم امت فروبمیرد. امام حسین - علیه‌السلام - مردم جامعه را به این چهار دسته تقسیم می‌کند: کسی که «خوی نیکو» و کرامت و شرف دارد، روشهای نیکو پیشه می‌کند، و جوانمردی او را به سوی پابندی به عدل و انصاف و مخالفت با جور و فساد و ابتذال می‌راند و به زندگانی آزادمنشانه و بزرگوارانه در این جهان ترغیب می‌نماید. کسی که «بهره‌ی صالح» و دین و کردار نیک و شناخت و دریافت و باور و امید پاداش دارد، و همه‌ی اینها، او را به ستیز با باطل و سختکوشی در راه احقاق حق وامی‌دارد. کسی که جامع این هر دو امتیاز باشد، از همه‌ی مردمان برترست و از کسانی است که صاحب حمیت‌اند و می‌کوشند در شمار آنان درآیند که خداوند دینش را با ایشان یاری می‌فرماید. [صفحه ۱۲۳] کسی هم که از هر دو امتیاز برکنار باشد، از خوارترین و ذلیل‌ترین مردمان است، و آیا هیچ بدی بدتر از «ذلت» هست؟! کسی که منحصراً یکی از این دو امتیاز را داشته باشد، در راه شناخت عمل صالح به خطا رفته و مذلت برکناری از امتیاز دیگر را در گردن دارد. حال، آیا از ذلیل - هرچند که نکوکار یا شایسته باشد - امید خیر می‌رود؟! برخورد دیگر: بشر بن غالب اسدی گفته است: گروهی از اهل انطاکیه بر حسین بن علی وارد شدند. از آنان از چگونگی سرزمینشان و سیره‌ی امیرشان با ایشان پرسش کرد. به نیکی یاد کردند و تنها از سرما شکایت نمودند. [۲۱۰]. بدین ترتیب امام - علیه‌السلام - از اوضاع حکمفرما بر بلاد مسلمانان، حتی در دورترین نقطه‌ی شمالی که انطاکیه باشد، کسب خبر می‌کند. این نظارت و مراقبتی است که از رهبری امام نسبت ب امت سرچشمه می‌گیرد؛ هرچند امام در نظام حاکم دستی نداشته باشد، از پایگاه امامتش کناره نمی‌جوید و برای آن برنامه‌ریزی می‌کند. [صفحه ۱۲۴]

موضع گیریهای پیش از کربلا

اشاره

امام حسین در مدت امامت امام حسن - علیهماالسلام - به موضعگیریهای برادرش پایبند بود، زیرا امام حسین یکی از زیردستان امام حسن - علیه‌السلام - به شمار می‌رفت و اطاعت و فرمانبری از وی بر او واجب بود؛ چه، دانسته است که امام تنها بر حسب مصالح لازم و مطابق موازین شرعی که شرایط و مقتضیات زمان او را بدان راهبر می‌شود، و با ادوات و امکاناتی که در دسترس اوست، دست به عمل می‌یازد. معاویه از بردباری امام حسن - علیه‌السلام - سوء استفاده کرده بود تا دنباله‌ی گمراهی خویش بگیرد و بر درازدستی و تعدی‌هایش بیفزاید. [۲۱۱]. او در این راه نقشه‌هایی دوزخی کشیده بود که نتیجه‌ی آنها نابودی کیان اسلام و فروشکستن بنیادهای آن می‌بود، و از تحریف حقایق و نشر بدعتها، و جلوگیری از آموزش حدیث نبوی، و کوشش در نابودسازی سنت آغاز می‌گردید: نخست در کاخهای امیران و حکومتگران، و سپس در گستره‌ی فراخ سرزمینهای اسلامی. مانع معاویه در این مسیر، وجود شمار فراوانی از یاریگران حقیقت و یاران [صفحه ۱۲۵] امام علی - علیه‌السلام - بود که امام حسن - علیه‌السلام -

جان ایشان را پاس داشته بود؛ آن هم از طریق برنامه‌ی عظیم و برخورد‌های صحیح در پذیرش صلح تحمیلی و شروطی که دست و پای معاویه را فرومی‌بست. اگر معاویه به این شروط پایبند می‌ماند، نمی‌توانست برنامه‌هایش را به پیش ببرد، و اگر آنها را زیر پا می‌نهاد، بدنام و رسوا می‌شد و ماهیت او افشا می‌گردید. معاویه بسیاری از بندهای صلحنامه را عاقبت زیر پا نهاد، و با نقض عهدنامه‌ای که خود پیش از آن امضاء کرده بود، خویشتن را رسوا کرد. هراس‌انگیزترین رفتار او در این زمینه، مورد حمله قرار دادن و به قتل رساندن شیعیان صالحی بود که در برابر رفتارهای منکر و بدعت‌هایی که معاویه رواج می‌داد و در برابر حدیث‌های دروغینی که بر زبان والیان و واعظان درباری خود در میان مردم شایع می‌کرد، ایستادگی می‌کردند. هنگامی که حسن بن علی - علیهما السلام - در گذشت، - به گزارش سلیم بن قیس هلالی، مورخی که خود در آن روزگار و در ببحوحه‌ی حوادث زیسته و آنها را بدقت به ثبت رسانیده است -، بلاء و فتنه بسیار شد، تا جائی که همه‌ی اولیای خداوند یا بر جان خود می‌هراسیدند، و یا کشته، و یا رانده، و یا آواره شده بودند. [۲۱۲]. دوره‌ی بعدی، روزگار امامت حسین - علیه السلام - بود؛ اقدامات بیدادگرانه‌ی معاویه به اوج قابل تصور خود رسیده و نزدیک می‌بود که نقشه‌ها و دسیسه‌هایش به بار بنشیند. اینک برای همه‌ی امت، از صالح و طالح، آشکار شده بود که معاویه به تعهداتی که در صلحنامه بر گردن گرفته و پیمان‌هایی که در برابر امت ملتزم شده، پایبند نیست؛ همگان دریافته بودند که او تنها در پی پادشاهی و حکمرانی است، نه خلافت خداوند و پیامبرش. بدین ترتیب در برابر امام حسین - علیه السلام - آفاق جدیدی گشوده شد و موقعیتهای متفاوتی فراهم گردید [۲۱۳]؛ بر او واجب بود که [صفحه ۱۲۶] در برابر بهره‌جویی معاویه از نقشه‌های دوزخی‌اش که طی سالهای دراز حکومت، از سال ۴۰ هجری تا اواخر ایام حکومتش، سامان داده شده بود، ایستادگی نماید.

گردهمایی بزرگ منی

سلیم بن قیس در ادامه‌ی گزارش پیشین خود می‌گوید: دو سال پیش از مرگ معاویه، حسین بن علی - علیه السلام - به حج رفت و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس هم با وی بودند. حسین بن علی - علیه السلام - بنی‌هاشم را گرد آورد، از مرد و زن، و موالی و پیروانشان، چه آنها که حج گزارده بودند و چه آنها که نگزارده؛ و نیز کسانی که انصار را که او و خاندانش را می‌شناختند. هیچیک از اصحاب پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - فرزندانسان، [صفحه ۱۲۷] تابعان، و نیز انصار که به صلاح و عبادت پیشگی معروف بودند، در این جمع از قلم نیفتاده بود. بدین منوال، بیش از هزار مرد در «منی» نزد حسین - علیه السلام - گرد آمدند. [۲۱۴] این گردهمایی عظیم «منی» ر می‌توان، از دو سو، یک برخورد سیاسی مهم تلقی کرد: ۱. این اجتماع، یک گردهمایی و خیزش بزرگ بود که شمار زیادی از نامداران و شخصیت‌های برجسته و معروف میان امت را گرد هم می‌آورد؛ به طوری که بی‌اعتنائی به اثر آن و منع مردم از پرس و جو درباره‌ی آن، شدنی نبود. ۲. این اجتماع، بزرگترین «مجلس» دربرگیرنده‌ی صاحب‌نظران امت و شخصیت‌های دارای حق اظهارنظر و قانونگذاری بود، یعنی نخبگان پیشرو از اهل حل و عقد، و نمایندگان همه‌ی گروه‌های فعال جامعه‌ی اسلامی: علویان، صحابه (اعم از مهاجران و انصار)، تابعان، و نیز زنان، و فرزندان، و موالی. چنان که به سبب وجود نمایندگان همه‌ی طبقات ملت مسلمان، می‌توان این گردهمایی را یک «همه‌پرسی مردمی فراگیر» شمرد. درایت و کیاست به کار بسته شده در انتخاب زمان و مکان برگزاری این گردهمایی بزرگ هم، ناگفته پیداست: سرزمین «منی»، گشاده و فراخ است، و بخشی است از حرم که می‌تواند چنین اجتماع عظیمی را یکجا در خود و در میان همه‌ی کسانی که بدانسو رهسپارند، چه حاجیانی که ادای واجب می‌کنند و چه آنان که به کارهای دیگر می‌پردازند، بگنجاند؛ چنین اجتماع عظیم و توجه‌برانگیزی در این سرزمین باز، از هیچیک از حاضران پوشیده نمی‌ماند و بدین وسیله خبر آن پراکنده می‌شود و پشت درهای بسته و بین دیوارهای مکانی ویژه، محصور نمی‌گردد. این اجتماع بناگزیب باید در زمان حضور در منی، یعنی روز عید اکبر، عید قربان، دهم ذی‌الحجه و پس از

آن، صورت پذیرد؛ چون همه‌ی حاجیان و کارگزاران و [صفحه ۱۲۸] همراهانشان باید برای ادای مناسک یا وظائفی که در قبال حجاج برعهده دارند، در سرزمین منی حاضر باشند. انتخاب چنین زمان و مکانی، با توجه به چگونگی اشخاص انتخاب شده برای شرکت در این اجتماع، بروشنی نشانگر تدبیر و اهتمام بلیغی است که امام در این برخورد اتخاذ فرموده است. اما درونمایه‌ی آن سخنرانی تاریخی که امام حسین - علیه‌السلام - ایراد فرمود، اینست که با هم می‌خوانیم [۲۱۵].

خطبه‌ی امام در منی

این ستم پیشه‌ی بی‌پروا، با ما و شیعیان ما، آن کرده است که دیده و دانسته و بر آن گواه بوده‌اید. اینک من می‌خواهم چیزی از شما بی‌رسم؛ اگر راست گفتم، مرا راستگو دارید، و اگر دروغ گفتم، دروغزن شمارید. سختم را بشنوید و گفتارم را به کتابت آرید، آنگاه به شهرها و قبیله‌هاتان بازگردید، و مردمانی را که از ایشان درامانید و به ایشان اعتماد دارید، به آنچه از حق ما می‌دانید، فراخوانید. چه، من بیمناکم که این امر از میان برود و حق رانده و مغلوب گردد «و الله متم نوره و لو کره الکافرون» [۲۱۶]. شما را به خدا آیا می‌دانید که علی بن ابی‌طالب برادر رسول خدا - صلی الله علیه و آله و [صفحه ۱۲۹] سلم - بود؛ هنگامی که آن حضرت میان اصحابش برادری قرار می‌داد، میان علی و خودش برادری قرار داد و فرمود: «تو برادر منی و من برادر توام در دنیا و آخرت»؟ گفتند: آری چنین است. فرمود: شما را به خدا آیا می‌دانید که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - جایگاه مسجد و خانه‌هایش را خریداری کرد، آنگاه بنا نمود و در آن ده خانه ساخت، نه خانه از برای خود و دهمین را در میانه‌ی خانه‌ها از برای پدرم قرار داد؛ سپس، جز در خانه‌ی او، هر دری را که به مسجد باز می‌شد، مسدود نمود. در این باب سخنها گفتند ولی وی فرمود: «من نبودم که در خانه‌هاتان را بستم و در خانه‌ی او را گشوده داشتم، بلکه خدا مرا به بستن در خانه‌هاتان و گشودن در خانه‌ی او فرمان داد». سپس جز او، دیگر مردمان را، از این که در مسجد بخوابند نهی فرمود. او در مسجد جنب می‌شد [۲۱۷] و خانه‌اش در خانه‌ی رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - بود و در همان مسجد برای رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - و برای او، فرزندان زاده شد؟ گفتند: آری چنین است. فرمود: آیا می‌دانید که عمر بن خطاب حریص بود که بگذارند روزنه‌ای به اندازه‌ی چشمش از خانه‌ی خود به مسجد داشته باشد ولی پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - نپذیرفت و خطبه‌ای خواند و فرمود: «خداوند به من فرمان داده است مسجد «ظاهر»ی بسازم که جز من و جز برادرم و فرزندانم کسی در آن سکونت نکند»؟ گفتند: آری چنین است. فرمود: شما را به خدا، آیا می‌دانید که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - در روز عید غدیر خم او را منصوب کرد و ولایت او را اعلام نمود و فرمود: «آنکس که حاضر است به آنکس که غائب است برساند»؟ گفتند: آری چنین است. فرمود: شما را به خدا، آیا می‌دانید که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - در غزوه‌ی تبوک به او فرمود: «تو نسبت به من به منزله‌ی هارون نسبت به موسی هستی، و تو پس از من ولی هر [صفحه ۱۳۰] مومنی»؟ گفتند: آری چنین است. فرمود: شما را به خدا، آیا می‌دانید که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - هنگامی که مسیحیان اهل نجران را به مباحله فراخواند، جز او و همسر و دو پسر او را با خود نبرد؟ گفتند: آری چنین است. فرمود: شما را به خدا، آیا می‌دانید که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - روز خیبر پرچم را به او سپرد و فرمود: «آن را به دست مردی می‌سپارم که خدا و رسولش او را دوست می‌دارند و او خدا و رسولش را دوست می‌دارد، پرستیزی بی‌گریز؛ خداوند خیبر را به دست او می‌گشاید»؟ گفتند: آری چنین است. فرمود: آیا می‌دانید که رسول خدا او را با «برائت» [۲۱۸] فرستاد و فرمود: «جز من یا مردی از من، کسی ابلاغ نمی‌کند»؟ گفتند: آری چنین است. فرمود: آیا می‌دانید که هیچ دشواری برای رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - پیش نیامد مگر آنکه او را بجهت اعتمادی که به وی داشت پیش فرستاد، و هیچگاه او را به نامش [صفحه ۱۳۱] فرانخواند [۲۱۹] بلکه می‌فرمود: «ای برادرم» و «برادرم را برایم فراخوانید»؟ گفتند: آری چنین است. فرمود: آیا می‌دانید که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - میان او و جعفر و زید داوری نمود و فرمود: «ای علی! تو از

من هستی و من از تو هستم، و تو پس از من ولی هر مومنی؟» گفتند: آری چنین است. فرمود: آیا می‌دانید که او هر روز با رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - خلوتی داشت و هر شب به حضور آن بزرگوار می‌رسید؛ آنگاه که می‌پرسید، پاسخش می‌فرمود، و آنگاه که خاموش می‌ماند، آن حضرت خود سخن را آغاز می‌نمود؟ گفتند: آری چنین است. فرمود: آیا می‌دانید که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - هنگامی که به فاطمه - علیها السلام - فرمود: «تو را به بهترین شخص از خاندانم تزویج نمودم که به مسلمانی از همه‌شان پیش است، و به بردباری مهترشان است، و به دانش از همه‌شان بیش است»، او را بر جعفر و حمزه برتری داد؟ گفتند: آری چنین است. فرمود: آیا می‌دانید که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: «من، سرور فرزندان آدم هستم، و برادرم، علی، سرور عرب است، و فاطمه، سرور زنان بهشتی، و دو پسر، حسن و حسین، سروران جوانان بهشتی؟» گفتند: آری چنین است. فرمود: آیا می‌دانید که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - او را به غسل دادن خود فرمان داد و باخبرش ساخت که جبرئیل در آن کار یاری‌اش می‌کند؟ گفتند: آری چنین است. [صفحه ۱۳۲] فرمود: آیا می‌دانید که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - در واپسین خطبه‌ای که خواند، فرمود: «من دو چیز گرانبها در میان شما و انهدام: کتاب خدا و اهل بیت، پس به این دو چنگ درزید تا هرگز گمراه نشوید؟» گفتند: آری چنین است. سپس امام حسین - علیه السلام - ایشان را سوگند داد که شنیده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم - می‌فرمود: «هر آن که بپندارد مرا دوست می‌دارد، و علی را دشمن بدارد، دروغ گفته است. در حالی که علی را دشمن می‌دارد، هیچ مرا دوست نمی‌دارد؛ کسی به آن حضرت گفت: ای رسول خدا! این چگونه است؟ فرمود: زیرا که او از منست و من از اویم، هر که او را دوست بدارد، مرا دوست داشته، و هر که مرا دوست بدارد، خدا را دوست داشته است، و هر که او را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته، و هر که مرا دشمن بدارد، خدا را دشمن داشته است؟» گفتند: آری چنین است، شنیده‌ایم... امام - علیه السلام - فرمود: ای مردم! از پندی که خداوند، در قالب نکوهش عالمان یهود، به اولیایش داده است عبرت گیرید آنجا که می‌فرماید: «لولا ینهاهم الربانیون و الاحبار عن قولهم الاثم» [۲۲۰] (یعنی: چرا عالمان ربانی و احبار آنان را از سخنان ناشایسته‌شان نهی نمی‌کنند؟)، و فرموده: «لعن الذین کفروا من بنی اسرائیل» (یعنی: کسانی از بنی اسرائیل که کفر ورزیدند لعنت شدند) تا آنجا که فرماید: «لبئس ما کانوا یفعلون» (یعنی: بس بد است آنچه می‌کردند) [۲۲۱] خداوند از آن رو این نکوهش را در حق ایشان روان می‌دارد که از ستمکارانی که میان ایشان بودند زشتکاری و تباهی می‌دیدند ولی به آرزوی برخورداری از ایشان می‌یافتند و از بیم پرهیختنی‌ها، این ستمکاران را نهی نمی‌کردند، و خداوند می‌فرماید: «فلا تخشوا الناس و اخشون» [۲۲۲] (یعنی: از مردمان مترسید و از من بترسید) و فرموده است: «المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولیاء بعض یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر» [۲۲۳] (یعنی: مردان مؤمن و زنان مومن، برخی‌شان یاور برخی دیگرند، امر به معروف می‌کنند و نهی از منکر می‌نمایند). [صفحه ۱۳۳] خداوند سخن را از امر به معروف و نهی از منکر، به عنوان یک فریضه‌ی الهی آغاز کرده، زیرا که می‌داند هرگاه امر به معروف و نهی از منکر گزارده آید و برپا گردد، همه‌ی فرائض، از آسان و دشوار، برپا می‌شود؛ چرا که امر به معروف و نهی از منکر، دعوت به سوی اسلام است، به همراه رد مظالم و مخالفت با ظالم و بخش کردن فیء [۲۲۴] و غنائم، و ستاندن مالیاتهای اسلامی از محل خود و صرف آن در مورد مخصوص آن. حال، شما - ای جماعت حاضر! - جماعتی هستید مشهور به دانش، مذکور به خیر، معروف به نیکخواهی، و بخاطر خداوند در دل مردمان مهابتی دارید؛ مردم بلندپایه از شما اندیشناک‌اند و ناتوانان گرامیتان می‌دارند، و آنانکه نه بر ایشان برتری دارید و نه زبرست ایشانید، شما را بر خویش مقدم می‌سازند. وقتی حوائج خواهند گان دریغ گردد، شما میانجی می‌شوید، و به هیبت پادشاهان و شکوه فرادستان راه می‌سپرد. آیا اینها همه نه از بهر آنست که امید می‌رود شما به برقرار ساختن حقوق الهی دست یازید؟ هرچند که در باب بیشترین‌ی حقوق الهی کوتاهی می‌کنید؛ به حق ائمه بی‌اعتنائی کردید؛ حق ناتوانان را تباه ساخته‌اید؛ ولی آنچه را حق خود می‌پنداشتید طلبکار شدید. نه مالی هزینه کردید، نه جانی را برای آفریدگار آن به مخاطره افکندید، و نه بخاطر خداوند با گروهی از در دشمنی

در آمدید. شما از خداوند طمع بهشت او، همجواری رسولانش و امان از عذابش را دارید! ای طمع جویان از خداوند! می‌ترسم عقوبتی از عقوبتهای الهی بر شما فرود آید؛ چه شما بخاطر کرامت خداوند پایگاهی یافته‌اید که مایه‌ی برتری‌تان گردیده، و در حالی که بندگان خدا شما را گرامی می‌دارند، شما مردان خدا [۲۲۵] را گرامی نمی‌دارید. گاه می‌بینید که عهدهای الهی نقض گردیده و هراسناک نمی‌شوید، ولی برای برخی پیمانهای پدرانتان می‌هراسید! حال آنکه پیمان رسول خدا شکسته شده و ناینیان و گنگان و [صفحه ۱۳۴] زمینگیران در شهرها رها شده‌اند! نه دل می‌سوزانید، نه درخور پایگاهتان رفتار می‌کنید، و نه آنکه را چنین کند یاری می‌رسانید، بلکه به چرب‌زبانی و سازشکاری نزد ستمکاران خود را آسوده می‌دارید. اینها همه چیزهایی است که خداوند شما را به بازداشتن و بازایستادن از آن فرمان داده است و شما از آن غافل‌اید. مصیبت شما از مصائب همه‌ی مردمان عظیم‌تر است، زیرا پایگاه عالمان [۲۲۶] را از دست دادید - اگر درمی‌یافتید! -؛ چه، مجاری امور و احکام بر دست خداشناسانی است که بر حلال و حرام الهی امین‌اند. اینک آن پایگاه را از شما ستانده‌اند، و تنها از آن روی از شما ستانند که از پیرامون حق پراکنده شدید، و با وجود دلیل روشن، در سنت اختلاف نمودید. اگر برای خدا، بر آزارها می‌شکیبیدید و رنجها را بر خویش هموار می‌ساختید، امور الهی بر شما وارد می‌شد، از سوی شما روانه می‌گردید و به سوی شما باز می‌گشت؛ لیک شما ستمکاران را در پایگاه خویش نشانیدید و امور الهی را به دست ایشان دادید تا به شبهات عمل کنند و در شهوات پیش روند. گریز شما از مرگ و دلبستگیان به این زندگانی که از شما مفارقت می‌نماید، ایشان را بر آن پایگاه چیره ساخت. ناتوانان را به چنگ ایشان سپاردید تا برخی برده و مقهور ایشان گردند و برخی دیگر، از گذران خود ناتوان، زیردست ایشان شوند. به پیروی از اشرار و گستاخی بر خدای جبار، حکومت را بازپچه‌ی دست خود سازند و با هوسرانی جامه‌ی رسوائی بر تن پوشند. در هر شهری خطیبی زبان‌آور از ایشان بر سر منبر است؛ این سرزمین در دست آنهاست و دستشان در آن گشاده است. مردمان غلامان و کنیزان ایشانند و خود را پاس داشتن نتوانند؛ چه، اینان، برخی خیره‌کشانی گردنکش‌اند و برخی آنان که بر ناتوانان سخت حمله می‌آورند و فرمانروایانی که خدای آفریننده و میراننده را نمی‌شناسند. شگفتا! و چرا در شگفت نشوم؟ که این سرزمین در دست خیانت‌پیشه‌ای سنگدل و [صفحه ۱۳۵] مالیات ستانی بدکار و کارگزاری است که بر مؤمنان گمارده شده و با ایشان نامهربان است؛ پس خداوند درباره‌ی آنچه در آن نزاع داریم حکم خواهد فرمود و در باب مایه‌ی ستیز ما به حکم خویش داوری خواهد نمود. خدایا! تو می‌دانی که آنچه از ما سر زده است از روی رقابت بر سر قدرت یا طلب افزونی حطام دنیوی نبوده، بلکه خواستیم معالم دین تو را نشان بدهیم، و در بلاغت اصلاح را برقرار کنیم؛ بندگان ستم‌دیده‌ات بیاسایند و کسان راه ادای فرائض و سنن و احکامات بیمایند. حال، شما، اگر ما را یاری نکنید و داد ما ندهید، ستمگران بر شما دست یابند و در فرومیراندن فروغ پیامبران بکوشند. خدا ما را بس است؛ بر او توکل کنیم، به سوی او بازگردیم، و بازگشت همه به سوی اوست. این موضعگیری، سخت‌ترین معارضه‌ی علنی امام حسین - علیه‌السلام - در رویارویی با معاویه و اقدامات خطرناکش در طول دوران حکمرانی، از سال ۴۰ هجری که بر تخت حکومت تکیه زد، تا آن زمان، به شمار می‌آید. معاویه از آغاز حکمرانی، با تدبیر و زیرکی تمام، برای تاسیس دولت خویش که از سنن هدایت و صلاح و تقوا رویگردان بود، تلاش می‌کرد. او می‌کوشید از طریق ستم و عصبیت و جسم‌انگاری خداوند، و قائل شدن به جبر و ارجاء [۲۲۷] و مانند آن که باعث تحمیق مردم و خاموشی اخگر جنبش انقلابی اسلام و توحیدی و اصلاحی می‌گردید، مردم را از اسلام بازگرداند و به احیای جاهلیت اولی دست یازد. حرکت امام حسین - علیه‌السلام -، با این شیوه‌ی استوار و شکن‌ناپذیر، و در این زمان و مکان خاص که با دقت انتخاب شده بود، نخستین اعتراض و مخالفت [صفحه ۱۳۶] علنی با همه‌ی این اقدامات بود. اگرچه امام حسین - علیه‌السلام - در دوران امامت خویش در قضایای خردتر و در برخوردهای خاص، به شیوه‌ای ویژه در برابر معاویه ایستادگی کرده بود، دولتیان، این اقدام عظیم او را یک انقلاب علنی و جنبش سیاسی خطرآفرین بر ضد دولت قلمداد کردند که همه‌ی تلاشها و آرزوها و فزون‌خواهی‌های ایشان را که طی بیست سال از حکومت فاسد خویش برای رسیدن بدان کوشیده بودند،

بر باد می‌داد.

معاویه در میان آرواره‌های شیر

یکی از نقشه‌های معاویه، برهم زدن همه‌ی سامانه‌های اداری اسلامی، حتی در قالب تعیین خلیفه بیرون از همه‌ی آراء مطرح درباره‌ی خلافت، بود؛ حتی بیرون از آرائی که خلیفگان پیشین بدان عمل کرده‌اند. وی سنن همه‌ی پیشینیان خود را در این باب زیر پا نهاد؛ نه مانند ابوبکر رفتار کرد که وصیت کرد عمر پس از او خلیفه باشد؛ نه مانند عمر که این امر را به یک شورا واگذار کرد؛ و نه کار را به اهل حل و عقد وا گذاشت که از جانب خود کسی را برگزینند؛ بلکه پسرش را به خلافت نصب نمود و پیش از آنکه بمیرد برای او بیعت گرفت، تا علنا «خلافت» را به یک «پادشاهی گزاینده» [۲۲۸] بدل کرده باشد! این کار، از مهمترین و خطرناکترین اقدامات معاویه در واپسین سالهای زندگانی‌اش بود و ازین رو مردم برخوردهای متفاوتی با اقدام او نمودند. امام حسین - علیه‌السلام - از این فرصت بهره برد تا ناسازگاری این رفتار را با بندهای صلحنامه‌ای که خود معاویه پیشتر امضاء کرده بود، اعلام دارد «چه میان عالمان، در این اختلافی نیست که حسن علیه‌السلام خلافت را، تنها برای دوران حیات معاویه، به او تسلیم کرد، و لاغیر» [۲۲۹]. [صفحه ۱۳۷] علاوه بر این، یزید، در میان امت، به فسق و لهو و عدم شایستگی برای کارهای فروتر از خلافت، نامبردار بود، تا چه رسد به خلافت!! امام حسین - علیه‌السلام - فعالیت خود را پوشیده نداشت، تا جایی که بسیاری از آن خبر یافتند و هیاتهایی به نزد آن حضرت آمدند با این سخن که: [۲۵۴ ص ۱۹۷] «ما نظر تو و نظر برادرت را دانسته‌ایم». حسین - علیه‌السلام - فرمود: «امید دارم که خداوند برادرم را، بخاطر نیتش در گرایش به خودداری، و مرا، بخاطر نیتم در گرایش به جهاد با ستمگران، عطا دهد». [۲۳۰]. واژه‌ی «جهاد»، حکومت ظالمان را که خیال می‌کند - با کشتن رهبران بزرگ، و محو کردن نشانه‌های حقیقت، و دسیسه درباره‌ی حسن شهرت اهل بیت، و سلب امکانات مادی از ایشان - ریشه‌ی حقگرایان را قطع کرده و حرکت جهادی را از بیخ و بن برکنده است، به لرزه می‌افکند. اما هنگامی که حکومتگران، لفظ «جهاد با ستمگران» را از حسین - علیه‌السلام - می‌شنوند، یعنی از نواده‌ی بی‌همال پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - و کسی که باقیمانده‌ی جماعت مسلمان و بازماندگان اندکشماری که از فرزندان شهیدان و صحابیان صالح‌اند و از رفتارهای معاویه و والیان جائرش به تنگ آمده‌اند، همه چشم به او دوخته‌اند، بی‌گمان امرا از این وضع به وحشت می‌افتند. بویژه کسی مانند مروان بن حکم - که پدرش را رسول خدا راند و لعن کرد و خود نیز جز در حکومت معاویه فرصتی برای فرمانروائی بر شهر پیامبر نیافت؛ و گرنه او کجا و چنین مقامی که در خواب هم نمی‌دید، کجا؟! او از دیرباز دشمن کینه‌دور حسین - علیه‌السلام - و خاندان وی بوده است؛ در همان روز که در جنگ جمل آتش جنگ را در بر ضد امام علی - علیه‌السلام - می‌افروخت و چون سستی کرد و شکست خورد و اسیر گشت و به ذلت افتاد، در شمار گروهی بود که امام - علیه‌السلام - بر ایشان منت نهاد؛ اینک او می‌دید که با [صفحه ۱۳۸] حرکت امام حسین - علیه‌السلام - زنگهای خطر زیر گوشش نواخته می‌شوند. مروان اگرچه از حکومت معاویه بهره می‌برد، دوستدار معاویه یا آل امیه نبود؛ بلکه پس از شکست خوردن و مغلوب شدن در برابر علی - علیه‌السلام - در پیکار جمل، به معاویه پیوست و همراه یاران او شد، چرا که می‌پنداشت اینان در صفین پیروز می‌شوند. اکنون می‌خواست با یک تیر دو هدف بزند؛ پس به معاویه نوشت: [۲۳۱] من از این که حسین برای فتنه خود را آماده سازد، آسوده خاطر نیستم، و گمان دارم که روزی دراز با حسین پیش رو خواهید داشت. [۲۳۲]. اما معاویه زیرکتر از مروان بود و می‌دانست ستیز با امام حسین - علیه‌السلام - به مصلحت آرزوهای او نیست؛ پس درباره‌ی یکی از گزارشهایی که از امام حسین - علیه‌السلام - به او رسانیدند، به آن حضرت نوشت: [ص ۱۹۸] گمان می‌کنم خیالی در سر داری؛ دوست داشتم آن را می‌دانستم و آنگاه بر تو می‌بخشودم. [۲۳۳]. معاویه بدین منوال می‌کوشید خود را بردبار وانمود کند تا چیزیکی از انقلاب و حرکت امام را به سوی خود جذب نماید. از نامه‌ی دوم او پیداست که احساس خطر کرده و ازین رو در این نوشتار امام را تهدید

نموده است: [۲۵۴ ص ۱۹۸] (خبرهائی به من رسیده که در حق تو نمی‌پسندم؛ و اگر راست باشد، با تو بر سر آن آرام نگیرم. به جان خودم سوگند)، [۲۳۴] هر که با خدا عهد و پیمان کند، می‌شاید که بدان وفا نماید. (اگر هم این خبرها دروغ باشد، تو بدان سبب سعادت‌مندترین [صفحه ۱۳۹] مردمان خواهی بود؛ به سود خود کار می‌کنی و به عهدی که با خدا بسته‌ای وفا می‌نمائی؛ پس مرا وادار مکن که پیوند خود را از تو بگسلم و با تو بد کنم؛ چه هرگاه من تو را منکر شوم، تو انکار من می‌کنی، و) هرگاه در حق من بدسگالی کنی، بدسگال تو گردم. خبر یافته‌ام که گروهی از اهل کوفه تو را به مخالفت با من فراخوانده‌اند؛ (بپرهیز از این که در این امت تفرقه بیفکنی و بر دست تو به فتنه باز گردند). اهل عراق کسانی‌اند که ایشان را آزموده‌ای؛ کار پدر و برادرت را مشوش داشتند؛ (تو مردم را آزموده و امتحان کرده‌ای؛ پدرت از تو افضل بود، و کسانی که امروز به تو پناه می‌آورند، همه به او معتقد بودند؛ گمان نمی‌کنم آنچه از ایشان به زیان او شد، به سود تو گردد). از خدا پروا کن، و میثاق را فریاد دار، (و به جان و دین خود بیندیش «و لا يستخفنک الذین لا یوقنون» یعنی: و مبادا آنان که بر یقین نیستند تو را سبکسار سازند / س ۳۰ ی ۶۰). [۲۳۵].

نامه‌ی امام به معاویه

امام - علیه‌السلام - پاسخ به این نامه را، به عنوان فرصتی برای روانه ساختن خدنگهای پریشانگر به سوی معاویه، معتم شمرده، تا اعتماد معاویه به برنامه‌های پلیدش از میان برود و میوه‌ی درخت کوششهای گسترده‌ای که در درازنای سالهای حکومتش نشانده بود، بر او ناگوار گردد؛ بدانند که امام - علیه‌السلام - برغم خاموشی تلخ این دوران، در کمین او و نقشه‌هایش بوده و کنشها و رفتارهای سبکسرانه‌ی او را زیر نظر داشته است و - هرچند هیچگاه چنین فرصتی فراهم نشد - انتظار می‌کشیده [صفحه ۱۴۰] تا آنگاه که فرصت به دست آید و امکانات برایش فراهم شود، بر او بتازد. پاسخ امام به آن تهدید، آذرخشی بود که بر معاویه فرود آمد؛ چنان که نگرانی‌اش را از این پاسخ پوشیده نداشت و سخنی کوتاه بر زبان راند که از همه‌ی بیمهای او آگهی می‌داد؛ گفت: [ص ۱۹۸] با برانگیختن اباعبدالله، یک شیر را برانگیختیم. [۲۳۶]. راویان، خبر این جواب را دهان به دهان نقل نموده و بسیاری به شدت محتوای آن اعتراف کرده‌اند. بلاذری گفته: حسین نامه‌ی تند به او نوشت که در آن، آنچه را معاویه مرتکب شده برمی‌شمارد... و به او می‌گوید: تو از آنگاه که آفریده شدی، شفیته‌ی بدسگالی در حق صالحان بودی؛ پس هر بدسگالی که می‌توانی در حق من بکن. و پایان‌نامه هم این است: «والسلام علی من اتبع الهدی» (یعنی: درود بر کسی که پیرو هدایت گردید!) معاویه از شدت ناراحتی و نگرانی، از آنچه حسین - علیه‌السلام - به او نوشته بود، به مردم شکایت می‌کرد. [۲۳۷]. باری، سارقان فرهنگ و خائنان به تاریخ، هرچه می‌توانستند به کار بردند تا آنچه را در این نامه هست، مختصر سازند و جز پاره‌ای از آن را به میان نیاورند. ازین رو می‌بینیم روایت ابن‌عساکر به همین گفتار منحصر است که: [ص ۱۹۸] حسین به او نوشت: نامه‌ات به من رسید. من به چیزی جز آنچه در باره‌ی من به گوش تو رسیده سزاوارم؛ و هیچکس جز خداوند به نیکوئیها راه نمی‌نماید؛ نه در صدد جنگ با تو برآمده‌ام و نه مخالفت؛ و گمان نمی‌کنم نزد خداوند در ترک جهاد با تو عذری داشته باشم، و هیچ فتنه‌ای را بزرگ‌تر از ولایت تو بر امر این امت نمی‌دانم. [۲۳۸]. [صفحه ۱۴۱] حدیث در گزارش ابن‌عساکر در حالی پایان می‌گیرد که فقرات مهمی از نامه ناگفته مانده و این قطعه‌ی کوتاه نیز مفهوم آنها را نمی‌رساند. برای آنکه این قطعه در چارچوب مناسبش جای گیرد، شایسته آن دیدیم که جواب را به طور کامل، از گزارش تاریخنگار دیرینه روز، بلاذری [۲۳۹]، در انساب الاشراف، نقل کنیم. [۲۴۰] بلاذری گوید: حسین به او نوشت: نامه‌ات به من رسید. گفته بودی از من خبرهائی به تو رسیده که خوش نمی‌داری و اگر راست باشد با من بر سر آن آرام نخواهی گرفت. هرگز کسی جز خداوند به سوی نیکوئیها راه نمی‌نماید و در راه آن راست و استوار نمی‌دارد. اما آن سخنها که به تو رسانیده‌اند، همانا برافراشته‌ی چاپلوسان و سخن‌چینان و کسانی است که میان جمع تفرقه می‌افکنند. من نمی‌خواهم با تو جنگ کنم یا مخالفت نمایم، و به خدا سوگند که این کار را وانهاده‌ام؛ هرچند در وانهادنش از

خداوند بیمناکم و گمان نمی‌کنم خداوند از من خشنود باشد که محاکمه‌ی تو را به او واگذارم و بی‌آنکه در باب ترک مواجهه با تو و یاران بیدادگر [صفحه ۱۴۲] ملحدت، یعنی حزب ظالمان و اولیای شیاطین، عذر موجهی داشته باشم، معذورم دارد. آیا تو نبودی که حجر بن عدی و یاران نمازگزار عبادت پیشه‌اش را - که ستم را ناپسند می‌داشتند و بدعت را نابر تافتنی می‌شمردند و از هیچ سرزنشی در راه خدا بیم نداشتند - پس از آنکه با پیمانها و سوگندان سخت امان دادی، به ستم و دشمنی بکشتی؟ آیا تو نبودی که عمرو بن حمق، یار رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - را - که عبادت او را فرسوده و زردروی و نحیفش ساخته بود - کشتی؟ نخست او را امان دادی و عهدها و میثاقی الهی با او بستی که اگر با بزهای کوهی [۲۴۱] بسته بودی و آن را فهمیده بودند، از ستیغ کوهها به سوی تو فرود می‌آمدند؛ آنگاه از روی گستاخی بر خدای - عزوجل - و بی‌اعتنائی به آن عهد، او را به قتل آوردی؟! [۲۴۲]. آیا تو نبودی که زیاد بن سمیه را که بر فراش عبید، عبد ثقیف، زاده شده بود منسوب به خود دانستی و فرزند پدرت خواندی، در حالی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - فرموده بود: «الولد للفراش و للعاهر الحجر» [۲۴۳]؛ پس سنت رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - [صفحه ۱۴۳] را وانهادی و بعمد با امر او مخالفت کردی و بی‌آنکه از هدایت الهی پیروی کنی، تکذیبگرانه به دلخواه خویش رفتار کردی؛ سپس وی را حاکم عراقین [۲۴۴] نمودی و او دستان مسلمانان ببرد، و چشمانشان بدر آورد و ایشان را بر شاخه‌های نخل بیاویخت؟ پنداری که نه تو از این امتی و نه این امت از تو؟! و رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - فرموده است: «هرکس نسبی را که از گروهی نیست به ایشان ببندد، ملعون است». آیا تو آن نیستی که زیاد بن سمیه درباره‌ی حضر میان [۲۴۵] به تو نوشت که ایشان بر کیش علی‌اند و تو به او نوشتی: «هرکه را بر کیش و نظر علی باشد، بکش»، و او ایشان را بکشت و به دستور تو چنان عقوبت کرد که عبرت دیگران شوند؟! کیش علی، کیش محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - است که بر سر آن با پدر تو می‌جنگید و تنها انتساب به این کیش، تو را به این مقام رسانیده است. و اگر اینها نبود، بزرگ‌ترین شرف تو، همانا به رنج افتادن [صفحه ۱۴۴] در دو کوچ تابستانی و زمستانی [۲۴۶] در طلب باده بود! گفته‌ای که: «به جان و دین خویش و امت بیندیش و بپرهیز از این که در این امت تفرقه بیفکنی و مردمان را به فتنه بازگردانی». [من فتنه‌ای بزرگ‌تر از ولایت تو بر امر این امت نمی‌شناسم] [۲۴۷] و برای خودم و دینم چیزی را برتر از جهاد با تو نمی‌دانم؛ که اگر بدان دست یازم، مایه‌ی تقرب به پروردگارم است، و اگر واگذارم، گناهی است که از خدا می‌خواهم در شمار کوتاهی‌های فراوانم آن را بیامرزد؛ و از خداوند طلب می‌کنم مرا موفق بدارد تا در کارهایم به راه راست روم. در زمره‌ی سخنان گفته‌ای که اگر تو را منکر شوم، مرا منکر می‌شوی، و اگر در حق تو بدسگالی کنم، بدسگال من می‌گردد. [تو از آنگاه که آفریده شدی، آیا اندیشه‌ای جز بدسگالی در حق صالحان داشتی؟! پس هر بدسگالی که می‌توانی در حق من بکن] [۲۴۸] چه، من امید دارم که بدسگالی تو مرا زیان نرساند، و بیش از هرکس به تو زیان رساند؛ زیرا تو با بدسگالی‌ات دشمنت را بیدار و خودت را نابود می‌سازی؛ مانند رفتارت با آنان که پس از صلح و سوگندان و عهد و پیمان، ایشان را کشتی و چنان عقوبت کردی که عبرت دیگران شوند؛ ایشان را بی‌آنکه کسی را کشته باشند، تنها از آن رو کشتی که فضل ما را یاد می‌کردند و حق ما را به آنچه تو بدان شرف و آوازه یافته‌ای، بزرگ می‌داشتند. تو از کاری ترسیدی که شاید اگر ایشان را نمی‌کشتی پیش از آنکه آن را انجام دهند، خود می‌مردی یا پیش از [صفحه ۱۴۵] آنکه کارشان بدانجا رسد، خود می‌مردند! پس - ای معاویه - آماده‌ی قصاص باش و یقین بدان که حساب در کارست. بدان خدای را کتابی است که هیچ خرد و کلانی را فرو نمی‌گذارد و همه را برمی‌شمارد [۲۴۹]؛ و خداوند فراموش نمی‌کند که تو بنابر بدگمانی به مؤاخذه دست یازیدی و، اولیای او را به شبهه و تهمت بکشتی، ایشان را از دارالهیجره [۱۵] به سرزمین غربت و وحشت تبعید کردی] [۲۵۰]؛ و مردمان را به بیعت با پسر واداشتی: نوجوانی بی‌خرد که باده می‌نوشد و با سگان بازی می‌کند. جز این نمی‌بینم که خودت را زیان رسانیده‌ای، دینت را تباه کرده‌ای، در امانت خیانت نموده‌ای، زبردستان خود را فریب داده‌ای، سخن بی‌خرد نادان را شنیده‌ای و خداترس پرهیزکار و بردبار را بیمناک ساخته‌ای] [۲۵۱]، و جایگاه خود را در

دوزخ برگزیده‌ای؛ پس هلاک باد گروه ستمکاران را! و درود بر کسی که پیرو هدایت گردید! [۲۵۲]. این برخورد امام حسین - علیه‌السلام - در پاسخ به معاویه، او را پریشان و غافلگیر ساخت: معاویه واپسین ایام حیات را می‌گذراند، همه‌ی تلاشش را به کار بسته و اینک آماده است میوه‌های آن را برچیند، که با «شیره»ی از بنی‌هاشم روبه‌رو می‌گردد که در روی او می‌خروشید و او را بخاطر زشتکاریهایش به مؤاخذه می‌گیرد؛ [صفحه ۱۴۶] زشتکاریهایی که یکی از آنها برای رسوا ساختن او پیش چشم همه‌ی مردم بسنده است؛ اینجاست که معاویه می‌گوید: «با برانگیختن اباعبدالله، یک شیر را برانگیختیم». حسین - علیه‌السلام - با اتخاذ این موضع در برابر معاویه، سنگی در مسیر اقدامات وی افکند که سیر این اقدامات را با اشکال مواجه ساخت و ثمردهی سریشان را متوقف کرد. ازین رو معاویه از نو به اندیشه و طرح نقشه پرداخت، اما کبر سن یاری‌اش نکرد و اجل مهلتش نداد؛ هرچند که در خلال وصایا به فرزندش، صفحه‌ای درباره‌ی حسین - علیه‌السلام - برای آینده گشود. و اما امام حسین - علیه‌السلام - دست به کار حرکتی جهادی شده بود که درهم کوفتن همه‌ی دستاوردهای معاویه را در پی داشت؛ در جنبشی که حتی هفت ماه به طول نینجامید و از نیمه‌ی رجب سال ۶۰ - هنگامی که معاویه جان سپرد - آغاز شد، و در روز عاشوراء، دهم محرم سال ۶۰، خاتمه یافت؛ در این زمان - ماجرای کربلا - و مصائب و اندوههای آن، و احیای دوباره‌ی اسلام در پی این واقعه، رخ داد؛ تا جائی که اسلام، پس از آنکه «محمدی الوجود» بود، «حسینی البقاء» شد، و فرموده‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم -، یعنی «حسین از منست و من از حسینم» را، تصدیق کرد. [صفحه ۱۴۹]

سیره‌ی امام حسین در کربلا

طلیعه‌ی حرکت

واپسین موضعگیریهای امام حسین - علیه‌السلام - در برابر معاویه، طلیعه‌ی تحرکی مخالف، بر ضد نقشه‌ها و برنامه‌های معاویه به شمار می‌آمد. امام حسین - علیه‌السلام - سخن هیچیک از کسانی را که او را به خلع کردن معاویه فرامی‌خواندند، نپذیرفت؛ زیرا او میثاقهای برادرش امام حسن - علیه‌السلام - را پی می‌گرفت، و خود از کسانی بود که برنامه‌ی صلح با معاویه امضا نهاده بود، و اگرچه معاویه آن پیمان را نقض کرده و در مواردی متعدد، با بندهای صلحنامه مخالفت ورزیده بود، با زیرکی و نیرنگ پیراهنی از تزویر به تن کرده بود که به آسانی دریده نمی‌شد. معاویه، با بردبار نمائی و تظاهر و با استمداد از راویان جاعل حدیث و حقه‌بازان داعیه‌دار علم و صحابت و زهد، مردم را می‌فریفت و نزد عامه‌ی بی‌بصیرت پایگاهی یافته بود که تعرض به آن سهولت شدنی نبود. ولی امام حسین - علیه‌السلام - از موضوع منصوب شدن یزید از جانب معاویه به پادشاهی، و این که معاویه مردم را به بیعت با یزید واداشت، بهره برد؛ چه، این رفتار مخالفتی آشکار با یکی از بندهای صلحنامه بود، و افزون بر این، با قوانین و رسوم متداول میان مسلمانان هم مخالفت داشت. شیوه‌ای که او برای خلافت پس از خود مطرح ساخت، بدعت‌آمیز بود و پیش از وی نظیر نداشت؛ و این امر حتی بر عامه‌ی مردم پوشیده نبود. وانگهی، خود «یزید» هم به هیچ روی، اهلیت چنین منصب حساسی را نداشت، بلکه به باده خواری و بازی و زشتکاری بی‌پرده پیش همگان، معروف بود. همین ناسازگاریها و نابهنجاریها، در اتخاذ یک موضع اصولی به امام حسین - علیه‌السلام - یاری رسانید - و چنانکه روایتگران گزارش کرده‌اند - امام - علیه‌السلام - این اتخاذ موضع را مبدا جنبش قرار داد؛ گفته‌اند: [صفحه ۱۵۰] [ص ۱۹۷] هنگامی که معاویه بن ابی‌سفیان از برای یزید بن معاویه با مردمان بیعت نمود، حسین بن علی بن ابی‌طالب از کسانی بود که از برای او بیعت نکرد. [۲۵۳]. با آنکه اهداف امام، برای معاویه و حتی برای مروان و کسانی که دوره‌اش کرده بودند، روشن بود، و حتی ایشان از بیمها و گمان‌هایشان در این باب که امام در اندیشه‌ی جنبش است و به تعبیر ایشان «خیالی در سر دارد» یا «آماده‌ی فتنه است» و مانند آن، آشکارا سخن رانده بودند، به اقدام خاص و آشکار بر

ضد امام دست نیازیدند. شاید معاویه می‌کوشید به شیوهی بدسگالانه و نیرنگ بازانه‌ی ویژه‌ی خود، آن حضرت را به شهادت برساند، ولی سرعت رخدادها و رسیدن اجل او را بدین کار مهلت نداد. رویارویی با حسین - علیه‌السلام - و جلوگیری از پیشرفت او، از واپسین وصایای معاویه به فرزندش یزید، و نیز از نخستین اقدامات و کوششهای خود یزید بود. در تاریخ آمده است: [۲۵۵ ص ۱۹۹] معاویه در شب نیمه‌ی رجب سال شصتم بمرد، و مردمان از برای یزید بیعت نمودند؛ پس یزید با عبدالله بن عمرو بن اویس عامری به ولید بن عتبۀ بن ابی‌سفیان - که بر مدینه گمارده شده بود - نامه نوشت که: مردمان را بخوان و از برای من با ایشان بیعت کن، و از بزرگان قریش بیاغاز و باید اول کسی که بیعت گرفتن را با او آغاز می‌کنی حسین بن علی بن ابی‌طالب باشد... [۲۵۴]. پس ولید بن عتبۀ، هماندم، نیمه شب، به حسین بن علی پیغام فرستاد. اهتمام یزید، و تاکید او به بیعت گرفتن از حسین - علیه‌السلام - پیش از دیگران، و بدینگونه شتابیدن والی برای بیعت ستاندن، امری پیش‌اندیشیده و [صفحه ۱۵۱] برنامه‌ریزی شده از سوی دربار و درباریان بود. پس بناگزر امام - علیه‌السلام - هم محاسبات جانب احتیاط را سنجیده بود و هنگامی که والی از او بیعت خواست، نپذیرفت و - همانگونه که در همان حدیث پیشین آمده است - به او فرمود: «تا بامداد می‌شکیم و می‌بینیم مردمان چه می‌کنند؛ آنگاه بسرعت برخاست و بیرون شد». پیداست که ولید، والی مدینه، در این کار بجد درگیر نبوده، یا انتظار چنین برخوردی را از امام نداشته است، زیرا وقتی کار با حسین - علیه‌السلام - به مشاجره‌ی لفظی کشید، ولید گفت: «با خروشاندن اباعبدالله، یک شیر را خروشانندیم». این حقیقتی بود که معاویه در زمان حیات از آن آگاه شده و به زبان رانده بود؛ اگرچه ولید تا امروز بدان پی نبرده بود. ادامه‌ی حدیث پیشین، این است: [ص ۲۰۰] حسین همان شب به سوی مکه بیرون شد، و مردمان بامداد برخاستند و برای بیعت از برای یزید روان شدند؛ پس حسین را جستند و نیافتند! [۲۵۵]. بدینسان امام حسین - علیه‌السلام - از چنگ والی مدینه رهائی یافت؛ در حالی که مروان بن حکم، دشمن کینه‌ورز آل محمد، در مدینه بود و در همان شب والی را تحریک و تحریض می‌کرد که اگر حسین - علیه‌السلام - بیعت نکند، او را بکشد. حسین - علیه‌السلام - به سوی مکه بیرون شد که دورترین جا از این بحران بود، و بزودی، بخاطر نزدیکی موسم حج، حاجیان دسته دسته بدانجا می‌آمدند و بنابراین بستری گشاده‌تر و فراخ‌تر برای حرکت تبلیغی در جهت مصلحت امت بود. [صفحه ۱۵۲]

موانعی بر سر راه

شک نیست که خلاصی یافتن حسین - علیه‌السلام - از مساله‌ی بیعت، و بیرون شدنش از مدینه بدین صورت پنهانی، دولت و دولتیان را خشنود نساخت، و ازین رو، از طریق تلاش برای ترور حسین - علیه‌السلام - در مکه و در ازدحام موسم حج، به مقابله با ایستار وی پرداختند. در بعض منابع آمده است که «یزید کسی را برانگیخت تا ناگهان او را بکشد، هرچند که دست در پرده‌های کعبه زده باشد». بنا بر دورترین احتمال، حسین - علیه‌السلام - در منطقه‌ی حرم به مواجهه‌ی مسلحانه با دولتیان کشانده می‌شد؛ و این همان چیزی است که حسین - علیه‌السلام - آن را نمی‌خواهد، بل - چنان که در فقره‌ی «۲۲ دانستیم - خود را از درافتادن به آن، دور می‌دارد. از همین روی، آهنگ بیرون شدن از مکه کرد. [ص ۲۰۵] در میان خاندان خود، و شصت پیر از باشندگان کوفه، به سوی عراق بیرون شد، و آن روز، دوشنبه‌ی دهه‌ی نخست ذی‌الحجه‌ی سال شصتم بود. حکومتیان بناگزر در پی حسین - علیه‌السلام - بودند، تحرکات او را زیر چشم می‌داشتند، و می‌کوشیدند مانع رسیدنش به آنچه می‌خواهد شوند؛ بویژه مانع حرکت او به سوی منطقه‌ی کوفه در عراق که - نزد حکام شام - سرزمین «اپوزیسیون شیعی علوی» محسوب می‌گردید. هنگامی که حسین - علیه‌السلام - از دست ایشان رهائی یافت، بناگزر می‌بایست موانعی در راه او می‌نهادند تا باز گردد و به عراق نرود. کثرت عدد «ناصران» حسین - علیه‌السلام - که او را به خارج نشدن و رهسپار نگریدن به عراق نصیحت می‌کرد، درخور نگرش است. اینان، همه بر [صفحه ۱۵۳] یک «سبب» همداستان بودند و آن این که «اهل عراق، اهل نیرنگ و خیانت‌اند، و ایشان پدرش را کشتند و

برادرش را زخم زدند». شگفت است که در میان این ناصحان، به نزدیک و بیگانه، پیر و جوان، مرد و زن، و صحابی و تابعی، و دوست و دشمن، بازمی‌خوریم. از دیگر سو، می‌بینیم که پاسخ امام حسین - علیه‌السلام - به هریک از ایشان با پاسخ آن حضرت به دیگری متفاوت است، هرچند حقیقت همه‌ی پاسخها یکی است؛ همچنین آن حضرت از پاسخ گفتن به بعضی خاموش نشسته است. و اما تفصیل امر، از این قرار است: ابوسعید خدری به خدمت امام حسین - علیه‌السلام - آمده، گفت: [ص ۱۹۷] ای اباعبدالله! من خیرخواه شمایم و بر شما دل می‌سوزانم. خبر یافته‌ام که گروهی از شیعیان شما در کوفه به تو نامه نوشته‌اند و تو را به خروج به سوی‌شان می‌خوانند. خارج مشو، چه از پدرت شنیدم که در کوفه می‌گفت: «به خدا سوگند از ایشان آزرده و خشمناک‌ام و ایشان هم از من آزرده و خشمناک‌اند؛ از ایشان وفا ندیدم و هر که به ایشان نائل شود به تیر بی‌بهره نائل شده است» [۲۵۶]. به خدا سوگند نه ثبات دارند، نه آهنگ کاری، و نه صبر بر شمشیر! پاسخ امام حسین - علیه‌السلام - را به ابوسعید خدری، صحابی بزرگوار، یاد نکرده‌اند. چه بسا امام به احترام کبر سن او، از پاسخ گفتن به وی تغافل نموده باشد؛ یا بخاطر تعجب از عدم تعمق وی در امور و این که آن اندازه که درباره‌ی تندرستی حسین - علیه‌السلام - می‌اندیشد، در باب آنچه به اسلام رسیده و خطرهایی که اسلام را تهدید می‌کند، نمی‌انیشد! [صفحه ۱۵۴] عبدالله بن عیاش بن ابی‌ربیعۀ گفت: [ص ۲۰۱] ای پسر فاطمه! کجا می‌خواهی بروی؟! من این قصد تو را خوش نمی‌دارم. به سوی گروهی می‌روی که پدرت را کشتند و برادرت را زخم زدند تا ایشان را از سر آزرده‌گی و خشمناکی ترک گفت. تو را به خدا که خودت را در معرض هلاک نیاوری! [۲۵۷]. در اینجا هم پاسخ امام را یاد نکرده‌اند. ابی‌واقد لیشی گفت: [ص ۲۰۱] خبر خروج حسین به من رسید. او را در «ملل» [۲۵۸] دیدار نمودم و به خدایش سوگند دادم که خارج نشود، چه او در حقیقت خارج نمی‌شود، بلکه تنها خود را به قتل می‌آورد! گفته‌اند که امام حسین - علیه‌السلام - در پاسخ او فرمود: «باز نمی‌گردم» [۲۵۹]. مسوربن مخرمه به آن حضرت نوشت: [ص ۲۰۲] مبادا که به نامه‌های اهل عراق فریفته شوی... مبادا که حرم را بگذاری و بروی که ایشان اگر به تو حاجت داشته باشند، زودا که رنج راه و دشواری سفر را بر خود هموار سازند تا به تو برسند و آنگاه با قوت و عدت بیرون می‌شوی. [۲۶۰]. پیداست که مسور سبب اساسی رویکرد و بیرون شدن حسین - علیه‌السلام - را می‌دانسته است، و این، ارتباط و پیوند فراوان او را با ماجرای امام حسین - علیه‌السلام - نشان می‌دهد، ولی - بخاطر جهل به مقام امامت حسین - با این لحن در مقام تحذیر آن حضرت برمی‌آید، و چون سوء نیتی ندارد، خیانت اهل عراق را فریاد می‌آرد و بیرون شدی از تکلیف به امام حسین - علیه‌السلام - پیشنهاد می‌کند، و آن، این که او عراقیان را واگذارد تا ایشان خود به سوی حسین - علیه‌السلام - بیرون [صفحه ۱۵۵] شوند. سخن او، خیرخواهی شخصی دلسوزست که هرچند لب و جوهر حقیقت بر او پوشیده مانده، جوانی از آن را دریافته است. ازین رو حسین - علیه‌السلام - را در پاسخ به او آرام و مدارا پیشه می‌یابیم: در حق او دعای خیر کرد و فرمود: در این مطلب خیر را از خدا جویا می‌شوم. [۲۶۱]. عمره بنت عبدالرحمن به امام حسین - علیه‌السلام - نامه نوشت تا دشواری کار امام را خاطر نشان کند، او را به طاعت و همراهی جماعت امر نماید!، و او را بی‌اگاهانند که به سوی قتلگاه خویش روانست؛ بی‌اگاهانندش و بگوید: [ص ۲۰۲] گواهی می‌دهم که عایشه مرا حدیث کرد که او از رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - شنید که می‌گفت: حسین در سرزمین بابل کشته می‌شود. [۲۶۲]. دخالت این زن در این کار - در جائی که زنان بلند پایه‌تر و داناتر و حدیث‌دان‌تر از وی حاضراند - شگفت است و شگفت‌تر این که امام را «به طاعت و همراهی جماعت امر می‌نماید»؛ این زبان و بیان، زبان و بیان دولت و دولتیان و سرسپردگان ایشان است؛ و دور نیست در پس تحریک وی - که دست پرورده‌ی عایشه و روایتگر حدیث اوست - دستان مزدوران و خودفروختگان به دولت قرار داشته باشد. پاسخ امام - علیه‌السلام - به وی، ملزم داشتن اوست بدانچه خود روایت کرده؛ چه هنگامی که آن حضرت - علیه‌السلام - نامه‌ی وی را خواند، فرمود: «بنا بر این از کشته شدنم گزیری نیست». و رهسپار شد. ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام به نزد امام - علیه‌السلام - آمد و گفت: [ص ۲۰۲] خویشاوندی مرا به سوی تو می‌راند [۲۶۳]، و نمی‌دانم چگونه [صفحه ۱۵۶] من برای نصیحت تو نزد توام؟! حسین - علیه‌السلام -

فرمود: ای ابابکر! تو از آنان که خائن شمرده می‌شوند و متهم می‌گردند نیستی، پس بگو. گفت: تو آنچه اهل عراق با پدر و برادرت کردند دیده‌ای، و می‌خواهی به سوی ایشان بروی، حال آنکه ایشان بندگان دنیایند؛ آنکه وعده‌ی یاری به تو داده با تو کارزار کند، و آنکه تو را از کسی که یاری می‌کند دوست‌تر دارد، تنهایت گذارد؛ پس تو را به خدا به جان خود بیندیش. این ابوبکر، برحسب حدیث امام حسین - علیه‌السلام -، - برخلاف «ناصحان» دیگری که مورد اتهامند! - نه متهم است و نه از او انتظار خیانت می‌رود؛ نیز پیداست مردی باریک‌اندیش است که اموری را که به حقیقت پیوست پیش‌بینی می‌کند، و باز پیداست که در نصیحت خود مخلص است. ازین رو، پاسخ امام حسین - علیه‌السلام - به او، این است که فرمود: [ص ۲۰۲] خدایت - پسرعمو! - پاداش نیکو دهد! تو اندیشه‌ی خود را به کار گرفتی و هر چه خدا بخواهد همان می‌شود. عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب نامه‌ای به آن حضرت نوشت تا امام را از اهل کوفه پرهیزاند و به خدا سوگند دهد که به سوی کوفیان بازنگردد. امام حسین - علیه‌السلام - به او نوشت: [ص ۲۰۲] من خوابی دیده‌ام؛ در آن خواب پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - را دیدم؛ او مرا به کاری فرمان داد که برای آن رهسپارم، و تا با کار خود روبه‌رو نشوم، کسی را از آن خبر نخواهم داد. [۲۶۴]. عمرو بن سعید بن عاص به آن حضرت نوشت: [ص ۲۰۳ - ۲۰۲] از خدا می‌خواهم که راه رستگاریت را در دلت [صفحه ۱۵۷] اندازه‌د و از آنچه هلاکت سازد بازدارد. خبر یافتم آهنگ رفتن به عراق کرده‌ای؛ پس از خدا می‌خواهم تو را از شقاق حفظ کند! اگر بیمناک هستی، به سوی من آی که تو را نزد من امان و احسان و پاداش است. این عمرو از امیران زورمند و در دائره‌ی حاکمان و خداوندگاران عده و عده است و از نامه‌اش پیداست اعتماد به نفس دارد و نامه را مستقلاً نوشته؛ ولی دور نیست نیتش این باشد که به نحو مسالمت‌آمیز از دست امام حسین - علیه‌السلام - و حرکت او رهائی یابد، زیرا او از کسانی است که خود را نامزد حکومت می‌شمردند یا مورد حمایت و عنایت حکومت بودند، و دوست نداشت در رویارویی با حسین - علیه‌السلام - دست داشته باشد. با اینهمه وی، از همه‌ی موازین و مصطلحات اسلامی ناآگاه بود، چه نخست امام را از «شقاق» می‌پرهیزاند، آنگاه می‌کوشد آن حضرت را به طمع امان و احسان و پاداش خویش بیندازد! امام حسین - علیه‌السلام - جوابی مناسب از این قرار به او نوشت: [ص ۲۰۳] اگر با نامه‌ات به من، قصد احسان و پاداش به من داشته‌ای، در دنیا و آخرت پاداش نیک نصیب تو باد! کسی که به سوی خدا فرابخواند و عمل صالح کند و بگوید که من از مسلمانانم، شقاق نورزیده است. [۲۶۵]. بهترین امان، امان خداست، و خدای آنکه را در دنیا از وی بیم نکند در امان ندارد؛ پس از خداوند بیمناکی را در دنیا می‌خواهیم که نزد او در آخرت، موجب امان یافتنمان گردد. [۲۶۶]. عبرت‌انگیز است که خود این عمرو به امان خلیفگان بنی‌امیه فریفته شد و [صفحه ۱۵۸] آنان به او نیرنگ زدند و با شمشیر پاره پاره‌اش کردند؛ اهل و عشیرتش هم او را سودی نبخشید و چه در باب امان دنیوی و چه امان اخروی زیانکار شد! از شمار ناصحان، «عبدالله‌ها» [۲۶۷] هنوز بر جای‌اند: پسر عباس، پسر عمرو، پسر زبیر، و پسر عمر؛ اما ابن‌عباس: اگر روایت صحیح باشد، یزید بن معاویه او را به تحریک در این زمینه واداشت؛ به او نامه نوشت تا خبر خروج حسین را به سوی مکه بدهد، و به او گفت: [۲۶۸] تو بزرگ خاندان هستی و مورد نظر و احترام؛ پس او را از کوشش در راه جدائی بازدار. روایت می‌گوید که ابن‌عباس در پاسخ یزید نوشت که: امیدوارم خروج حسین برای کاری که ناخوش داری نباشد، و من نصیحت او را در هر آنچه خداوند بدان دوستی فراهم سازد و آتش دشمنی بدان فرومیرد، و انهدام. روایت می‌گوید: عبدالله بن عباس به نزد حسین رفت و شبی دراز با او سخن راند و گفت: [ص ۲۰۴] تو را به خدا سوگند می‌دهم که مبادا فردا به حالی تباه هلاک شوی، به عراق مرو، و اگر ناگزیری، بایست تا موسم حج سپری شود، با مردمان دیدار کنی و بدانی که چه می‌گویند، آنگاه بینی نظرت چیست! روایت، تاریخ این سخن را «در دهه‌ی نخست ذی‌الحجه‌ی سال شصتم» تعیین می‌کند. همچنین روایت می‌گوید: حسین پذیرفت و همچنان آهنگ عراق داشت و به ابن‌عباس گفت: ای ابن‌عباس! پیرمردی هستی که سالت بسیار گشته! [۲۶۹]. آنگاه عبدالله خشمگین از نزد امام - علیه‌السلام - بیرون شد. [صفحه ۱۵۹] اگر روایت صحیح باشد، اقدام ابن‌عباس بدین عمل، تحریک‌پذیری‌اش از یزید، پیشنهادش مبنی بر تأخیر حرکت، و دیگر سخنانش،

نشان می‌دهد که ابن‌عباس از مقام علم و امامت حسین - علیه‌السلام - غفلت کرده و از رخدادها بسی دورست. پاسخ امام حسین - علیه‌السلام - مبنی بر این که «وی پیرمردی است که سالش بسیار گشته»، تعبیری ملایم و آرام است از فقدان حافظه و نیروی تشخیص و هوشمندی که ابن‌عباس در درازنای زندگانی پشت سر نهاده‌اش بدان موصوف بود و ایستارهای عالی وی از آن پرده برمی‌گرفت. با اینهمه امام حسین - علیه‌السلام - چیزی را به ابن‌عباس یادآور شد که وی را آرام کرد. امام - علیه‌السلام - به او فرمود: [ص ۲۰۴] اگر به فلان و بهمان مکان کشته شوم دوست‌تر دارم تا اینکه به واسطه‌ی من حرمت آن - یعنی: مکه - را بشکنند. ابن‌عباس گریست؛ و هماره می‌گفت: این همان چیزی است که مرا در باب او آرام کرد. [۲۷۰]. و این چیزی است که همه‌ی درونمایه‌ی روایت پیشین را دور و بعید می‌سازد؛ چه بسا روایتگران میان ابن‌زبیر و ابن‌عباس خلط کرده باشند. باری، اگر یزید بتواند پیری از بنی‌هاشم را به گزارد خواسته‌اش تحریک کند، حال مردمان بی‌خرد و کودن یا ساده لوح و جیره‌خوار خود پیدا است! اما پسر عمرو بن عاص: هیچ سخنی از او در زمره‌ی «ناصحان» منقول نیست، جز این که - وقتی او را از حسین و بیرون شدنش پرسیدند - گفت: [ص ۲۰۶] «بدانید سلاح در او کارگر نمی‌افتد» [۲۷۱]. معنای کلامش آن بود که با سوابقی که وی در اسلام دارد، کشته شدن زبانی به وی نمی‌رساند؛ ولی فرزدق شاعر معنای دیگری از کلام او برداشت کرد؛ شاید این [صفحه ۱۶۰] کلام را تشجیع و تایید و تحریک به بیرون شدن به شمار آورد، و ازین رو آن را برخاسته از نفاق و خبث پسر عاص دانست! اما ابن‌زبیر: برخی مورخان او را در زمره‌ی «ناصحان» آورده‌اند، و اگر این روایت صحیح باشد، بی‌شک از کسانی است که در نصیحتش «به خیانت متهم است»، زیرا او کسی است که با دشمنی با اهل بیت نبوی پرورده شد، پدرش را به کوره‌ی جنگ جمل درافکند، با خاله‌اش عایشه رو در روی عدالت ایستاد، و هنگامی که بر مکه چیره و حاکم شد، دشمنی و باطن خویش را آشکار نمود؛ چه، بر پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم -، بخاطر حسد به خاندان آن حضرت، درود نمی‌فرستاد. وقتی هم خاندان ابوطالب از بیعت با او و خست شدن به امارتش، سرباز زدند، ایشان را در شعب گرد آورد و تهدید می‌کرد که همانجا به آتش می‌کشدشان. همچنین در مدینه در حق امام زین‌العابدین - علیه‌السلام - بدسگالی می‌نمود. [۲۷۲]. این مرد، به هیچ روی، از این جهت که از جانب کشندگان پدر و برادر حسین - علیهما و علیه‌السلام - بر او بیمناک بود، او را به خارج نشدن نصیحت نکرده است، بلکه تنها چنین نصیحتی را به قصد شماتت بر زبان می‌آورد! امام حسین - علیه‌السلام -، - آنگونه که روایت می‌گوید - در پاسخ به او، آن گذشته‌ی سیاه را از ذهن می‌راند، ولی آینده‌ای گجسته را به او یادآور می‌شود. [۲۷۳] پس به او فرمود: اگر به فلان و بهمان مکان کشته شوم دوست‌تر دارم از اینکه به واسطه‌ی من حرمت آن - یعنی: مکه - را بشکنند. بدین ترتیب، آن حضرت، باعث آمدن ابن‌زبیر را در هتک حرمت خانه‌ی خدا و حرم بدان هنگام که در مکه علم طغیان برمی‌افزارد و بر آن شهر چیره می‌شود و از این راه دست سپاه شام را به هتک حرمت مکه، و بلکه به تیرباران و درهم کوفتن کعبه، می‌گشاید، پیش‌بینی می‌فرماید. این در حالی است که امام حسین - علیه‌السلام -، برای پاسداشت همین حرمت از مکه بیرون آمده، و اهل بیت - علیهم‌السلام -، - چنانکه در فقره‌ی «۲۲» [صفحه ۱۶۱] خواندیم - اینگونه حرمت حرم را پاس می‌داشتند. در مقابل گزارش پیشین، گزارشها و سخنان بسیاری در دست است که تاکید می‌کند ابن‌زبیر از تشجیع کنندگان امام حسین - علیه‌السلام - به خروج از عراق بوده است. سعید بن مسیب بدین مطلب تصریح کرده [۲۷۴] و مسور بن مخرمه ابن‌زبیر را از این باب سخت متهم داشته است [۲۷۵] ابن‌عباس هم در این مورد با او برخورد کرد و گفت: [ص ۲۰۴] ای پسر زبیر! آنچه دوست داشتی، رسید؛ چشم‌ت روشن! این ابو‌عبدالله است که بیرون می‌رود و تو را با حجاز وامی‌نهد! آنگاه ابن‌عباس بدین شعر تمثل کرد: یا لک من قبره بمعمر خلا لک الجوفیضی و اصفری و نقری ما شئت ان تنقری! [۲۷۶]. و اما ابن‌عمر: مردی متظاهر به پرهیزگاری سیاه و بی‌فروغی که نه مایه‌ی تمیز حق است و نه موجب دوری از باطل؛ وانگهی - به پندار خویش - می‌کوشد از فتنه بر کنار باشد تا دستش به خون کسان نیالاید! او کوچک‌تر از آنست که حتی اگر بخوبی در مساله‌ای وارد شد، راه مناسب خروج از آن را بیابد! ابن‌عمر همان کسی است که براساس نظر سست و نامستقیم خویش،

از [صفحه ۱۶۲] بیعت با امیر مؤمنان امام علی - علیه‌السلام - که مردمان بر پیشوائی‌اش همداستان بودند، خودداری کرد، ولی برای بیعت با حجاج روانه شد، با این اعتقاد که از رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - شنیده که می‌فرمود: «هر کس بمیرد بی آنکه بیعتی در گردن داشته باشد، به مردن جاهلیت مرده است» [۲۷۷]؛ حجاج هم پای خود را برای بیعت به سوی او دراز کرد و درباره‌ی خودداری از بیعت با علی - علیه‌السلام - محاجه نمود که آیا وقتی ابن عمر بیعت وی را ترک نمود بیم آن نداشت که در یکی از همان شبها جان بسپارد؟! حجاج ملحد، در این باب، از ابن عمر زهدورز و عبادت پیشه بصیرتر بود!! اینچنین است که خواری و خذلان سبب می‌گردد برخی مردمان، در حالی که ادعا می‌کنند افقهای دور را می‌بینند، از دیدن آنچه پیش رو دارند نابینا و ناتوان شوند! باری، پس از این برخوردها و موضعگیریهای مسخره، ابن عمر به سوی حسین - علیه‌السلام - می‌آید تا در زمره‌ی «ناصحان» وی به عدم خروج به جانب عراق درآید؛ به زعم او: [۲۷۸] اهل عراق مردمانی زشتخویند؛ پدرت را کشته‌اند، برادرت را زخم زده‌اند، چنین و چنان کرده‌اند. هنگامی هم که - چنانکه می‌آید - امام نپذیرفت، ابن عمر گفت: [۲۷۹] تو را به خدا می‌سپارم، ای آنکه کشته می‌شوی! از آنچه ابن عمر گفت، هیچ چیز بر امام حسین - علیه‌السلام - پوشیده نبود؛ زیرا رفتارهای کوفیان پیش چشم و گوش او صورت بسته و ابن عمر آن روز از میدان جهاد غائب بود؛ پس امام - علیه‌السلام - اهل کوفه و رفتارهای ایشان را بهتر می‌شناخت و حاجتی به پیشگوئیهای ابن عمر نداشت! [صفحه ۱۶۳] ابن عمر که معتقد بود نباید در سیاست دخالت کرد و باید از فتنه‌ها کناره‌جست، خودبخود به این دخالت امروزی و تلاشش برای بازداشتن امام حسین - علیه‌السلام - از بیرون شدن، اقدام نکرده است. گولانی چون او - همواره - و گرچه از ورای پرده‌ها، بازیچه‌ی دست ستم پیشگان می‌شوند؛ یعنی بازیچه‌ی دست همان کسانی که ابن عمر با ایشان عشقبازی می‌کرد و بدیشان تقرب می‌جست؛ کسانی چون معاویه و یزید و حجاج! چنان که دیدیم، پاسخ امام حسین - علیه‌السلام - به این نصیحتگران، بر حسب شخصیت، خواسته، غرض، موقعیت، باورها، و دوری و نزدیکی‌شان متفاوت بود. ولی پاسخ قاطع و بنیادین، همانست که امام - علیه‌السلام - در جواب امیر اموی، عمرو بن سعید، گفت: [ص ۲۰۳] ... کسی که به سوی خدا فراخواند و عمل صالح کند و بگوید که من از مسلمانانم، شقاق نورزیده است. [۲۸۰]. وقتی امام حسین - علیه‌السلام - برای گزارد وظیفه‌ی دعوۀ الی الله، روانه می‌شد، حرکتش بیهوده نبود و هیچکس را نمی‌رسید تا او را بر آن کار سرزنش کند؛ زیرا او با اقدام خود، وظیفه‌ای الهی را می‌گزارد که خداوند بر عهده‌ی پیامبران و نیز امامان، چه پیش از حسین و چه پس از او، نهاده است. وقتی امام به تحقق شروط این وظیفه یقین نماید و از خلال عهدها و میثاق‌ها و مجموعه‌ی نامه‌ها و نوشته‌هایی که به دستش رسیده است، امکانات خروج برای او فراهم شود، بی‌گمان خارج می‌شود، و بخاطر موانعی که پیش رو دارد و می‌شناسد از حرکت نمی‌ایستد؛ تا چه رسد به موانع احتمالی و مبتنی بر فرض و تخمین - مانند مورد خیانت واقع شدن یا هلاک گردیدن - که «ناصحان» بر امام عرضه می‌داشتند؛ و باز تا چه رسد به وقتی که منظور و مقصود، همانا شهادت و کشته شدن در راه خدا [صفحه ۱۶۴] باشد که از برترین پیامدهای محتمل و مورد انتظار و مطلوب برای کسی است که بدین راه گام می‌نهد. تازه، این شهادت، مسلم است؛ بدان فرمان داده‌اند و دستیابی بدان به توفیقی عظیم نیاز دارد؛ در این حالت، شهادت، از اهداف بنیادینی است که امام پیش روی خود می‌نهد، نه آنکه مانعی برای حرکت به شمار آورد! اما اهل عراق و سیرتشان، و اینکه اهل نفاق و شقاق‌اند و به نیرنگ و خیانت خوگر، چیزی نیست که مانع برنامه‌ی امام در اقدام به وظیفه‌اش گردد؛ تنها زیان متصور در این باب، متوجه زندگانی و آسایش امام است، و این، در قبال امر رهبری اسلامی و ادای وظیفه‌ی امامت، اهمیتی ندارد تا امام - علیه‌السلام - بخاطر آن از وظیفه دست باز نکشد. از همین رو، امام علی - علیه‌السلام -، برغم ناخشنودی از اهل کوفه تا سرحد رنجیدگی و دلزدگی، ایشان را رها نکرد، و شرعا روا نبود که پایگاه رهبری و وظیفه‌ی امامت را بخاطر خویهای آزاردهنده‌ی کوفیان رها کند. وظیفه‌ای هم که در پی دعوت اهل عراق و اهل کوفه از امام حسین - علیه‌السلام - برای خروج به سوی ایشان، و به دست گرفتن رهبری، و راه نمودن ایشان به اسلام، برگردن آن حضرت قرار گرفته بود، جز با خروج ادا نمی‌گردید و به مجرد

احتمال عصیانی که در ظاهر امر هم صورت نبسته، از گردن امام - علیه‌السلام - برداشته نمی‌شد. حال چگونه امام از آن دست بردارد؟ در جایی که با دعوت ایشان حجت بر او تمام شده و پس از آن پیمان‌شکنی و خیانتی از جانب ایشان به نظر نرسیده، امام چه عذری دارد؟ بناگزیر امام باید راه ادای وظیفه را بسپارد، تا اگر خیانت و پیمان‌شکنی کردند - چنانکه در کربلا رخ داد - بر ایشان حجت باشد؛ هرچند که وجود شریفش در این راه هزینه گردد. هرگاه از امام - علیه‌السلام - درباره‌ی نیت حرکتش می‌پرسیدند، آشکارا و بی‌پرده به «نوشته‌ها و نامه‌های جماعت» اشارت می‌فرمود، تا کسانی را که به [صفحه ۱۶۵] خروجش اعتراض می‌کردند، از این آهنگ استوار و شکن‌ناپذیر، و این وظیفه‌ی الهی که بر دوش او قرار گرفته بود، مطلع سازد. امام - علیه‌السلام - هم بدینسان اعتراض ابن‌عمر را خاموش گردانید؛ چه مکررا به وی فرمود: [۲۸۱] «این نامه‌ها و بیعت ایشان است» [۲۸۲]. هر مسلمانی می‌داند خداوند از امام پیمان‌ستانده تا آنگاه که - با حضور حاضر و وجود ناصر [۲۸۳] - حجت بر او تمام گردد، با نبود عذر آشکار به امر رهبری قیام کند، و احتمال تنها ماندن و بی‌پناهی مانع او نشود، و ترس از کشته‌شدن او را به رها کردن وظیفه یا کوتاهی در آن واندارد. پس باید در مسیر آنچه خداوند در ظاهر بر او لازم ساخته، از قیام به امر و طلب صلاح و اصلاح در امت، گام بردارد تا اتمام حجت کرده باشد و عذری برای عذرجویان نماند. پیامبران پیشین اینگونه عمل می‌کردند. و اینک، حسین - علیه‌السلام - که پیشوای روزگار خود و سرور مسلمانان در زمانه‌ی خویش است، می‌بیند که نقشه‌ی اموی «بازگشت مردم به جاهلیت»، در حال اجراست، و اسلام را با همه‌ی آئینها و اجزایش، تهدید به ویرانی و نابودی می‌کند؛ پیش روی خود نیز این انبوه نامه‌ها، دعوتها، بیعت و اظهار آمادگی مردمان را می‌بیند؛ حال، چه عذری در وانهادن ایشان و اجابت نکردن دعوتشان دارد؟! آیا پاسداری از جان خویشتن، علاقه به عدم خونریزی، و بیم از کشته شدن، چیزهایی است که مانع ادای وظیفه گردد، و مسیر مسؤولیت بزرگ را - که پاسداشت اسلام و حرمت‌های آن و اتمام حجت بر امت، پس از دعوتهای پیایی و مددخواهی‌های دمام است - مسدود کند؟ [صفحه ۱۶۶] پس از طی این مراحل ستیز که کمترین نتیجه‌ی قابل محاسبه‌اش کشته شدن است؛ در جایی که یزید تصمیم دارد غافلگیرانه امام - علیه‌السلام - را که تنها سد بهره‌یابی خویش از تلاشهای پدرش در راه «پادشاهی گزاینده»ی اموی می‌بیند و بناچار باید از سر راه بردارد، به قتل برساند؛ آنگاه که حکومت اموی آرزومند است حسین - علیه‌السلام -، هرچند یک دم، به درنگ ایستد تا او را هدف قرار دهد و بکشد و چه بهتر اگر قتل حسین در قالب یک ترور باشد تا خونش تباه شود و از کشته شدنش کسی بهره نبرد؛ آیا - در این میانه - پاسداری از جان خویشتن خردپذیر است؟! امام حسین - علیه‌السلام - آشکارا گفته بود که ایشان می‌خواهند او را بدین ترتیب بکشند، و هر جا او را بیابند، بر نیت خویش پایفشارند. یزید از مزدورانش خواسته بود که هر جا حسین را بیابند، حتی اگر دست در پرده‌های کعبه زده باشد، به قتل او بکوشند. اکنون چرا امام - علیه‌السلام -، در انتخاب بهترین زمان، بهترین مکان، و بهترین نحوه‌ی کشته شدن، بر آنان پیشدستی نکند؟! زمان، «روز عاشورا» است که در عالم غیب تعیین شده، و در کتابهای پیامبران پیشین، و پی‌آیند آن کتابها، در «پاره‌ای اخبار غیبی» - که بدانها خواهیم پرداخت -، به ثبت رسیده است. مکان، یعنی «کربلا» نیز، سرزمینی است که نام آن از روزگار پیامبران بر زبانها رفته است. نحوه‌ای هم که برای کشته شدن برگزید، جانبازی و به پیشباز مرگ رفتن در کارزاری است که آوازش همواره در گوش تاریخ طنین افکن می‌ماند و خواب ستم پیشگان و برسانندگان تاریخنامه‌ها را ناخوش می‌کند. امام و چنان اقدامی که او کرد، یاد او و شهادتش را بر صفحات تاریخ پایدار و استوار ساخت، تا خیانت‌های منحرفان، حاشاگری منکران، و دروغ‌پردازی مزوران، در آن راه نیابد و جاودانه در شمار جاودانان بماند. [۲۸۴]. بحث از علم غیبی امام - علیه‌السلام - به کشته شدنش و مواجهه‌اش با آن، در فقره‌ی سپسین :- «۲۸» - خواهد آمد. [صفحه ۱۶۷]

اشاره

غیب و ایمان به غیب، در تمدن دینی، و همه‌ی رسالت‌ها، و همچنین در اسلام، نقش دارد؛ تا جائی که از صفات پایبندان به دین و رسالت اسلام، آنست که «به غیب باور دارند» [۲۸۵]؛ پیامبر گرامی - صلی الله علیه و آله و سلم - هم اخباری غیبی را که خداوند به آن حضرت وحی فرموده، آورده است. هر خبری که پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - از آینده و رخدادهای آن می‌دهد، خبری غیبی است که به او وحی گردیده؛ چون او «از سر هوای نفس سخن نمی‌راند - آن جز وحی نیست که به او فرستاده می‌شود - فرشته‌ی نیرومند او را درآموزانیده است» [۲۸۶]. واقعه‌ی خروج امام حسین - علیه‌السلام - به سوی سرزمین عراق و کشته شدنش در آن دیار هم، براستی، یکی از دلائل نبوت و شواهد صدق آن بود. [۲۸۷]. اخبار بسیار در این باب رسیده؛ و از جمله‌ی آنچه ابن‌عساکر نقل نموده، یکی این است: [۲۸۸] از علی - علیه‌السلام - روایت کرده‌اند که فرمود: بر رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - وارد شدم و دید گانش را اشکبار دیدم! گفتم: ای پیامبر خدا! آیا کسی خشمگین‌ات کرده؟ چرا دید گانت اشکبار است؟ فرمود: بیشتر جبرئیل از نزدم برخاست و مرا گفت که حسین بر کرانه‌ی فرات کشته می‌شود. [۲۸۹]. [صفحه ۱۶۸] همچنین ملک قطر (باران) [۲۹۰] به زیارت رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - آمده بود؛ پس حسین جست و خیز کنان به سوی آن حضرت درآمد؛ ملک گفت: [۲۹۱] بدان امت تو او را خواهند کشت! این اخبار غیبی را، امیرالمؤمنین علی - علیه‌السلام - و ام‌المؤمنین ام‌سلمه و ام‌المؤمنین زینب و ام‌الفضل، دایه‌ی حسین، و عایشه، دختر ابوبکر، و از صحابه: انس بن مالک و ابوامامه، از رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم -، روایت کرده‌اند. در حدیث ابوامامه آمده است: [۲۹۲] رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - به زنانش فرمود: این کودک را نگریانید - یعنی حسین را. روز ام‌سلمه بود؛ جبرئیل فرمود آمد؛ رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - در آمد و ام‌سلمه را گفت: کسی را مگذار بر من وارد شود. حسین آمد... خواست داخل شود. ام‌سلمه او را در آغوش گرفت، کودکانه با او به سخن گفتن پرداخت و کوشید ساکتش کند، ولی وقتی گریه‌اش شدید شد رهایش کرد و او وارد شد و در آغوش رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - نشست. جبرئیل به پیامبر گفت: امت تو این فرزندت را خواهند کشت!... رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - بدحال و اندوهگین بیرون آمد و حسین را در آغوش داشت... به سراغ اصحابش که نشسته بودند رفت و به ایشان فرمود: «امت من این را می‌کشند»؛ و ابوبکر و عمر در آن جمع بودند. [۲۹۳]. کسانی که این اخبار بدیشان رسیده بود و نهان باورانه بدین اخبار ایمان آورده بودند، وقتی می‌دیدند که حسین - علیه‌السلام - براستی کشته شد، ژرفا و استواری [صفحه ۱۶۹] باورشان افزون می‌شد. بدین ترتیب، حسین - علیه‌السلام - و کشته شدنش، یکی از شواهد و دلائل نبوت و رسالت بشمار است، و بدینگونه مصداق سخن رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - پدیدار گردید که فرمود: «... و من از حسین‌ام». این که جبرئیل اخبار را به پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - برساند، امری است عادی؛ چه، جبرئیل فرشته‌ی وحی است و رساننده‌ی اخبار؛ اما فرود آمدن ملک قطر (باران) و خبردادنش در این باب، امری است که خواننده را به درنگ وامی‌دارد. آیا در این مطلب، اشارتی پنهانی به نبود آب در ماجرای کربلا، و آوای «العطش» که در روز عاشورا چونان دود، از خیمه‌های حسین - علیه‌السلام - به آسمان خواهد رفت، نیست؟! از دلائل امامت: امیرمؤمنان، علی - علیه‌السلام -، وصی پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - بود و لوازم خلافت را - خواه مادی و خواه معنوی، خواه پنهان و خواه پیدا، خواه علوم شرعی و خواه رازهای به ودیعت نهاده در جفر [۲۹۴] - تماما از آن حضرت دریافت کرد؛ بسیاری از نهفت و از اندکی پرده برداشت. خبر دادن از «کشته شدن حسین»، از چیزهایی بود که از آن پرده برداشت. آبدستان‌دار [۲۹۵] آن حضرت گفت: [صفحه ۱۷۰] [۲۹۶] وقتی علی - علیه‌السلام - در راه «صفین»، به «نینوی» رسید آواز داد: ای اباعبدالله! بشکیب! ای اباعبدالله! بشکیب! بر کرانه‌ی فرات!! گفتم: این ابوعبدالله کیست؟ علی - علیه‌السلام - فرمود: بر رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - وارد شدم و دید گانش را اشکبار دیدم... پس فرمود: بیشتر جبرئیل از نزدم برخاست و مرا گفت که حسین بر کرانه‌ی فرات کشته می‌شود... [۲۹۷]. اما این «نینوی» کجاست؟ و در

کدامین کرانه از کرانه‌های فرات، حسین - علیه‌السلام - کشته می‌شود؟ رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم -، علی - علیه‌السلام - را به «نشانه» ای رهنمون شده و مسطوره‌ای از خاک آن جایگاه را نزد او نهاده بود. فرمود: می‌خواهی تو را از تربتش بویانم؟ پس دست دراز کرد و مشتت از خاکی بر گرفت و به من داد. نشانه‌ی دیگر آنست که این خاک، سرشک از دیده برمی‌انگیزد؛ علی - علیه‌السلام - نخستین بار که این خاک به دستش رسید، این خاصیت را آزمود؛ چه، فرمود: نتوانستم از دیدگان اشک نبارم. اینک، پس از این سالهای دراز که حسین به سی امین سال عمر خویش نزدیک می‌شود، علی - علیه‌السلام - در این سرزمین درنگ می‌کند، تا آن دو نشانه را بازیابد، و آن خبر غیبی به ودیعت نهاده شده را اعلام کند؛ آن هم دوبار؛ یک بار - چنانکه در حدیث پیشین خواندیم - هنگامی که به سوی صفین می‌رفت؛ و بار دیگر وقتی که از صفین بازمی‌گشت. راوی گوید: [۲۹۸] از صفین بازمی‌گشتم؛ به کربلاء فرود آمدم. علی نماز بامداد [صفحه ۱۷۱] را در میان درختان انبوه سپندان گزارد، سپس بدستی از پشک آهوان برگرفت و بوئید؛ آنگاه گفت: آه! آه! در این سرزمین فراخ و هموار و پست، گروهی کشته می‌شوند که بی حساب به بهشت درمی‌آیند.... [۲۹۹]. علی خاک این سرزمین را از دست پیامبر بوئیده بود، و امروز هم که در سرزمین کربلاست، آن را می‌بوید، گرامی می‌دارد و بر آن نماز می‌گزارد. اگر اخباری که پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - می‌داد، از نشانه‌های نبوت بود، حضور علی - علیه‌السلام - در این سرزمین و بازگفتش از اخباری غیبی که پیامبر به او القاء نموده و علی را حامل و ناقل این اخبار قرار داده است، از نشانه‌های امامت به شمار می‌آید. افزون بر این، علی - علیه‌السلام - در کربلا حاضر آمد، خاک آن را گرامی داشت، و به آوای «ای اباعبدالله! بشکب!، ای اباعبدالله! بشکب!» با فرزند شهیدش همدلی و همراهی نمود. هرگاه اخبار کربلا، از معارف غیبی باشد که خداوند به پیامبر وحی می‌فرمود، باید چیزی از این اخبار در صحف پیامبران آمده باشد؛ چون شریعت الهی یکی است؛ حقائق هستی ثابت‌اند؛ آنچه رخ می‌دهد در لوح غیبی محفوظ است؛ و غرض از اعلان آنها، به خودی خود تکرار می‌شود. و اما درباره‌ی کربلا در کتابهای پیشین چه آمده است؟! مردانی از اهل ادیان، پاره‌ای از این اخبار را دهان به دهان نقل کرده‌اند: [ص ۱۸۹] از جمله کعب الاحبار وقتی علی - علیه‌السلام - می‌گذشت، می‌گفت: از فرزندان این شخص، مردی بیرون می‌آید که در جمعی کشته می‌شود که هنوز عرق اسبانشان خشک نشده بر رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - وارد می‌شوند. [۳۰۰]. [صفحه ۱۷۲] [ص ۱۸۹] راس الجالوت هم - که از اولاد پیامبران پیشین بود - می‌گفت: می‌شنیدیم که فرزند پیامبری در کربلا کشته می‌شود؛ ازین رو هرگاه بدان سرزمین درمی‌آمدم، اسبم را به تاخت درمی‌آوردم تا از آن گذر کنم؛ ولی از هنگامی که حسین کشته شد، دیگر به حال عادی عبور می‌کنم. [۳۰۱]. در جائی که این اخبار پراکنده و فاش گردیده بوده، و از کتابهای پیشین، و از پیامبر و از علی، روایت شده بوده است، سزاوارتر آنست اباعبدالله الحسین - علیه‌السلام - که خود محور و موضوع این سخنان است و همه‌ی این اخبار درباره‌ی اوست، از آنها مطلع باشد. حسین - علیه‌السلام - پیش از کربلا، از این رخدادها خبر داده بود و در باب نتیجه‌ای که بدان دست می‌یافت، به خداوند سوگند یاد می‌کرد. از جمله‌ی این اخبار است: [۳۰۲] حسین - علیه‌السلام - فرمود: به خدا قسم، همانگونه که بنی اسرائیل در روز شنبه ستم کردند [۳۰۳]، بر من ستم خواهند کرد! [۳۰۴] همچنین حسین - علیه‌السلام - فرمود: به خدا قسم، تا این خون بسته از دلم بدر نیارند، مرا وانگذازند! [صفحه ۱۷۳] [۳۰۵] کسی که با حسین سخن گفته بود، گوید: دیدم در بیابانی خیمه‌هایی زده‌اند؛ گفتم: اینها که راست؟ گفتند: حسین راست. به سراغ او آمدم؛ پیری دیدم که قرآن می‌خواند و اشک بر گونه‌ها و محاسنش روانست! گفتم: مادر و پدرم به فدایت باد! ای پسر رسول خدا! چه چیز تو را بدین سرزمین و بیابان که هیچکس در آن نیست، فرود آورد؟ فرمود: اینها نامه‌های اهل کوفه به منست و ایشان را جز کشندگان خود نمی‌بینم. آری، حسین - علیه‌السلام - خود بدین سزاوارتر بود که - به واسطه‌ی خیردادن نیای خویش که فرستاده‌ی خدا بود -، از آنچه در نهان می‌رود آگاه شود؛ چه، این از نشانه‌های امامتی به شمار می‌رود که حسین - علیه‌السلام - زینت بخش آن است.

اندوه‌ها و تربت کربلا

نام «کربلاء»، خود، در میراث تازیان کهن نیامده، بلکه بر لسان غیب جاری‌گردیده است؛ تازیان نخست‌بار در حدیث پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - این نام را شنیدند؛ بدین ترتیب که سعید بن جهمان روایت می‌کند و می‌گوید: [۳۰۶] جبرئیل با پاره‌ای از خاک قریه‌ای که حسین در آن کشته می‌شود، به نزد پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - آمد. گفته شد: نام آن قریه «کربلاء» است. رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: کرب است و بلاء. [۳۰۷]. پس این نام بر این قریه‌ی خاص نهاده شده و برای آن وضع گردیده بوده، ولی رواج و کاربرد آن از این حدیث به بعد آغاز شده است. اقتباس «کرب» و «بلاء» هم از [صفحه ۱۷۴] آن، با همه‌ی آنچه حروف کلمه‌ی القاء می‌کند و دلالت تصویری انکارناپذیرش، مستند است به همین نص. علی - علیه السلام - نیز از نام این محل پرسش کرد و همین برداشت را از آن نمود. [۳۰۸] راوی گوید: با علی از صفین بازگشتیم تا به محلی رسیدیم. گفت: این محل را چه می‌نامند؟ گفتیم: کربلاء. گفت: کرب است و بلاء. آنگاه بر تلی نشست و گفت: اینجا گروهی کشته می‌شوند که به استثنای شهیدان ملتزم رکاب رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم -، از همه‌ی شهیدان روی زمین برتراند. حسین - علیه السلام - خود، وقتی به کربلا فرود آمد، پرسید: [۳۰۹] این سرزمین را نام چیست؟ گفتند: کربلاء. حسین - علیه السلام - فرمود: کرب است و بلاء. پس از آن خبر غیبی، آوردن مسطوره‌ای از «خاک کربلا» که بارها از آن سخن رفت، در حکم حمایت و پشتیبانی پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - از هریک از آن خبرها با مصداق خبر و مسطوره‌ی خاک آن سرزمین بود، تا دلیلی عینی از دلائل نبوت و معجزات رسالت در شمار آید. [۳۱۰] در حدیث علی آمده است که جبرئیل به پیامبر گفت: آیا از تربتش تو را بیویانم؟ پس دست دراز کرد و مشتی از خاکی برگرفت و به من داد. در حدیث انس آمده: [۳۱۱] قدری ماسه، یا خاکی سرخ، از برای او آورد، و ام‌سلمه آن را برگرفت و در پیراهن خویش نهاد. [صفحه ۱۷۵] در حدیث ابوامامه آمده: [۳۱۲] پیامبر به نزد اصحابش که نشسته بودند، بیرون آمد... فرمود: «این تربت اوست» و آن تربت را به ایشان نشان داد. [۳۱۳]. ام‌المؤمنین، ام‌سلمه، با این تربت پیوندی مهمتر دارد و حدیث آن را با لختی تفصیل روایت کرده است: [۲۲۱ و ۲۲۲]... پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - بیدار شد و خاکی سرخ در دست داشت. فرمود: جبرئیل مرا خبر داد که این پسر، حسین، در سرزمین عراق کشته می‌شود... و این تربت آن سرزمین است... اهل این خاک او را می‌کشند! افزون بر این، رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - با به ودیعت سپاردن آن تربت نزد ام‌سلمه بر شرافت این بانو افزود و ام‌سلمه آن تربت را نزد خود می‌داشت. او روایت کرده و گفته است: [۳۱۴] حسن و حسین در خانه‌ی من پیش روی پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - بازی می‌کردند. جبرئیل فرمود آمد و گفت: ای محمد! امت پس از تو این فرزندان را می‌کشند - و با دست به حسین اشارت کرد. رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - گریست و او را به سینه چسبانید؛ سپس گفت: «این تربت نزد تو امانت باشد»؛ آنگاه رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - آن تربت را بوئید و گفت: وای از کرب و بلاء! و گفت: ای ام‌سلمه! هرگاه این تربت به خون بدل شود، بدان که پسر من کشته شده است. پس ام‌سلمه تربت را در شیشه‌ای نهاد و هر روز به آن می‌نگریست [صفحه ۱۷۶] و می‌گفت: روزی که به خون بدل شوی، روز بس دشواری است! [۳۱۵]. در میان همسران پیامبر، این شرح و تفصیل، ویژه‌ی ام‌سلمه است. اما حدیث تربت را زنانی جز وی نیز روایت کرده‌اند: عایشه گوید: [۳۱۶] جبرئیل برای او پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - به جانب «طف» در عراق اشارت کرد و تربتی سرخ برگرفت و آن را به او نشان داد و گفت: این تربت قتلگاه اوست. زینب بنت جحش روایت کرده است: [۳۱۷] تربتی سرخ به من نشان داد. و پاره‌ای از خاک سرخ رنگ او را برایم آورد. [۳۱۸] و پاره‌ای از آق سرخرنگ را برایم آورد شگفت آن که در احادیث همه‌ی ایشان و غیر ایشان یک وجه مشترک هست، و آن، «سرخ» یعنی رنگ خون، است، ولی حدیث ام‌سلمه از تبدیل تربت به «خون» در روز عاشوراء حکایت می‌کند. برآستی چه اسراری در این اخبار نهفته است؟ سر این تربت چیست؟ - که:

سرشک بیننده را برمی‌انگیزد! به خون تبدیل می‌شود! و رائج‌های مخصوص دارد! و بوی خوشش راهنمای کسی است که در پی آن باشد: [۳۱۹] هنگامی که - در عصر متوکل عباسی - آب بر قبر حسین روان کردند، پس از چهل روز آب فرونشست و آثار قبر محو گردید. پس اعرابی از بنی‌اسد بیامد که مشتی از خاک برمی‌گرفت و می‌بوئید، تا آنکه بر سر قبر حسین رسید و بر او گریست و گفت: پدر و [صفحه ۱۷۷] مادرم به فدایت باد! چه اندازه خوشبو بودی و پس از مرگ هم چقدر تربت خوشبوست! آنگاه گریست و گفتن آغازید: ارادوا لیخفوا قبره عن ولیه [۳۲۰]. فطیب تراب القبر دل علی القبر [۳۲۱]. (یعنی: خواستند قبر او را از دوستدارش پوشیده دارند، ولی بوی خوش خاک قبر، قبر را نشان داد). این تربت، کرب، خون، قتل و بلاء را به یاد آدمی می‌آورد! و آیا آگاهی از آن رازها جز از خلال اخباری غیبی که از آسمان به سرور پیامبران می‌رسد، شدنی است؟ یکی از بزرگترین دلائل نشانه‌های صدق نبوت و امامت، تحقق همه‌ی این اخبار و پیشگوئیهاست. «تربت کربلاء» همواره در روز عاشوراء به خونی بس سرخ بدل می‌شود. دوستداران حسین نیز مواره آن را از رائج‌اش بازمی‌شناسند. خاک کربلا همواره ارج نهاده می‌شود؛ و بخاطر طهارت و شرفی که نزد خداوند دارد، با سجده بر آن به خدا تقرب می‌جویند؛ و از آن برکت می‌ستانند و شفا می‌گیرند؛ چرا که خون حسین در راه خدا بر آن روان شده است. سرزمین کربلا همواره یادآور اندوه و کرب و بلاء است؛ مصیبت و درد بر آن جریان دارد و جویهای خون در آن روان است! زیرا که کرب است و بلاء! [صفحه ۱۷۸]

باران وفایه

امام حسین - علیه‌السلام - مصمم بود که به سوی عراق بیرون شود؛ نه مشکلات و موانعی که بر سر راه بود او را بازگردانید؛ و نه احتمالاتی که در کار می‌رفت او را دل‌سرد ساخت؛ حتی آنچه در چشم‌انداز سیاسی آن روز عیان می‌نمود، یعنی سختگیری و خشونت حکومت اموی و رویگردان نبودنش از هرگونه مخالفت - ولو از میان بردن او -، و نیز خیانت اهل کوفه و شانه تھی کردنشان از یاری امام - علیه‌السلام - نیز عزم او را سست نکرد. بلکه وظیفه‌ی الهی واجب بر امام، او را به پیش می‌راند؛ چرا که او امام امت بود و قیام برای لیبک گفتن به ندای امت، بخاطر اتمام حجت آشکار، بر او واجب بود. هر کس شنیده بود که نیای او، پیامبر، از کربلا سخن می‌گوید، یا هر کس که پیامبر خدا، و پدر حسین، یعنی علی، را دیده بود که تربت او را می‌بویند، در دست می‌گیرند، بریکدیگر عرضه می‌دارند و به ودیعت می‌سپارند، از آن سرنوشت غیبی که خود او از آن آگاهی داشت، آگاه می‌بود! این سرنوشت بود که امام حسین - علیه‌السلام - را به پیش می‌برد. و اما کسانی که در حرکت امام حسین - علیه‌السلام - با آن حضرت بودند: امام - علیه‌السلام - با یک «سپاه» همراه بود که هر گاه از او پرسش می‌نمودند، بدان اشارت می‌فرمود و آن را پیش می‌کشید... این سپاه همانا توده‌ی نامه‌ها و دعوت‌های مکتوبی بود که کسانی که واگویه‌گر نظر عموم مردم بودند، یعنی رؤسا و بزرگان شهر، از کوفه به سوی آن حضرت روانه ساخته بودند. امام - علیه‌السلام - این انبوه نوشته‌ها و نامه‌ها را یک «سپاه» می‌شمرد که آن حضرت را به حرکت برمی‌انگیزد و همراهی می‌کند. هر گاه این انبوه را بر پرسندگان [صفحه ۱۷۹] و بدینان، و حتی ناصحان، عرضه می‌داشت، خاموش می‌شدند و گرد پاسخ گفتن نمی‌گشتند! استناد به این خرمن عظیم عهدنامه‌های مردمان - که در میان ایشان جمعی از رهبران و خداوندگاران قول مقبول هم بودند -، از اعتماد بر سپاهیان بسیجیده و حاضر مانند آنان - البته اگر حضور می‌داشتند! -، آسان‌تر نبود. چه همانگونه که در مورد اشخاص حاضر، احتمال خیانت و دست برداشتن از یاری و همکاری وجود دارد، در مورد صاحبان نامه‌ها و عهدهای مکتوب هم چنین احتمالی می‌رود؛ و چه بسا قوی‌تر و سریع‌تر باشد! شگفت است کار کسانی که این برخوردها و موضع‌گیریها را از زاویه‌ی مظاهر موجود می‌نگرند و امور پیش‌بینی نشده را از محاسباتشان حذف می‌کنند و می‌خواهند حرکت و خروج امام را بر این بنیاد به محاسبه بنشینند که: «امام عاقبت امر را می‌داند، بلکه بناگزیر از همه چیز به طور غیبی آگاه است؛ پس چگونه او کهبه همه‌ی رخدادهای آینده آگاه است، در این مسیر گام برمی‌دارد؟!»

[۳۲۲]. شگفتی از اینجاست که اگر امام حسین - علیه السلام - مطابق آنچه از غیب می‌دانست رفتار می‌کرد، همه‌ی شنوندگان اخبار و خوانندگان تاریخ از او خرده می‌گرفتند که دعوت امتی را که اظهار دوستی او می‌کنند و در این باب هزاران نامه و عهدنامه به واسطه‌ی امناء و رؤسای قوم به او رسانیده‌اند، به استناد احتمال خیانت و تنها گذاشتن که نشانه‌های آن تنها بر حسب پیشینه و اخلاق این جماعت قابل تخمین است، و با تکیه بر غیبی که بسیاری از مردمان همروزگار و سپسین او بدان ایمان نداشته‌اند و جز گروهی از پیروانش آن را در حق او مسلم نگرفته‌اند، وانهاده است. [صفحه ۱۸۰] اگر امام حسین - علیه السلام - به سخن ناصحانی که سفارش می‌کردند بیرون نرود، گردن می‌نهد، از کسانی اطاعت کرده بود که اطاعتشان بر او واجب نبود، و یاری کردن کسانی را که یاریشان بر او واجب بود، وانهاده بود. علاوه بر این گردن نهادن به سخن این نصیحتگران اندک‌شمار، از پذیرفتاری در برابر هزاران تن از عموم ملت که مصرانه از او دعوت می‌کردند و اظهار طاعت و دوستی می‌نمودند، لازم‌تر نبود. پیش و پس از همه‌ی اینها نیز، وظیفه‌ی الهی بود که او را به سوی عهده‌دار شدن کار امت پیش می‌راند و برنامه‌ی وی را ترسیم می‌نمود؛ چه، تمام شدن حجت با وجود شخص یاریگر، انگیزه‌ی نخستین و بنیادین امام بود برای اقدام، و عقب نشستن براساس احتمالات سیاسی و پیش‌بینی‌های ظاهری. امام - علیه السلام - در همه‌ی سخنان و تصریحاتی که به قصد ابلاغ حجت، خاموش ساختن مخالفان، و روشن کردن راه پیش روی بی‌خبران و ستمدیدگان، اظهار می‌فرمود، بدین معنا - یعنی: تمام شدن حجت - اشارت می‌نمود. [۳۲۳] و اما در ظاهر امر: امام - علیه السلام - در میان «مردمانی اندک‌شمار» بود و این بخاطر هدفی که امام به جانب آن حرکت می‌فرمود، موجب نگرانی می‌شد: [۲۶۲ و ۲۶۵] زهیر بن شداد اسدی - از اهل ثعلبیه [۳۲۴] که حسین (علیه السلام) در راه شهادت بر آنجا گذر کرد - گفت: ای پسر دخت رسول خدا! تو را در میان مردمانی اندک‌شمار می‌بینم؛ بر تو بیمناکم! آن حضرت با تازیانه‌ای که در دست داشت - بدین گونه - اشارت [صفحه ۱۸۱] کرد و بر جامه‌دانی که پشت سر داشت زد و گفت: «این پر از نامه است»؛ «اینها نامه‌های بزرگان اهل آن شهر است»! یاران حسین - علیه السلام - چندان قلیل بودند که تاریخ، ایشان را با برشمردن نام و قبیله و بزرگان ایشان در شمار آورده است. از بنی‌هاشم شماری شناسا با او بودند؛ چنان که در حدیث آمده: [ص ۲۰۴] حسین به مدینه پیغام فرستاد؛ از فرزندان عبدالمطلب همان کسانی که با او کوچیدند به سویش آمدند و اینان نوزده مرد بودند و زنان و کودکانی از برادرانش، و دخترانش، و زنانشان. [۳۲۵]. حدیث دیگر درباره‌ی هاشمیانی که با آن حضرت - علیه السلام - به شهادت رسیدند، می‌گوید: [۳۲۶] شانزده مرد از اهل بیت حسین با او کشته شدند. [۳۲۷]. و حسین - علیه السلام - خود هفدهمین است؛ و کسانی که از میدان کارزار زنده بیرون آمدند، دو تن هستند؛ یکی: علی زین‌العابدین، و دیگری: حسن مثنی [۳۲۸]؛ این دو تن در حالی که اندک رقمی داشتند و مجروح شده بودند از میدان کارزار بیرون آورده شدند [۳۲۹] و سپس با دیگر اسیران گرفتار گردیدند. شمار اجمالی کسانی که با امام در کربلا «حاضر آمدند»، در حدیث چنین آمده است: [ص ۲۰۵] پس، در میان اهل بیت خویش، و شصت پیر از اهل کوفه، [صفحه ۱۸۲] به سوی عراق بیرون شد. [۳۳۰]. در برخی منابع ویژه، ذکر کسانی که «با حسین در کربلا حاضر آمدند» آمده است و شمارشان اندکی از صد می‌گذرد. اما کسانی که با او «کشته شدند» بدقت شمارش شده‌اند و نام‌هایشان در کتب نسب ثبت گردیده است. [۳۳۱]. مشهور آنست که مجموع کسانی که «با او کشته شدند»، ۷۲ شهیداند. [۳۳۲]. و اما چگونگی حال یاران حسین: افزون بر چشم و چراغ امت، یعنی اهل بیت، یاران امام حسین - علیه السلام - نمودار همه‌ی طبقات و گروه‌های برجسته در جامعه‌ی آن روز بودند. انس بن حارث بن نبیه اسدی کوفی، از صحابه‌ی پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - در میان ایشان بود. او همان کسی است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم - روایت کرده که فرمود: [۳۳۳] این پسر - یعنی حسین - در سرزمینی که «کربلا» می‌خوانندش، کشته می‌شود؛ هرکدام از شما آن زمانه و موقعیت را دریابد، باید یاری‌اش کند! گفته‌اند که: انس بن حارث به کربلا رفت و در آنجا با حسین کشته شد. [صفحه ۱۸۳] ولی حدیث پیامبر و خبردادنش را از کشته شدن این فرزند در کربلا، تنها این صحابی بزرگوار نشنیده بود. پس دیگر صحابیانی که در زمان کارزار کربلا می‌زیستند،

کجا بودند؟! چرا در کربلا حاضر نشدند و فرزند پیامبر را یاری نرسانیدند؟! وجود همین شمار اندک از صحابه‌ی بزرگوار در کارزار کربلا، بسنده بود تا نمودار نسل صحابیانی باشد - که بخاطر صحابت با رسول خدا - نزد مردم ارج و احترام داشتند. با حضور ایشان حجت تمام شده بود؛ چون اینان نمودار استمرار عینی سنت و حدیث و امر پیامبر - - صلی الله علیه و آله و سلم - در کنار حسین - علیه السلام - بودند. از اصحاب امام امیرالمؤمنین علی - علیه السلام -، عمار بن ابی‌سلامه بن عبدالله الهمدانی دالانی، و جز او، که دیده بودند علی در این سرزمین با ندای طنین افکن «ای اباعبدالله! بشکیب» با حسین همدلی و همراهی می‌کند، همراه حسین - علیه السلام - بودند. اینان با حضور خود، نمودار وجود علی - علیه السلام - و فریادها و تشجیعیهای او در حق حسین و اصحابش بودند. گروهی هم در کارزار کربلا، به هواداری از حسین - علیه السلام - حضور داشتند که لختی پیشتر از دشمنان او بودند؛ مانند حر بن یزید ریاحی. در میان اینان بودند کسانی که بیشترین کینه و دشمنی را نسبت به امام - علیه السلام - در دل داشتند و از خوارج حکمیت‌گرا محسوب می‌شدند، ولی وقتی حق را از او شنیدند، و مظلومیتش را دیدند، و باطل‌گرایی و سنگدلی و درازدستی دشمنان او را مشاهده کردند، به سوی او رفتند و از او پشتیبانی کردند. حتی گروهی کم‌شمار در سپاه حسین - علیه السلام - بودند که مردمانی ناشناس‌اند و تنها اخبار کربلا - ایشان را به حرکت درآورده بوده است؛ اخباری که به ایشان می‌رسید، در خردهاشان کارگر می‌افتاد، و سرانجام ایشان را به چکادهای شهادت، و آنگاه جاودانگی، رسانید. [صفحه ۱۸۴]

[۳۳۴] عربان بن هیشم گفت: پدرم به بادیه می‌رفت و نزدیک همانجا که کارزار حسین در آن رخ داد فرود می‌آمد. ما هرگاه به بادیه می‌رفتیم مردی از بنی‌اسد را آنجا می‌دیدیم. پدرم به او گفت: می‌بینم که همواره اینجائی؟ گفت: خبر یافته‌ام که حسین اینجا کشته می‌شود؛ پس به اینجا می‌آیم، باشد که به او بازخورم و با او کشته شوم! راوی گوید: هنگامی که حسین کشته شد، پدرم گفت: بروید تا ببینیم آیا آن مرد اسدی در شمار کشته‌شدگان است؟ به میدان کارزار درآمدم و گشتیم؛ آن مرد اسدی هم کشته شده بود! [۳۳۵]. اگر سپاه کوفه عهدشکنی کرد و نامه‌ها و نوشته‌ها و وعده‌هایش را به ریشخند گرفت، در مقابل، اصحاب حسین - علیه السلام - برغم اندک‌شماریشان، دلپذیرترین مثال وفاداری و جان‌نثاری را عرضه کردند و در دلیری و شجاعت و بیباکی از سپاه کوفه پیش و بیش بودند. امام حسین - علیه السلام - نیز در سخنان و خطبه‌هایش در «روز عاشوراء» رفتار و ایستار عظیم ایشان را ستود. ایشان چنین رفتار و ایستاری را، از روی بصیرت ژرف و آگاهی و علم‌الیقین به سرانجام کار، پیشه کردند، و این که جان خود را نثار سرورشان، امام حسین - علیه السلام - کردند، برای تاریخ، عین‌الیقین، و برای نسلها، ضرب‌المثل شد. ابن‌عساکر نمونه‌ای را درباره‌ی محمدبن بشیر حضرمی که ملازم حسین بود و با او در کربلا حضور داشت، آورده است: [۳۳۶] وقتی به او خبر رسید که پسرش در مرز ری [۳۳۷] اسیر شده است، گفت: هم او و هم جانم را در راه خدا می‌دهم (و اجر آن را از خدا توقع [صفحه ۱۸۵] می‌دارم). نه دوست داشتم که اسیر شود و نه آنکه پس از او زنده بمانم. حسین سخن او را شنید؛ به او گفت: «خدایت رحمت کناد! بیعتم را از گردنت برداشتم؛ برو و برای آزادی پسرت بکوش!» گفت: زنده زنده خوراک درنگان شوم، اگر از تو جدا گردم! پس حسین به او گفت: این جامه‌های برد [۳۳۸] را به پسرت بده تا برای وجه آزادی برادرش به کار برد. آنگاه پنج جامه به او داد که هزار دینار بها داشت. [۳۳۹]. واژه‌ها از وصف ایستار و رفتار اینان قاصراند؛ ذهن آدمی هم نمی‌تواند محبت و اخلاص قلبی ایشان را نسبت به امامشان تصویر کند؛ تنها می‌توانیم سخنان خودشان را بازگو کنیم! با این جانهای بزرگ، خردهای رسیده‌ی بالیده، و دل‌های سرشار از ولای، و آکنده از اخلاص و علم‌الیقین به ایستار و سرانجام، و مملو از دلیری و بی‌پروائی و شجاعت کم‌نظیر و ثبات بر طریق بود، که حسین - علیه السلام - به کارزار سرنوشت‌ساز خویش در کربلا در آمد. [صفحه ۱۸۶]

روز عاشوراء

اشاره

[ص ۲۰۷] هنگامی که حسین خارج شد و خبر خروجش به یزید رسید، به عبیداللهبن زیاد، کارگزار خویش در عراق، نوشت و فرمان داد که با حسین بجنگد و اگر بر او دست یافت او را به نزد وی بفرستد. پس عبیدالله لعین، سپاه را با عمر بن سعد به سوی حسین - علیه‌السلام - فرستاد. حسین به سوی کربلاء رخ گردانید، و عمر در آن سرزمین به او رسید. جنگیدند و حسین - که رضوان و رحمت و برکات خداوند بر او باد، و لعنت خداوند بر کشتندگانش - کشته شد. کشته شدن او، در دهم محرم سال شصت و یک، روز عاشوراء، اتفاق افتاد. [۳۴۰]. این روز، در تاریخ مسلمانان، روزی عظیم است، و برای خاندان پیامبر، روزی سخت و دردناک.

عظمت عاشورا

عظمت آن، بخاطر اقترانش با حسین - علیه‌السلام - است؛ آن امام بزرگواری که وجودش نمودار پیامبر بود، زیرا در آن روزگار تنها نواده‌ی رسول خدا، بزرگ اهل بیت آن حضرت، و پنجمین تن از مطهران اهل کسا از عترت او، به شمار می‌رفت؛ کسی که در علم و بلندپایگی و جاودانگی، نمودار رسالت بود. کارزار عاشوراء، کارزار ایمانی است که حسین - علیه‌السلام - نمودار آن بود، با کفری که به جنگ او درآمد؛ کارزار حقی است که حسین - علیه‌السلام - تندیس آن بود، با باطلی که در برابرش ایستادگی کرد؛ به دیگر سخن، در این روز کارزارهای پیامبران و جانبازهای صالحان، در درازنای تاریخ، تکرار شد؛ بویژه پیکارهای نبی [صفحه ۱۸۷] اکرم، حضرت محمد - صلی الله علیه و آله و سلم -، در بدر و احد و احزاب و جز اینها، و جانبازهای علی - علیه‌السلام - در جمل و صفین و نهروان. همه‌ی این پیامبران و امامان و اولیاء و صالحان و شهداء و مجاهدان، در اهداف و آمال و جانفشانی‌هایشان همسو هستند و دیدگان‌شان به نتایج کارزار عاشورا دوخته شده است. همه‌ی نیروهای کفر و نفاق و فجور و فسق و رذیلت و خیانت و جهل و غرور و الحاد هم در سپاه بنی‌امیه گرد آمده است و می‌کوشد انتقام همه‌ی تاریخ سپاه خویش را از این گروه که بر گرد حسین - علیه‌السلام - می‌چرخد بستاند؛ می‌خواهند فروغ پروردگار را با شمشیرها و سرنیزه‌هایشان فروبیرانند!

دردناکی عاشورا

و اما دردناکی عاشورا - که پلکهای اهل بیت را از گریه رنجور ساخته، اشک ایشان را روان کرده، و حزن و اندوه در دل‌هایشان برجای نهاده است -، ناشی است از وحشیگری دشمنان نسبت به آن پیکرهای پاک، و برخاسته از ستمی است که در میانه‌ی روز روشن و پیش چشمان امتی که مدعی اسلام است، برنماینده و نمودار رسول و رسالت روا داشته‌اند و نه تنها این امت به مخالفت و انکار برنخاست، از شادی بانگ تهلیل و تکبیر سرداد! چه ستم و قهر و الم زشت و فضیحت‌باری است که وحشیانه به پسر دخت پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - حمله برند؛ آن هم امت آن پیامبر که هم اظهار اسلام می‌کنند و هم خود را عرب می‌پندارند؛ و تازه چنان که ادعا می‌کنند به فرمان خلیفگان و والیان چنین کرده‌اند. این، بازگشت و ارتداد حقیقی است، نه فقط از اسلام، بلکه از هر دین مفروض و هر معنی و تعهد انسانی یا قومی یا ملی یا هر انتساب طائفگی یا وابستگی یا هر معنای معقول دیگر. آنچه در روز عاشورا رخ داد، جز بر بنیاد جاهلیت، نابینائی، نادانی، فریفتگی، سلطه طلبی، حماقت، تمایل به ریختن خونهای پاک، روح تجاوزگری و انتقام، رذالت، فرومایگی، عناد آشکار با حق، لجاج، تکبر و خسران دنیا و آخرت، [صفحه ۱۸۸] قابل تفسیر نیست. برآستی کارزار عاشورا، کارزار همه‌ی فضیلتها بود بر ضد همه‌ی رذیلتها. لیک با پایان یافتن عاشورا، ستم بر آل محمد پایان نیافت؛ بلکه همپای تاریخ ستم‌پیشه، بر دست حاکمان و نویسندگان آن، و بر دست اشراری که دشمنی و کینه و مخالفت با آل محمد را پیشه کرده و اینهمه را از پیشینیانشان - که فاجعه‌ی عاشورا ساخته‌ی دست ایشان بود - به ارث برده بودند، ادامه یافت. آیا ستمی آشکار و خیانتی شرم‌آور نیست که «روز عاشورا» و رخدادهای تاریخی‌اش را از تاریخ امام حسین - علیه‌السلام - جدا

کنند؟! این چیزی است که عملاً در کتاب تاریخ دمشق ابن‌عساکر رخ داده است! ما پایگاه این مورخ بلندآوازه، یعنی ابن‌عساکر، را برتر از آن می‌دانیم که یاد کرد رخدادهای کربلا و خاصه روز عاشوراء را از تاریخ کبیرش فروانداخته باشد؛ چون بر وی پوشیده نیست که تاریخ حسین - علیه‌السلام - در روز عاشوراء متمرکز گردیده است، و می‌داند که چنین عملی بی‌تردید او را آماج انتقاد مورخان و دانشوران و بزرگان می‌سازد. لیک دست‌خط‌پیشه به سوی این کتاب عظیم دراز شده تا آن را از یاد کرد رخدادهای «روز عاشوراء» تهی سازد؛ زیرا یاد کرد این رخدادهای، همانا از گستره‌ی رنج و ستم و درازدستی پرده برمی‌دارد که بر اهل بیت روا داشته شده، و انکار و نفی آن امکان ندارد و توجیه و تفسیرش - جز بر بنیاد آنچه گفتیم - شدنی نیست. این دست‌خط‌پیشه‌ی خیانتگر به دانش و تراش، می‌خواهد که ساحت پیشینانش، یعنی بنی‌امیه، را از گناهانی که آن روز مرتکب گردیده‌اند، پاک سازد؛ گناهان سیاه و زشتی که مرور ایام ننگشان را فرو نمی‌شوید و با حذف این احادیث از این نسخه یا آن نسخه، ناپدید نمی‌شوند. اگر دست خیانت به سوی تاریخ ابن‌عساکر دراز گردیده و احادیث روز عاشوراء را از آن فرو کاسته است، در مقابل، مورخان اسلام و مؤلفان مسلمین، کتابهای تاریخ را از یاد کرد آن رخدادهای انباشته‌اند، یاد آن در بسیاری از کتابهای [صفحه ۱۸۹] تاریخی آمده است، و نوشتارهایی ویژه‌ی این رخداد تالیف گردیده که به نام کتب «مقاتل» خوانده می‌شوند. و ای بسا نسخه‌ای از اصل تاریخ ابن‌عساکر، اینجا یا آنجا یافت شود، و مطلعی آن را بشناسد یا منصفی از آن مطلع گردد، و عرضه‌اش بدارد تا خائنانی که - با سانسور و کتمان آنچه به واقعیت پیوسته است - بر مسلمانان ظلم کرده، و بر اسلام و بر آل محمد و بر تاریخ و بر تراش ستم رانده‌اند، حیران و سرگشته شوند. اینگونه حذف و تحریف را در باره‌ی بسیاری از کتابهای تراثی و حدیثی و دینی به کار بسته، و از طریق دفن کردن، به آب شستن و سوزانیدن، این کتابها را از میان برده‌اند. [۳۴۱]. لیک حقائق، هرچند برخی بیندارند که از مردم پوشیده می‌ماند، بناگزی، هراندازه هم به طول بینجامد، روزی دانسته خواهد شد. [۳۴۲]. ما نیز - که مقیدیم که در این کتاب تنها گزارشهای ابن‌عساکر را در تاریخ دمشق از بخش سرگذشت امام حسین (علیه‌السلام) بیاوریم - از قید و محدوده کار خود بیرون نمی‌رویم و به دیگر حوادث سیره‌ی حسینی نمی‌پردازیم؛ در این باب بدانچه [صفحه ۱۹۰] در مقاتل کهن و نو یاد شده بسنده می‌کنیم و آرزو می‌بریم که - به یاری خداوند - توفیق پرداختن بدان را در کتابی مستقل بیابیم. در ادامه آنچه را که ابن‌عساکر از خطبه‌های امام در روز عاشورا روایت نموده است، می‌آوریم - که در آن عبرتهای کافی برای عبرت‌جویان هست.

اتمام حجت

در جائی که حسین - علیه‌السلام - نماینده و نمودار رسولان و رسالت‌های الهی است، پس بناگزی باید در تبلیغ این رسالتها به راه آن رسولان برود. ایشان پیش از آنکه کار به کارزارهای سرنوشت‌ساز برسد، بیشترینه‌ی اوقاتشان را در ابلاغ رسالت و اتمام حجت بر مردمانشان سپری می‌کردند؛ حسین - علیه‌السلام - نیز چنین کرد. این که برخی تحلیلگران تاریخ بیندارند: «مردم کوفه را با حسین جنگیدند، او را نمی‌شناختند و از اهدافش چیزی نمی‌دانستند!!»، تنها تحریف حقائق از وجهی دیگر است. چگونه تنها پس از گذشت «پنجاه سال» از وفات پیامبر امت، می‌توان ادعا کرد که امت، نواده‌ی پیامبرش را نمی‌شناسد؟! چنین امتی کارش زار است!! بویژه اهل کوفه که حسین - علیه‌السلام - پنج سال در مدت حضور امیرالمؤمنین علی - علیه‌السلام - در کوفه (۴۰ - ۳۶ هـ)، در میان ایشان زیسته است؛ چه امت کودنی باید باشد که تنها پس از بیست سال، دیگر فرزند پیشوای خود را نشناسد!! این عذری است - به مراتب - بدتر از گناه! با اینهمه، امام حسین - علیه‌السلام - رشته‌های این عذر را از هم گسیخت؛ چه بسان انبیاء و دعوتگران به سوی خداوند، به نصیحت امت پرداخت، خود را به ایشان شناساند، و حجت را بر آنان تمام نمود. راویان گویند: وقتی عمر بن سعد به مصاف حسین - علیه‌السلام - آمد و آن حضرت یقین کرد که با او می‌جنگند، در میان اصحابش به خطابه برخاست؛ خدای را حمد و ثنا گفت؛ آنگاه فرمود: [۳۴۳] آنچه می‌بینید به سراغ ما آمده است. دنیا دیگرگون گردیده، و [صفحه ۱۹۱] چهره عوض کرده، و

نکوئی‌اش رویگردان شده است. چندان شیره‌اش کشیده شده [۳۴۴] که از آن جز ته جرعه‌ای اندک، مانند ته جرعه‌ای که به جامی فروماند؛ باقی نمانده است جز زندگانی پست [۳۴۵]، چون چراگاهی که چرندگان را برنجانند. نمی‌بینید حق را که به آن کار نکنند و باطل را که خویشتن از آن باز ندارند؟! باید که مؤمن به دیدار خداوند راغب باشد. و من، مرگ را جز نیکبختی، و زندگانی با ستمگران را جز رنج و آزار نمی‌بینم. [۳۴۶]. امام - علیه‌السلام - با کوتاه‌ترین عبارت واجد رساترین دلالت، هم، به «گذشته» اشارت نمود، و هم، «اکنون» را شناسانید. حق و وانهادن آن را، و باطل و پایفشاری بر آن را، یاد کرد. دیدار خداوند را منتهای آرزوی مؤمنان شمرد و ایشان را بدان ترغیب فرمود. از نیکبختی یاد کرد و «زندگانی با ستمگران» را ضد آن قرار داد! مهمترین مطلب خطبه هم، خاطرنشان کردن دگرگونی که در دنیا پدید آمده است و رویگردان شدن نکوئی، بود. آیا برای شنونده بسنده نیست که به تفاوت «دنیا» در روز عاشورا، با دنیای پیش از آن توجه کند و بنگرد «دگرگونی»ی پدید آمده در آن چیست، تا عبرت گیرد؟! گمان می‌کنم هر یک از اجزائی که امام - علیه‌السلام - در خطبه‌ی خود آورده، کافی است تا شنودگان هوشیارانه بدان توجه کنند و - اگر قفل غفلت بر دل نداشته [صفحه ۱۹۲] باشند! - به راه راست بگردند و هدایت یابند. در بامداد روز عاشورا، امام با یارانش سخن راند: [۳۴۷] خدای را سپاس گفت و ستود، آنگاه فرمود: بندگان خدا! از خدا پروا کنید و از دنیا برحذر باشید؛ اگر دنیا برای کسی می‌پائید، یا کسی بر دنیا، همانا که پیامبران سزاوارتر به بقا، اولی به رضا، و رضایت‌مندتر به قضا بودند. لیک خداوند دنیا را برای فرسودن و اهل آن را برای نابودن آفرید. تازه‌ی آن، می‌فرساید؛ ناز و نعمتش، ناپدید می‌گردد؛ و شادمانی‌اش، روی درهم می‌کشد. این خانه، کفاف گذران روزگار است، و این سرا، ناپایدار. «و تزودوا فان خیر الزاد التقوی و اتقون یا اولی الالباب» [۳۴۸] (یعنی: و توشه بگیرید که بهترین توشه پرهیزگاری است و از من پروا کنید، ای خداوند گاران خرده‌ها!). دنیا را یاد می‌کند و از آن برحذر می‌دارد؛ انبیا را یاد می‌کند تا نشان دهند در اهداف با او همسویند. از بلاء و فناء و فرسایش و ناپدید شدن ناز و نعمت دنیوی و روترش کردن شادمانی آن یاد می‌کند؛ باشد که سخنانش به گوش کوفیان برسد، و در آن نفوذ کند، و ایشان از آنچه بدان روی آورده بودند بازگردند! و هنگامی که در میان ایشان گوش شنوائی نیافت، در صبح عاشوراء، به این نیایش روی آورد: [۳۴۹] وقتی که صبح، سواران به جانب حسین بن علی آمدند، دستانش را بالا برد و گفت: اللهم، انت ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شده، و انت لی فی کل امر نزل بی ثقه و عده، فکم من هم یضعف فیہ الفؤاد، و تقل فیہ [صفحه ۱۹۳] الحیله، و یخذل فیہ الصدیق، و یثمت فیہ العدو، فانزلته بک و شکوته الیک رغبه فیہ الیک عن سواک، ففرجته، و کشفته، و کفیتیه. فانت ولی کل نعمه، و صاحب کل حسنه، و منتهی کل غایه. [۳۵۰]. (یعنی: خدایا! تو در هر اندوهی، تکیه‌گاه منی، و در هر سختی، امید من، و در هر آنچه به من رسد تکیه‌گاه و سازگار؛ چه بسیار غمها که دل را بشکنند، و چاره در آن کم آید؛ دوست در آن تنها گذارد، و دشمن بر آن شادمانه سرزنش کند؛ که نزد تو آوردم و از آن به تو شکایت کردم، از آن رو که در باب آن تنها به تو دل بسته و از دیگران بریده بودم؛ پس آن را راندی و زدودی و مرا از آن رهائی بخشیدی؛ پس تو خداوندگار هر نواخت، صاحب هر نیکوئی و منتهای هر خواسته هستی). در این نیایش شنوندگان به خداوند توجه داده شده‌اند، و به اتکاء و امید و آرزو و گشایش و زدایش اندوه و رهائی اشارت گردیده است. دوست از دشمن جدا گردیده و نعمت و نیکوئی و خواسته و مطلوب - که همانا دیدار پروردگار است - فریاد آورده شده. ولی هنگام که یادآوری - برای قومی که از خدا غافلند و نابینای ناشنوی ناگویانند - سود نبخشد و نصیحت کارگر نیفتد، نه سخنی را درمی‌یابند، و نه به چیزی توجه می‌کنند. امام - علیه‌السلام - وقتی دشمنان را گرداگرد خویش یافت و دید که بر ارتکاب آن جنایت بزرگ مصمم‌اند و باز نمی‌گردند، ایشان را از پیدا و پنهان امور باخبر ساخت و آنچه را هم که واضح بود برای ایشان آشکار و آشکارتر نمود؛ تا عذری برای عذرجویان باقی نماند. راویان گفته‌اند: [۳۵۱] وقتی مردم حسین را احاطه کردند، بر اسبش سوار شد و از ایشان خواست خاموش باشند و سخنش را بشنوند؛ پس خاموش به [صفحه ۱۹۴] سخنش گوش فرادادند. خدای را سپاس گفت و ستود، و بر پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - درود فرستاد؛ آنگاه فرمود: ای

جماعت! مرگ و اندوه بر شما باد! آیا هنگامی که سرگشته از ما یاری خواستید و شتابان به یاری شما آمدیم، تیغی را که در دست ما بوده، بر ما تیز کردید و آتشی را که بر دشمنان و دشمنان افروخته بودیم، بر ما شوراندید، پس بر ضد دوستانان همدستان شدید و به زبان ایشان یاور دشمنان گشتید؟ - بی آنکه دیده باشید که در میان شما داد پراکنند یا امیدی در ایشان بسته باشید؛ و بی آنکه ما کاری کرده و در اندیشه‌ای برخطا بوده باشیم. وای بر شما! چرا چون ما را ناخوش داشتید؛ - در حالی که شمشیر در نیام بود، و جان، آرمیده، و اندیشه، ناگشته خوار! - وانهادیدمان؟! بلکه چون پرکشیدن ملخهای کوچک [۳۵۲] به سوی ما شتافتید [۳۵۳] و چون هجوم آوردن پروانگان به جانب ما هجوم آوردید. ریم و خارش و بی‌قراری و خواری باد بر طواغیت امت، و جدامانندگان احزاب، و پس پشت افکنندگان کتاب، و جماعتی که بر گناه گرد آمده و از شیطان به جا مانده، و تحریفگران کلام، و فرومیرانندگان چراغ سنتها، پیوند دهندگان زنا به نسب، و مایه‌ی اندوه مؤمنان و مسخرگی هوسبازان بی‌خرد، آنانکه قرآن را پاره پار کردند «لبس ما قدمت لهم انفسهم ان سخط الله عليهم و فی العذاب هم خالدون» (یعنی: بس بد است آنچه برای خود پیش اندیشی کردند که سرانجام خداوند بر آنان خشم گرفت و جاودانه در عذاب‌اند) [۳۵۴]. [صفحه ۱۹۵] آیا اینان را یاری می‌کنید؟! و ما را تنها می‌گذارید؟! آری! به خدا سوگند که تنها گذاشتن در میان شما معروف است؛ رگ و پی شما با آن آمیخته است و ریشه‌ها و شاخه‌ها تان بر آن پیچیده. شما بیننده را پلیدترین میوه‌ی درختید و به غضب گیرنده را ناگوارترین نواله‌هان! لعنت خداوند باد بر پیمان شکنان! «و لا تقضوا الايمان بعد توکیدها و قد جعلتم الله علیکم کفیلاً» [۳۵۵] (یعنی: و سوگندها را پس از مؤکد داشتن مشکند؛ حال آنکه خداوند را بر خود دران سوگندها ضامن گرفته‌اید). هان! آن پلیدکار میان دو چیز پای فشرده: یا تیغ برکشیدن، یا تن به خواری سپردن؛ و چه اندازه خواری [۳۵۶] از ما دور است! خداوند و پیامبرش و مؤمنان از آن سرباز زدند؛ و آغوشهای پاک، و زهدانهای پاکیزه، و مردمان گردن فراز، و جانهای والا، و کشته شدن کریمانه را بر عطوفت خواهی لثیمانه برتری می‌نهند. هان! من، با این خاندان، روی به پیکار می‌آورم، هرچند که شمارمان اندک است و دشمنان بسیار، و یاریگران ما را تنها گذاشته‌اند! فان نهزم فهزامون قدما و ان نهزم فغیر مهزمینا و ما ان طینا جین و لکن منایانا و طعمه آخرینا [۳۵۷]. (یعنی: اگر پیروز شویم، دیربست که دشمن شکن بوده‌ایم؛ و اگر بر [صفحه ۱۹۶] ما چیره شوند، شکست نخورده باشیم. ترس، خوی ما نبوده است، ولی بهره‌مندی دیگران در گرو مرگ ماست). هان! آنگاه جز همچند آنکه بر اسبی برنشینند [۳۵۸] نپائید که روزگار چون گشتن آسیاسنگ بر شما بگردد و چون برشکافتن استوانه‌ی آسیاب بر شکافتان [۳۵۹]؛ این عهدی است که پیامبر با پدرم نموده. «فاجمعوا امرکم و شرکاءکم ثم لا یکن امرکم علیکم غمه ثم اقصوا الی و لا تنظرون» [۳۶۰] (یعنی: با شریکانتان کارتان را هماهنگ و عزم جزم کنید، سپس در کارتان پرده‌پوشی نکنید، آنگاه کار مرا یکسو کنید و مهلت ندهید). «انی توکلت علی الله ربی و ربکم ما من دابة الا هو اءخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم» [۳۶۱] (یعنی: من بر خداوند - که پروردگار من و پروردگار شماست - توکل کردم؛ هیچ جنبنده‌ای نیست مگر آنکه او یعنی خداوند حاکم بر هستی آن است؛ پروردگار من بر راه راست است). [صفحه ۱۹۷] اگر در میان شنوندگان این خطبه کسی بود که همچند ذره‌ای خیر در وجودش می‌بود، خواه آن را از رسوم و عادات برگرفته یا از درس یا دین درآموخته باشد، یا صاحب وجدان بیدار باشد، یا کسی باشد که در امور خویشتن خرد ورزد و بیندیشد، این خطبه او را ارشاد می‌کرد! چه، امام - علیه السلام - همه‌ی این عناصر را به کار گرفته است: عادات و رسوم مبتنی بر وفای به عهد و احسان متقابل را برانگیخت و به حرکت درآورد. ایشان را به بدبختی و شقاوتی که احاطه‌شان کرده بود و غافلانه بدان گرفتار بودند بینا گردانید؛ چه - بی آنکه خود بدانند - زیر یوغ سلطه‌ی حکومتی که نه دادگری پیشه‌ی خود می‌ساخت و نه آرزوئی می‌توانستند در آن بست، از پا درمی‌آمدند. برایشان شعری حماسی خواند که پهلوانان عرب با آن مثال می‌زدند و با زبانزد گویندگان بود! تباهی و رسوائی این برخوردار را از خلال پیشنهادهای آن پلیدکار پلیدکارزاده، برای ایشان روشن کرد تا وجدانشان بیدار گردد و دیده‌شان بدانچه می‌کنند و می‌جویند باز شود؛ بلکه هدایت شوند! همچنین - با نیرومندترین بیان - خویشتن و تبار و دودمان و همراهان

خویش را به ایشان شناسانید؛ همان کسانی که ایشان را «این خاندان» خواند تا انسجام و هماهنگی و یکپارچگی‌شان را در حرکت و مقصد بیان کند و خاطر نشان سازد اینان کسانی نیستند که به خواست دشمن تن دهند؛ هرگز! در خطبه‌ی خویش از پیامبران و پیامبر اکرم و پدرش یاد کرد و به عنوان شاهد و گواه آیاتی چند برایشان خواند. آیا این جماعت آیات قرآن را نشنیده‌اند؟! و اکنون که امام برایشان می‌خواند می‌شنوند؟! اگر قرآن نخوانده‌اند، چگونه ادعای اسلام می‌کنند؟! او اگر خوانده‌اند آیا برایشان حجتی تمام‌تر از آیات قرآن هست؟! [صفحه ۱۹۸] از برانگیزنده‌ترین ایستارها و مؤثرترین خطبه‌ها در اتمام حجت، آنست که راویان نقل کرده و گفته‌اند: [۲۷۵ - ۲۷۴] حسین بن علی، هنگامی که سلاح او را به زحمت افکند، گفت: آیا آنچه را رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - از مشرکان می‌پذیرفت، از من نمی‌پذیرید؟ گفتند: رسول خدا از مشرکان چه می‌پذیرفت؟ گفت: هرگاه یکی از ایشان راه کج می‌کرد و به سوئی می‌رفت، از او می‌پذیرفت. گفتند: نه. گفت: مرا بگذارید تا باز گردم! گفتند: نه. گفت: مرا بگذارید تا به سراغ ترکان [۳۶۲] روم و با ایشان قتال کنم تا بمیرم. [۳۶۳]. آنان بجای این که در برابر این پیشنهاد نرمش به خرج دهند، بر گمراهی خویش بازماندند و اصرار ورزیدند. مردی سلاح بر وی کشید و به او گفت: آماده‌ی دوزخ باش! [صفحه ۱۹۹] حسین علیه‌السلام گفت: نه، که - اگر خدا بخواهد - آماده‌ی رحمت پروردگار گرامی و بزرگوارم و شفاعت پیامبرم - صلی الله علیه و آله و سلم - می‌باشم. این از یکسو منتهای ددمنشی و درنده خوئی سپاه کوفه است، ولی از دیگر سو، منتهای مقصود است در اتمام حجت برایشان، از جانب امام حسین - علیه‌السلام. امام - علیه‌السلام - با این پیشنهادها، هم میزان سنگدلی اینان را هویدا ساخت و هم نادانیشان را به سنت پیامبر که مدعی انتساب به آن و دفاع از آن بودند. هر یک از گزینه‌های پیشنهادی را با کلمه‌ی نفی - «نه» - رد کردند و البته سومین گزینه را - هرچه بوده باشد - جز با سلاح پاسخ نگفتند! [۳۶۴]. کسی که از وجدان بیدار و ضمیر آگاه و انسانیت برخوردار باشد، چنین رفتاری نمی‌کند؛ تا چه رسد به کسانی که مدعی انتساب به دین رحمت و صلح و حق و عدالت - یعنی: اسلام - اند! پیشنهادهای امام حسین - علیه‌السلام - میزان دوری امت مسلمان را از دین اسلام، در زمانی که هنوز نیم قرن - یعنی تنها پنجاه سال! - از وفات پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - نگذشته است، نیک هویدا می‌سازد! مسلمانان ژرفای تعالیم کرامند اسلام را دریافته و از روح جاهلیت اولی که در جانهاشان نهفته بود، خالی نشده بودند؛ هنوز با آن روحیه حرکت می‌کردند و هنوز عادات و رسوم جاهلیت - در گرایش به خونریزی، پرده‌داری، خیانت به [صفحه ۲۰۰] وعده‌ها، پیمان شکنی، عهد گسلی و هتک حرمت - نفوسشان را آکنده و در عقولشان لانه گزیده بود! امام حسین - علیه‌السلام - روشن کرد که مسلمانان در آن روزگار تا مرز فرمانبری از حاکمان در نافرمانی خداوند، و تا حد خواری و سرسپردگی و اطاعت از صاحبان قدرت - بخاطر دلبستگی به حیات دنیوی -، زبردست حکومتگران قرار گرفته‌اند؛ حال در شخصیت و رفتار و کردار و گفتار و اندیشه‌ی این حاکم، هر اندازه شناعت و قباحت و فساد و جور و فرومایگی و ددمنشی باشد، گو باش!!! اینها همه، رد و نقضی بسنده است بر نظر کسانی که می‌گویند: امت در تعیین سرنوشت سیاست بنیادینی که با دین و دنیای مردم در پیوند است و جان و مال و آبروی خلق بر آن استوار می‌گردد، نوعی «عصمت» دارد! امام حسین - علیه‌السلام -، با سخنرانیها و موضعگیریها و شهادت خویش، نشان داد که این امت مسلمان، پس از پنجاه سال، حقائق روشنی را که بر او عرضه می‌شود در نمی‌یابد و درک نمی‌کند، و تا حد دست یازی به قتل نواده‌ی پیامبر امت و به اسارت گرفتن دختران و خاندان او، در نادانی فرورفته است! وقتی فهم و دریافت امت، پس از گذشت پنجاه سال از حکومت خلفا به نام اسلام، و برغم سالهای پیاپی که مفاهیم اسلامی در قالب قرآن و سنت و سیرت اصحاب دین پیش چشم و گوش امت بوده است، در این پایه‌ی نازل از جهل و تباهی و انحطاط و ددمنشی باشد - که خود عین «فقدان فهم و دریافت» به شمار می‌رود -، حال این امت، پیش از پنجاه سال معلوم است؟! یعنی: همان سال که پیامبرشان - صلی الله علیه و آله و سلم - درگذشت، و ادعا می‌شد که امت در آن زمان در نصب خلیفه‌ای برای خودشان اجماع نمودند - تازه اگر این اجماع صورت‌پذیر باشد و ثابت گردد! -، تا آن خلیفه در مقامی جلیل و مقدس و با اهمیت، یعنی مقام پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - قرار

گیرد! وقتی امت در عصر حسین - علیه‌السلام - در پنجاه سالگی خویش، به پایه‌ای از فهم و دریافت نرسیده که بدانند کدامین رفتارهای خلیفه و والیان، یعنی [صفحه ۲۰۱] یزید و ابن‌زیاد، سبب می‌شود دست رد به سینه‌ی ایشان بزند، از خط مشی ایشان دوری گزینند، کرانه گیرد و از کرده‌هایشان بیزاری جوید؛ بلکه چندان نادان و گمراه است که ایشان را در حد دست‌یازی به قتل سرور جوانان بشت و نواده‌ی پیامبر - صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم - اطاعت می‌کند! چنین امتی چگونه، پنجاه سال پیش، در زمان خردی و درست پس از وفات پیامبر، می‌تواند در انتخاب جانشین برای آن حضرت بر صواب و پیرو راه راست باشد؟! اثبات این حقیقت کوبنده، یکی از نتایج اقدام امام حسین - علیه‌السلام - به اتمام حجت در روز عاشورا بود! آثار کوشش‌های امام علیه‌السلام - در سخنرانی‌اش هرچه بوده باشد، این مسلم است که زمین از حجت خالی نمی‌ماند و از میان آن جماعت انبوه غرقه در نادانی، افرادی برخاستند که فریادهای حسین - علیه‌السلام - را دریافتند؛ وجدانشان، بیدار، و چشم دلشان، باز شد. در پایان حدیث طرح پیشنهادهای سه‌گانه‌ی امام - علیه‌السلام - و مواجهه‌ی سپاه کوفه با این پیشنهادها از طریق نفی و سلاح، آمده است: [ص ۲۲۰] قریب به سی مرد از اهل کوفه با عمر بودند؛ گفتند: پسر دخت رسول خدا - صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم - سه راه به شما پیشنهاد می‌کند، ولی هیچیک را نمی‌پذیرید؟! آنگاه به حسین پیوستند و در رکاب او جنگیدند. اینان، رساترین حجت بر همه‌ی این جماعت بودند؛ سخنشان نشان داد که گفتار حسین به سپاه کوفه رسیده است، ولی حب دنیا، غرور جاهلی، و چشمپوشی از حق، بر دل‌هایشان زنگار زده و ازین روی هدایت نمی‌شوند. آیا - پس از اینهمه - سزاوار است که گفته شود این جماعت امت رسول خدا، حضرت محمد - صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم - است، و به دین او - یعنی: اسلام - ایمان دارد، و می‌خواهد به بهشت درآید؟! یکی از ایشان به این تناقض اشارت کرده و گفته است: [صفحه ۲۰۲] [۳۶۵] اگر در میان کسانی بودم که حسین را کشتند، و آنگاه به بهشت درآورده می‌شدم، از این که به چهره‌ی پیامبر - صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم - بنگرم، شرم می‌کردم. اگر با صراحت سخن نگفته، سبب آنست که چنین فرضی در محیطی طرح می‌شود که در آن بعید نمی‌دانند قاتل حسین - علیه‌السلام - به بهشت درآید! این، یکی از وجوه فرولغزیدن در گمراهی، و اماندگی در فهم، فقدان دریافت، و دوری از اسلام است! وقتی - چنانکه قرآن می‌گوید - «و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدًا فیها» [۳۶۶] (یعنی: هر که مؤمنی را از روی عمد بکشد جزای او دوزخ است و جاودانه در آن باشد)، چگونه ممکن است کشنده‌ی حسین - که سرور جوانان بهشت است - به بهشت درآید؟!!

برهنه

پیش از آنکه کربلا را ترک گوئیم، و با «روز عاشوراء» و همه‌ی دردها و غصه‌هایش وداع کنیم، باید نگاه بدرود بر آن پیکرهای پاک بیفکنیم که در راه اسلام و رسالت بزرگ آن به خون خویش درغلثیده‌اند. بناگاه چشممان به صحنه‌ای دلخراش می‌افتد: پیکر حسین، محبوب پیامبر، بر زمین افتاده و از هرچه آن را از سوزندگی آفتاب در امان بدارد عاری است! در حدیث آمده که حسین - علیه‌السلام - خود از منش پست این گروه چشم می‌داشت که جامه از تنش بدر کنند: [۳۶۷] حسین بن علی هنگامی که کشته شدن خویش را نزدیک دید، فرمود: جامه‌ای به من بدهید که مورد رغبت کسی نباشد! تا آن را زیر جامه‌هایم ببوشم و از تنم بدر نیاورند! پس جامه‌ای ستد؛ آن را پاره کرد و زیر جامه‌های خود پوشید! [صفحه ۲۰۳] هنگامی که کشته شد، جامه‌ها از تنش بدر آوردند - صلوات و رضوان خداوند بر او باد! [۳۶۸]. وای بر این امت! چه اندازه فرومایه و پست و پلید و حقیرند، و باز ادعای انتساب به برترین دینی می‌کنند که بشریت آن را از رهگذر تعالیم انسانی کرامندش شناخته است!! چهار هزار تن در آغاز کارزار، بنا بر بعضی اقوال، به دوازده هزار تن، بنا بر قول میانه، به سی هزار، و بنا بر اقوال دیگر، به بیش از این شمار، رسیدند؛ سپاه دولت اسلامی که در میانشان کسی نیست که از ابتدائی‌ترین واجبات اخلاقی اسلام آگاه باشد!! براستی شرم‌آورست که احدی از ایشان ادعای مسلمانی کند! البته ایشان، از بن، از این دعوی غافل بودند. هنگامی که خواهر حسین با چنین سؤالی با ایشان مواجه شد که

«آیا در میان شما مسلمانی نیست؟!»، هیچیک به او پاسخ ندادند! کسی که مرتکب چنین گناهی می‌شود که حتی حقیرترین و بی‌چیزترین مردمان از آن سرباز می‌زنند، یعنی بدرآوردن و بردن جامه‌های دریده و خون‌آلود فرزند دخت رسول خدا، چگونه می‌تواند ادعای مسلمانی کند؟! او چرا؟! این رفتارها، ذهن را برمی‌آشوبد، عاطفه را جریحه‌دار می‌کند، و اشک را روان می‌سازد؛ ولی اینان در حالی که خود را مسلمان و عرب می‌پنداشتند، مرتکب این اعمال شدند. حسین - علیه‌السلام - با موضع‌گیریها و جانفشانی خویش، پندارهاشان را تکذیب کرد و در سخنرانیهای آشکارا گفت که ایشان با آنچه خود را بدان بازمی‌بندند نسبتی ندارند؛ بر ایشان فریاد زد: «ای بر شما! ای پیروان خاندان ابی‌سفیان! اگر دین ندارید و از معاد بیم نمی‌کنید، پس در دنیاتان آزاده باشید! اگر - آنگونه که می‌پندارید - [صفحه ۲۰۴] عرب هستید! [۳۶۹]. بدین ترتیب، این را که ایشان دین داشته، به احکام آن باورمند باشند، و مسلمان بوده، چونان هر دیندار باورمند از معاد بهراسند و از دست یازیدن به کمتر از این گناهان پلید و زشت هم دست بازکشند، نفی کرد. همچنین عرب بودن ایشان را انکار کرد؛ زیرا «عرب بودن»، نزد اهل آن، قوانین و سنن و آداب و موازینی دارد که کمترین آن حس آزادی و گردنفرازی و حمیت و مروت و خودداری از دست یازیدن به جرمهای پست و دراز دستهای حقیر است. اما این جماعت مسلمان! و عرب! - بخاطر دوری از حق و پیوستن به باطل - مسخ شده و تا حد نادانی و نابینائی در ردیلت فرورفته بودند. کربلا و روز عاشورا، همچنان لکه‌ی ننگی است بر جبین تاریخ مسلمانان و بر پیشانی سده‌ی یکم - که نه گذشت روزگار محوش می‌سازد و نه گذر زمان فرو می‌شویدش! [صفحه ۲۰۷]

رخدادهای پس از کربلا

موضع گیربهای دیر هنگام

همیشه، در برخی رخدادهای تاریخ، بعضی مردمان عقب می‌مانند، زیرا احتیاط می‌کنند و دور از حوادث می‌ایستند تا شراره یا پاره‌ای از آتش افروخته شده به دامان ایشان نرسد. ولی عاقبت این واپس ماندگان، همواره نجات و سلامت نیست، و اگر از درگیریها و آسیبها بجهند، از بازخواستها نمی‌رهند: بازخواستهای تاریخ و وجدان و واقعیت. کسانی هم که - چه در حرکت به سوی کربلا و چه در پیگیری اهداف کربلا - به حسین - علیه‌السلام - نپیوستند، چنین حالی داشتند؛ بویژه صحابه و حاملان اندیشه‌های نبوی که به عنوان ناقلان نصوص سرنوشت ساز و تعیین کننده، یعنی وصایا و سنت پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم -، پیوسته تحت مراقبت چشمهای کنجکاو و دیده‌های جويا بودند. این کسانی که با نپیوستن به آرمان و حرکت حسین - علیه‌السلام -، از فتح و ظفر راستین بازماندند، پس از او، خود را در میان چنگالهای کشندگان او یافتند که از کشتار آن انقلابگران سرمست بودند! هرچند این واپس ماندگان را مردمانی ساده لوح فرض کنیم که تصور نمی‌کردند دولت اسلامی به کشتار جمعی از نخبگان مسلمان دست یازد که کوبه‌ای از آل محمد در میان ایشان، و حسین، پسر دخت رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم -، پیشاپیش ایشان است، و گیریم این واپس ماندگان، غافلگیر شده و در برابر عمل انجام شده قرار گرفته بوده‌اند، باز همین دوری ایشان از جریانات حوادث - تاحدی که باعث می‌شود اینقدر ساده‌اندیش باشند و از دفاع از حریم اسلام و پیوستن به یگانه بازمانده‌ی سلاله‌ی محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) عقب بمانند - [صفحه ۲۰۸] خود موجب مؤاخذه‌ای دشوار است. در مذلت و خواری اینان همین بس که در مجلس حکومتگران کشته‌ی حسین حاضر شوند و با چشم خود رفتاری را که با سر مطهر او می‌شود ببینند؛ همان سر که روزی آن را بر سینه و دوش و آغوش پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - می‌دیدند، و این، در حالتی دیگر، بلکه دقیقاً آنگونه که خود روایت می‌کنند، مشاهده می‌کردند: این انس بن مالک است که: [۳۷۰] گفت: هنگامی که حسین را کشتند، سر او را به نزد عبیدالله بن زیاد آوردند، شروع کرد با چوبدستی بر دندانهای پیشین او زدن، و گفت: دندانهای پیشین زیبائی

هم داشته! گفتم: به خدا سوگند که به تو بد خواهم کرد؛ چه، دیدم که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - آن جای دهان او را که چوبدست تو بر آن می‌خورد، می‌بوسید. [۳۷۱]. آیا انس - که خادم پیامبر بود - این اندازه دل داشت که اینگونه با ابن‌زیاد روبرو شود؟! چرا پیش از آنکه ابن‌زیاد بر دندانهای حسین بزند، به او بد نکرد و بد نگفت؟! بلکه پیش از قتل حسین - علیه‌السلام - چرا چنین نکرد؟! آیا عیدالله جنایتکار نبود، و پیش از این استحقاق بد کردن و بد گفتن نداشت؟! اصلاً در چنین زمانی، انس، در مجلس عیدالله، چه می‌کند؟! او آیا انس تنها همین رفتار رسول خدا را با نواده‌اش، حسین، دیده بود؟! یعنی آیا از دیگر رفتارها و گفتارهای آن حضرت در حق حسین - که شمه‌ای از آن را در فصلهای «۱۰» و «۱۱» دیدیم - خبر نداشت؟! آن هم در جایی که او خادم رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - و همواره ملازم در خانه‌ی ایشان بوده؟! [صفحه ۲۰۹] آخرین پرسش این که: چرا انس پیش از این مجلس رفتاری را که از پیامبر در مورد نواده‌اش، حسین، دیده بود، بروز نداد تا کار به اینجا نکشد؟! این هم زید بن ارقم است که: [۳۷۲] گفت: نزد عیدالله بن زیاد - لعنه الله - بودم که سر حسین بن علی را آوردند و در تشتی پیش رویش نهادند؛ چوبدستی برگرفت و با آن لبهای حسین را می‌گشود و دندانهایش را نشان می‌داد. دندانهای زیباتر از دندانهای او هیچگاه ندیدم؛ پنداری دانه‌ی مروارید بود؛ خویشتن نتوانستم داشت و بانگ به گریه برداشتم. عیدالله گفت: چه چیز تو را به گریه می‌اندازد؟ پیرمرد! گفتم: این مرا به گریه می‌اندازد که دیدم رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - جایی که این چوبدست است می‌مکد و می‌بوسد و می‌گوید: خدایا! من او را دوست دارم، دوستش بدار. [۳۷۳]. در متنی دیگر آمده است که ابن‌زیاد به زید گفت: «تو پیری هستی که خرف گشته‌ای و خرد از کف داده‌ای!». آنچه نگرنده را به درنگ وامی‌دارد، اینست که این صحابی پیر، در چنین ایامی، داخل قصر، در مجلس عیدالله چه می‌کند؟! آیا نمی‌دانسته که مردمان در کوفه به جنگ حسین - علیه‌السلام - رفته‌اند؟! حقا که مرد خرف شده بوده! راستی این تب و تاب و غیرت و شور و هیجان، پیش از آنکه سر حسین - علیه‌السلام - را بیاورند، کجا بود؟! چرا آنچه را پس از این مجلس روایت کرد، پیش از این روایت ننمود؟ چه: [۳۷۴] زید بن ارقم، آن روز که از نزد او - یعنی: ابن‌زیاد - بیرون آمد، می‌گفت: به خدا سوگند که از رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - شنیدم که می‌گفت: خدایا! او را نزد تو و مؤمنان صالح به ودیعت [صفحه ۲۱۰] می‌سپارم. هان! ودیعه‌ی رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - را چگونه حفظ کردید؟! [۳۷۵]. اکنون باید پرسید: ای صحابی! تو چگونه ودیعه‌ی رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - را حفظ کردی؟! تو که او و خاندان و پیروانش را در کربلا، یکه و تنها، گذاشتی تا ذبح شوند و اینک همنشین ابن‌زیاد شده‌ای!! باری، آیا این موضعگیریهای دیر هنگام، هیچیک از رخنه‌های وارد شده به اسلام را پر می‌کنند؟! یا هیچیک از آن مردان از دست رفته را به امت باز می‌گردانند؟! اگر اینچنین موضعی را پیش از کشته شدن حسین - علیه‌السلام - اتخاذ کرده بودند، برای خودشان شرافتمندانه‌تر بود و برای امت سودمندتر. اگر هم پس از آن به راه حسین - علیه‌السلام - می‌رفتند، هم معذورتر بودند و هم جاودانه یادتر! هنگامی که صحابه، یعنی آن «پیشینیان» که مستقیماً مخاطب حفظ ودیعه‌ی پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - بودند، آن را ضایع کنند، دیگر عتاب این مرد با آن دورتران که در دین و عقیده تابع ایشان هستند، یعنی «پسینیان» که به سنت ایشان پایبنداند، وجهی ندارد! [صفحه ۲۱۱]

خوابهای اندوهبار

خواب و واقعیت خواب، هرچه باشد، حزن و اندوه ناشی از واقعه‌ی دردناک عاشوراء، به مرزهای عالم بیداری محدود نماند. گزارشها از خوابهای اندوهبار حکایت کرده‌اند: [۳۲۵ - ۳۲۴] ابن‌عباس گفت: در خواب نیمروزی رسول خدا را دیدم - صلی الله علیه و آله و سلم - غبار آلود و ژولیده موی؛ شیشه‌ای در دست؛ و در آن شیشه، خون. گفتم: پدر و مادرم به فدایت باد! ای رسول خدا! این چیست؟! گفت: این خون حسین و اصحاب اوست؛ امروزه یکسره این خون را برمی‌گرفته‌ام. حساب آن روز نگاه داشتند؛

دیدند همان روز قتل او بوده است. ام سلمه، همسر پرهیزگار پیامبر - که دوستدار اهل بیت و به حسین مهرورز بود - همان کسی که بارها در زندگانی امام حسین - علیه‌السلام - به نام وی بازمی‌خوریم، دیگر کسی است که چنین رؤیایی سر او را از خواب بر آورد: [۳۷۶] از سلمی نقل کرده‌اند که گفت: ام سلمه می‌گریست که بر او وارد شدم؛ گفتم: چه چیز تو را می‌گریاند؟! گفت: رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - را در خواب دیدم که بر سر و محاسنش خاک بود. گفتم: تو را چه می‌شود؟ ای رسول خدا! تو را چه می‌شود؟! فرمود: همین لختی پیش، شاهد کشته‌شدن حسین بودم. [۳۷۷]. [صفحه ۲۱۲]

سوکواری طبیعت

یکی از رخدادهای پس از کشتار کربلاء، آن بود که طبیعت - به شیوه‌های غریبی که در حوادث عادی به نظر نرسیده است - در اظهار درد و اندوه مشارکت کرد. نمونه‌ی آن، خون گریستن آسمان است: [۳۷۸] ابن‌سیرین گفت: پس از یحیی بن زکریا، آسمان، بر هیچکس جز حسین بن علی، نگریست. [۳۷۹]. [۳۸۰] نصره از دیه گفت: هنگامی که حسین بن علی کشته شد، آسمان خون بارید؛ بامدادان هر چه داشتیم پر از خون بود. [۳۸۱] و زنی گفت: چندی پس از کشته شدن حسین، بامدادان و شامگاهان، خورشید به رنگ سر بر چینه‌ها و دیوارها می‌تافت. گفت: هر سنگی را برمی‌گرفتند، زیر آن خون می‌دیدند. [۳۸۲]. نمونه‌ی دیگر، تاریکی آسمان است: [۳۸۳] خلیفه گفت: هنگامی که حسین کشته شد، آسمان سیاه شد و ستارگان در روز پدیدار گردیدند، چندانکه به هنگام عصر جوزاء را بدیدم، و خاک سرخ فروریخت. [۳۸۴]. [۳۸۵] عیسی بن حارث کندی گفت: هنگامی که حسین کشته شد، هفت روز درنگ کردیم؛ چون نماز عصر می‌گزاردیم، به خورشید بر لبه‌های چینه‌ها می‌نگریستیم که پنداری بالاپوش سرخ رنگ بود؛ [صفحه ۱۱۳] اختران را می‌دیدیم که به همدیگر می‌خورند. [۳۸۶]. [۳۸۷] ابوقبیل گفت: چون حسین بن علی کشته شد، خورشید چنان گرفت که در نیمروز اختران پدیدار گشتند، و ما پنداشتیم کار تمام است و قیامت برپا شده. [۳۸۸]. [۳۸۹] ام‌حبان گفت: روز قتل حسین سه بار تاریکی ما را فراگرفت. هریک از مردمان از زعفرانشان [۳۹۰] برمی‌گرفت و بر چهره می‌نهاد، می‌سوخت، و هر سنگی را در بیت المقدس می‌گردانیدند، زیر آن خون تازه پدیدار می‌شد. [۳۹۱]. حاکمان بنی‌امیه به پاره‌ای از این رخدادها خستو شده‌اند: [۳۹۲] معمر گفت: نخست بار که زهری را شناختیم در مجلس ولید بن عبدالملک سخن گفت؛ ولید گفت، کدامیک از شما می‌داند در روزی که حسین بن علی کشته شد، سنگهای بیت‌المقدس چه شدند؟ زهری گفت: خبر یافته‌ام که هر سنگی را می‌گردانیده‌اند، زیر آن خون تازه می‌یافته‌اند. [صفحه ۲۱۴]

داغداری و سوکواری

هیچکس نماند که بخاطر کشته شدن حسین - علیه‌السلام - به اندوه و درد دچار نیامده باشد، زیرا امام یک شخص نبود، بلکه یک شاخص بود که دیدگان امت به او دوخته شده بود تا از بحرانی که این امت و دین و دنیایش را در میان گرفته، رهائی‌اش بخشد. اگر مردمان، از درک وظیفه‌ی خود در این شرایط بغرنج شانه تهی کردند و نتوانستند فداکاری و جانفشانی کنند، امام حسین - علیه‌السلام - با جانفشانی و اقدام خویش نهفته‌های اندرونی ایشان را شکوفانید و ایشان پس از آنکه فرصت یاری امام را با جان خویش از دست دادند، از یاری او با عواطف خود دست بازداشتند؛ هرچند که وجود شریف او و معارف و معانی و مکارمی را که بر دوش می‌برد، از کف داده بودند! سوکسروده‌ها - که در چنین شرایط هول‌انگیزی ادامه‌ی قیام امام حسین به شمار می‌رفتند - یکی از نتایج آن قیام بود که مهر سکوت از زبانها برداشت. نخستین کسی که آشکارا سوکواری و نوحه‌سرائی کرد، ام سلمه بود، همسر پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم -، که در نشر اخبار سرگذشت امام حسین - علیه‌السلام - بسیار کوشید. او در پی کسب خبر از حسین - علیه‌السلام - بود و به کنیزک خویش گفت: [۳۹۳] بیرون شو و برایم خبر بیاور. کنیزک بازگشت و گفت: حسین

را کشتند! ام سلمه فریادی برآورد و از هوش رفت؛ سپس به هوش آمد و «انا لله و انا الیه راجعون» خواند و گفت: کشتندش؟! خدایشان بکشاد! کشتندش؟! خدایشان ذیل کناد! کشتندش؟! خدایشان خوار کناد! [صفحه ۲۱۵] [۳۹۴] گفت: کار خود را کردند؟! خداوند خانه‌هاشان را - یا: گورهاشان را - از آتش پرکناد! این بگفت و بیهوش بیفتاد! [۳۹۵]. ابن عباس هم منتظر خبری از حسین بن علی - علیهما السلام - بود که کسی به سراغش آمد و پنهانی با او چیزی بگفت؛ پس ابن عباس «انا لله و انا الیه راجعون» گفت، راوی گوید: [۳۹۶] گفتیم: ابوالعباس! چه رخ داده؟! گفت: مصیبتی بزرگ که اجر آن را از خداوند می‌خواهیم! [۳۹۷]. حتی جنیان هم در این اندوه عظیم، با مؤمنان و با طبیعت، همراه شدند. در گزارشها آمده است: [۳۹۸] ام سلمه گفت: شنیدم جنیان روزی که حسین کشته شد، بر او نوحه می‌کردند و می‌گفتند: ایها القاتلون ظلما حسینا ابشروا بالعذاب و التنکیل کل اهل السماء یدعو علیکم من نبی و مرسل و قتیل قد لعنتم علی لسان ابن داوود و موسی و صاحب الانجیل [۳۹۹]. (یعنی: ای آنان که حسین را بظلم بکشید! آماده‌ی عذاب و مجازات باشید! همه‌ی آسمانیان، از پیامبر و فرستاده و کشته، شما را نفرین می‌کنند. شما، بر زبان پسر داود سلیمان و موسی و آورنده‌ی انجیل عیسیای روح الله، لعن شده‌اید). [۴۰۰] و جنبه‌ای چنین نوحه‌سرائی می‌کرد: الا یا عین فاحتلی بجهد و من بیکی علی الشهداء بعدی [صفحه ۲۱۶] علی رهط تقوادم المنایا الی متجبر فی ملک عبد [۴۰۱]. (یعنی: ای دیده! بسیار اشک بیار، و کیست که پس از من بر شهیدان بگرید؟! بر جماعتی که مرگ ایشان را به سوی شخصی سرکش و متکبر در حکومت یک برده می‌راند). [۴۰۲] ابوجناب کلبی گفت: به کربلا آمدم و در آن سرزمین مردی را از اشراف عرب گفتم: خبر یافته‌ام که شما نوحه‌ی جنیان را می‌شنوید؟ گفت: هیچ آزاد و بنده‌ای را نمی‌بینی مگر آنکه تو را خبر دهد که آن را شنیده است. گفتم: به من بگو چه شنیده‌ای؟ گفت: شنیدم که می‌گفتند: مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود ابواه من علیا قری - ش جده خیر الجدود [۴۰۳]. (یعنی: پیامبر بر پیشانی او دست کشید؛ ازین رو، در گونه‌هایش درخششی دارد. پدر و مادرش از ارجمندترین مردمان قریش‌اند و نیای او بهترین نیاهاست). [۴۰۴] هنگامی که سحر گچکاران بیرون می‌آمدند، نوحه‌ی جنیان را شنیدند که آن شعر را می‌خواندند. [۴۰۵] و هنگامی که حسین بن علی کشته شد، صدای منادیی شنیده آمد که شب هنگام ندا می‌کرد؛ آوایش به گوش می‌رسید ولی خودش [صفحه ۲۱۷] دیده نمی‌شد: عقرت ثمود ناقه فاستؤصلوا و جرت سوانحهم بغیر الاسعد فبنو رسول الله اعظم حرمة و اجل من ام الفصیل المقصد عجا لهم و لما اتوا لم یمسخوا والله یملی للطغاة الجحد [۴۰۶]. (یعنی: قوم ثمود، ماده شتری را پی کردند و در اثر آن یکسره نابود شدند و به رخدادهایی گجسته گرفتار آمدند. حال آنکه فرزندان رسول خدا ارجمندتر و گرامی‌تر از آن ماده شتراند. شگفتا که این جماعت با کاری که کردند، مسخ نشدند! خداوند به طاغیان حق ستیز مهلت می‌دهد). و اما انسانها: رخداد کربلا قریحه‌ی شاعران اهل ولای اهل بیت را برانگیخت و شکوفانید؛ سوکسروده‌های ایشان دیوانهای اشعار و کتب اخبار را انباشته است و بسیاری از سرایندگان زبان تازی تنها به سوکسرائی از برای امام حسین - علیه السلام - شناخته شده‌اند. پیشاپیش سوکسرایان، خالد بن عفران است، از افاضل تابعان؛ در دمشق می‌زیست و گفته‌اند: هنگامی که سر حسین بن علی - علیه السلام - را در شام بر سر نیزه کردند، خالد بن عفران، خویشتن از یاران پنهان کرد؛ یک ماه در پی او بودند، تا او را بیافتند و از کناره جستنش پرسیدند. گفت: نمی‌بینید که چه به ما رسید؟! آنگاه برخواندن گرفت: جاؤوا براسک یابن بنت محمد متزمتلا بدمائه تزمیلا و کانما بک یابن بنت محمد قتلوا چهارا عامدین رسولاً قتلوک عطشانا و لم یتربوا فی قتلک التزلیل و التاویلا و یکبرون بان قتلت و انما قتلوا بک التکبیر و التهلیل [۴۰۷]. [صفحه ۲۱۸] (یعنی: ای پسر دخت محمد! سر تو را، آغشته در خون، آوردند. پنداری با کشتن تو - ای پسر دخت محمد -، پیامبری را آشکارا و بعمد به قتل رسانیدند. تو را تشنه به قتل رساندند و در کشتن تو نه تزیل و نه تاویل را پاس نداشتند. چون تو را کشته‌اند، بانگ تکبیر سر می‌دهند، در حالی که با کشتن تو تکبیر «الله اکبر» گفتن و تهلیل «لا اله الا الله» گفتن را کشته‌اند). [۴۰۸] یکی از ایشان - به قولی: نخستین کسی که سوکسروده‌ای از برای امام علیه السلام پرداخت - سلیمان بن قته است که گفت: و ان قتیل الطف من آل هاشم اذل رقابا من قریش فذلت فان تبغوه عائذ الیبت تفضحوا [۴۰۹]. کعاد تعمت عن

هداها فضلت مررت علی ابیات آل محمد فلم ارها امثالا حیث حلت فکانوا لنا غنما فعادوا رزیه لقد عظمت تلک الرزایا و جلت فلا یبعد الله الدیار و اهلها [۴۱۰]. لقد عظمت منهم برغمی تخلت اذا افتقرت قیس جبرنا فقیرها و تقتلنا قیس اذا النعل زلت و عند غنی قطره من دماننا سنجزیهم یوما بها حیث حلت الم تر ان الارض اضحت مریضه لفقد حسین و البلاد اقشعرت [۴۱۱]. (یعنی: کشته‌ی طف که از خاندان هاشم بود، با شهادتش، گروهی از گردنکشان قریش را ذیل و رسوا کرد و آنان ذیل شدند. اگر در پی کشتن «پناهنده به کعبه» [۴۱۲] نیز برآئید، رسوا می‌شوید؛ مانند قوم عاد که دیده ر هدایت فرو بست و گمراه شد. بر خانه‌های آل محمد صلی الله علیه و آله گذر کردم ولی آنها را آنگونه که [صفحه ۲۱۹] مسکون بودند نیافتم. ایشان سرور ما بودند ولی سوک شدند و این سوکها بس گران و سترگ است. خداوند این سرایها و اهل آن را دور مفرمایاد! که خالی شدن این سرایها از ایشان بر من بس گران آمده. آنگاه که قبیله‌ی قیس تنگدست شد، ما نیاز نیازمندانشان را برآوردیم و اینک که در بر پاشنه‌ی دیگر چرخیده، به کشتار ما دست گشاده‌اند. قطره‌ای از خونهای ما نزد طایفه‌ی «غنی» است [۴۱۳] که هر کجا باشند روزی بخاطر آن قطره ایشان را جزا خواهیم داد. آیا ندیدی که بخاطر فقدان حسین علیه‌السلام، زمین بیمار شد و سرزمینها به لرزه افتادند؟! [۴۱۴] همچنین، در مرثیه‌ی حسین بن علی، از سروده‌ی شاعری برخوردارند: لقد هد جسمی رزء آل محمد و تلک الرزایا و الخطوب عظام و ابکت جفونی بالفرات مصارع لآل النبی المصطفی و عظام عظام باکناف الفرات زکیه لهن علینا حرمة و ذمام فکم حره مسیبه فاطمیه و کم من کریم قد علاه حسام لآل رسول الله صلت علیهم ملائکه بیض الوجوه کرام فاطم اشجانی بنوک ذووالعلا و شبت و انی صادق لغلام و اصیحت لا التذ طیب معیشه کان علی الطیبات حرام و لا البارد العذب الفرات اسیغه و لا ظل یهینی الغداه طعام یقولون لی صبرا جمیلا و سلوه و ما لی الی الصبر الجمیل مرام فکیف اصطباری بعد آل محمد و فی القلب منهم لوعه و سقام (یعنی: مصیبت بزرگ آل محمد صلی الله علیه و آله تن مرا در [صفحه ۲۲۰] هم کوفته است. این مصیبتها و گرفتاریها بس سترگ‌اند. شهادتگاههای خاندان پیامبر برگزیده و استخوانهای این شهیدان بر کرانه‌ی فرات چشمانم را اشکبار ساخته است؛ استخوانهایی پاک در اکناف فرات که بر گردن ما حق و حرمت دارند. ای بسا آزاد زنان فاطمی نسب که به اسارت کشیده شده‌اند و ای بسا مردان بزرگوار که شمشیر بر سر ایشان قرار گرفته است! همگی از خاندان رسول خدا - که فرشتگان سپیدروی گرامی بر ایشان درود فرستند. ای فاطمه! فرزندان بلند پایه‌ات مرا به اندوه افکنده‌اند و سپیدموی شدم؛ و من مردی راستگویم. چنان شده‌ام که از خوشی زندگی لذتی نمی‌برم؛ تو گوئی خوشیها بر من حرام‌اند. آب خنک خوشگوار را هم براحتی فرو نمی‌برم؛ خوراک صبحگاهی نیز در کامم گوارا نیست. مرا می‌گویند: بی‌ملاحت بشکیب و آرام باش؛ حال آن که مرا آهنگ شکیبائی بی‌ملاحت نیست. در جانی که سوز و گداز و درد و عشق آل محمد صلی الله علیه و آله را در دل دارم، چگونه پس از ایشان شکیبا باشم؟! [صفحه ۲۲۱]

انتقام خونها

هرچند آزمایش خداوند در حق بندگان شایسته‌اش، اعم از پیامبران و امامان و اولیا، برای ایشان دشوار و طاقت فرساست، این وعده و پیمانی ربانی است که آن را پذیرفته و به آن وفا کرده‌اند: در راه خدا بر آزارها شکیبیدند و بر شکیبائی خویش پای فشردند؛ به پاسداری از حق برخاستند؛ نه بازگشتند و نه سستی کردند، و بخاطر بهره‌هایی دنیوی که از دست دادند اندوهگین نشدند، بلکه با قوت و صلابت و پایداری تمام مجاهدت نمودند تا به رضای الهی دست یافتند و خود نیز از خداوند راضی و خشنود بودند؛ یادشان در دنیا جاودانه شد و در آخرت در بهشتهای جاودان جای گرفتند. خداوند هم به وعده‌اش وفا کرد و از جنایتکاران کین بازکشید، تا بدانند وعده‌ی الهی راست است و خداوند وعده‌ی خویش را به فرستادگانش مبنی بر این که او و ایشان، وارث زمین‌اند، و ایشان را در زمین به جانشینی می‌گذارد، به انجام می‌رساند؛ وعده‌ی راستین که در همه‌ی کتابهای آسمانی آمده است: تورات، انجیل، زبور، و قرآن. گذشته از آن حقیقت مصرح در متون مقدس - که البته جز مؤمنانی که به غیب باورمندند، به آن یقین نخواهند

داشت -، و هر چند تحقق انتقام از قاتلان صالحان و مصلحان، برای هر که زحمت دیده گشودن بر پیرامون خویش را به خود بدهد، روشن و آشکار است: آیا تهی شدن جامعه از صالحان مخلص در راه امت و وطن، به معنای خالی شدن میدان به سوی لایبالیان و فرصت طلبان و مفعت جوین نیست؟! آیا کشته شدن گروهی از مؤمنان و خداوندگاران پایگاههای بلند شرف و کرامت در میان امت، منجر به گستاخی قاتلان و ظالمان بر ارتکاب جنایات [صفحه ۲۲۲] بیشتر نمی‌گردد؟! چه، پس از قتل بزرگان، کشتن دیگران برای اینان آسان و کم اهمیت می‌شود. آیا خاموشی امت در برابر شرارت‌های هول‌انگیز و کشتارهای هراس‌آور، مانند کشتار کربلا، با آنهمه زشتکاری و نفرت‌انگیزی، نشان دهنده‌ی ناتوانی امت در ایستادگی پیش روی ظالمان و پذیرفتاری‌اش در برابر اینان نیست، و باعث دست یازی به جنایتهای فراخ دامنه‌تر - مانند کاری که بنی‌امیه در واقعه‌ی حره کردند - نمی‌شود؟! بلکه آیا ایشان را به هتک عظیم‌ترین حریمهای الهی - مانند بنی‌امیه به سوزاندن و منهدم ساختن کعبه -، گستاخ نمی‌سازد؟! این پیامدها، برای هر کس که اخگری از آتش دریافت و خرد و اندیشه با خود دارد یا در پرتو آن راه را از چاه بازمی‌یابد قابل محاسبه و پیش بینی است، و اینهمه، جز به اندک توجهی محتاج نیست! امام حسین - علیه‌السلام - پیش از آنکه به کربلا درآید، و پس از آن، از برخی از این پیامدها خبر داده بود: [۴۱۵] گفت: به خدا سوگند مرا نگذارند تا این خون بسته را از اندرونم بدر آرند! و چون چنین کنند، خداوند کسی را بر ایشان چیره بدارد که خوارشان سازد؛ چندان که از کهنه‌ی بی‌نمازی کینزک [۴۱۶] خوارتر گردند! [۴۱۷] و گفت: ایشان را جز کشندگان خودم نمی‌بینم، و چون چنین کنند، هیچ حرمتی از حرمت‌های الهی را نگذارند مگر آنکه هتک کنند، و خداوند کسی را بر ایشان چیره بدارد که خوارشان سازد؛ چندان که [صفحه ۲۲۳] از کهنه‌ی بی‌نمازی کینزک [۴۱۸] خوارتر گردند! همانگونه که کشته شدن عادت پیامبران و امامان بوده است، و خداوند با شهادت ایشان را گرامی داشته، و کسانی که کشته شدن در سرنوشت ایشان رقم خورده است، به سوی قتلگاههای خویش روان می‌شوند تا ثابت کنند به وعده‌ی الهی و به دین و اهدافشان وفادارند، انتقام خونهای پاک نیز یک سنت جاری الهی بوده است. خداوند متعال هم این معنا را به پیامبرش خاطر نشان فرموده است؛ چنان که در حدیث آمده: [۴۱۹] خدای - تعالی - به محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - وحی فرستاد که من بخاطر یحیی بن زکریا هفتاد هزار را بکشتم و بخاطر فرزند دخت تو دو هفتاد هزار را می‌کشم. [۴۲۰]. و اما یک یک فرومایگانی که در کربلا گرد آمدند و جنایت عاشوراء را مرتکب شدند، بيمقدارتر از آنند که نام و سرنوشتشان یاد کرده شود و در خواری و پستی و رسوائی و فضاحت ایشان همین بس که به قتل پسر دخت رسول خدا، و کوبه‌ی اخیار خاندان او، و حلقه‌ی تابناکی از صالحان که پیرامون او بودند، دست یازیدند! با اینهمه، تاریخ از یاد نبرده که در همین دنیا و به دست یاران برگزیده‌ی حق که خداوند برای این امر مهم و عظیم «اختیار»شان کرده، هریک از ایشان به چه انتقام الهی دچار آمدند، تا برای ظالمان، چه در آن زمان و چه در درازنای تاریخ، مایه‌ی عبرت باشد و ستم پیشگان بدانند که خداوند در کمین ایشان است، و اگر چند اندکی دیرتر، موعد ایشان فراخواهد رسید. [صفحه ۲۲۴]

فرجام

این، امام ابو‌عبدالله الحسین - علیه‌السلام - است: سیمای او، و سیره‌اش پیش از کربلا، و در سرزمین کربلا در روز عاشورا. پس از کربلا هم، در این زمان کوتاه یا بلند، در درازنای چهارده سده، همچنان یاد امام حسین - علیه‌السلام - باقی است، فریادهای او در گوش زمانه طنین افکن است، و نه نداهايش، نه غصه‌هايش، و نه قالب حرکتش، هیچیک پایان نپذیرفته‌اند. تاریخ، وجود او را بازمی‌آفریند، بازمی‌گرداند، نفسهای او را تکرار می‌کند، و ثابت می‌کند که «هر روز عاشورا است و هر سرزمین کربلا». اگر این روزگار از وجود شخص امام حسین - علیه‌السلام - بی‌بهره است، روح و اهداف او، در فرزندانش، پیروانش و کسانی که راه و روش و طریقه‌ی او را پی گرفته‌اند تبلور یافته؛ و اینان زمین را از نشانه‌های او پر می‌کنند، پاسدارانه پرچم حق را بر دوش می‌گیرند

و در سرار جهان به اهتزاز درمی‌آورند، تا این کراهی خاکی به حکم خداوند بازگردد، بشریت از نعمتهای الهی بهره‌مند شود، و وعده‌ی خداوند تحقق یابد که در کتاب ارجمندش می‌فرماید: «وعد الله الذین ءامنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیلدنهم من بعد خوفهم انا یعبدوننی لایشرکون بی شیئا و من کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون». (النور / ۵۵: خداوند به کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند، وعده داده است که آنان را در این سرزمین جانشین گرداند، همچنانکه کسانی را که پیش از آن بودند نیز جانشین پیشینان گردانید؛ و دینشان را که بر آنان [صفحه ۲۲۵] می‌پسندد، برای آنان پایگاه دهد، و بعد از بیمناکیشان، به آنان امن و امان ببخشد؛ که مرا می‌پرستند و چیزی را شریک من قرار نمی‌دهند؛ و کسانی که بعد از این کفر ورزند، اینانند که نافرمان‌اند). «و اخر دعواهم ان الحمد لله رب العالمین» (یونس / ۱۰: بازپسین گفتار ایشان آن است که گویند: سپاس و ستایش خدای راست، پروردگار جهانیان).

پاورقی

[۱] دو بیت از یکی از سوک سروده‌های شادروان استاد جلال الدین همائی - رحمه الله علیه - از برای سالار شهیدان - علیه الصلوة والسلام.

[۲] چاپ نخست آن به سال ۱۴۱۶ ه. ق در کویت و چاپ دوم در همان سال در شهر مقدس قم صورت گرفته است.

[۳] در همان سال، در نخستین دوره‌ای که در دهه‌ی نخست محرم بر منبر حسینی به ایراد خطابه‌ی دینی و اقامه‌ی مراسم سوگواری پرداختم، همین کتاب را محور سخنرانیهایم در روضه‌ی سالیانه‌ی مدرسه‌ی علمیه‌ی باقریه - ع - (/ «دریکوشک» اصفهان) قرار دادم. مدتی بعد شنیدم که پیش از آن نیز یکی از خطبای عربی زبان ساکن قم متن همین کتاب را موضوع خطابه‌های منبری خویش در ماه محرم قرار داده بوده است.

[۴] همین جا شایان یاد کردست که مترجم افزوده‌های خود را - چه در متن و چه در حاشیه - میان کمانکان شکسته، به شکل، قرار داده.

[۵] حضرت ایشان از رهگذر حسن ظنی که به راقم داشته‌اند، اذن خاص برای ترجمه‌ی جمیع آثار قلمی خود به زبان فارسی، مرحمت فرموده‌اند.

[۶] به تعبیر قرآن کریم: «یوم لا ینفع مال و لا بنون» (س ۲۶ ی ۸۸).

[۷] «والله یدعوا الی دار السلم و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم» (س ۱۰ ی ۲۵)؛ «لهم دار السلم عند ربهم...» (س ۶ ی ۱۲۷).

[۸] مقاله‌ی یاد شده در مجله‌ی آینده‌ی پژوهش (ش ۷۷ و ۷۸؛ ویژه‌نامه‌ی امام حسین - علیه‌السلام -) چاپ گردیده است، و چون در آنجا از این کتاب بشرح‌تر سخن گفته‌ام و پاره‌ای از ناهمراهیهای خویشتن را نیز با مؤلف مجال طرح داده‌ام، ملاحظه‌ی آن از برای خواننده‌ی این ترجمه می‌سزد.

[۹] در زیارت جامعه‌ی کبیره می‌خوانیم و گواهی می‌دهیم: «کلامکم نور و امرکم رشد...».

[۱۰] مولوی می‌گفت: «بر اندیشه گرفت نیست؛ درون، عالم آزادی است». این حقیقت مجوز «تداعی» می‌شود؛ و ذهن تداعی‌گر سرچشمه جو، مرا به آغازین بند پیامبر جبران خلیل جبران می‌برد؛ آنجا که می‌گوید: «المصطفی، آن برگزیده‌ی محبوب، او سپیده‌دم روزگار خویش بود...». شاید رمز تهی نشدن زمین از «حجت» برگزیده‌ی خداوند همین باشد؛ همین که نباید هیچگاه روزگار از سپیده‌دم محروم شود؛ همین که شب و شبزدگان نباید در سکون ظلمت بار خود بمانند و بپایند؛ و همین که....

[۱۱] از القاب سالار شهیدان - علیه‌السلام - است. نگر: مناقب آل ابی‌طالب علیهم‌السلام، ط. دارالاضواء ۸۶ / ۴.

[۱۲] مختصر تاریخ دمشق، ابن‌منظور (۱۱۶ / ۷).

[۱۳] تاریخ دمشق، ترجمه الامام الحسن علیه‌السلام (ص ۱۷ ش ۲۲).

[۱۴] تلفظی که در متن از برای «شبر» و «شیر» آورده‌یم، همان است که در متن عربی کتاب استاد جلالی آمده؛ لیک باید دانست در بعض مابغ، «شبر» و «شیر» (به تخفیف باء)، و نیز «شبر» و «شیر» (به تشدید باء) ضبط گردیده است. نگر: لسان العرب، ط. دارالمعارف، ص ۲۱۸۵؛ و: غریب الحدیث فی بحار الانوار، الحسینی البیرجندی، ۲ / ۲۷۶.

[۱۵] این حدیث را با طرق ابن‌عساکر بنگرید در: تاریخ دمشق، ترجمه الامام علی علیه‌السلام، احادیث شماره گذاری شده به شماره‌های ۴۵۶ - ۳۳۶، مجلد اول (صص ۳۹۴ - ۳۰۶)، و تعلیقاتی که محقق آن، شیخ محمدباقر محمودی، بر آن افزوده.

[۱۶] نگر: تاریخ دمشق، ترجمه الامام الحسین علیه‌السلام (ص ۲۲) و مختصر تاریخ دمشق ابن‌منظور (۱۱۷ / ۷).

[۱۷] نگر: تاریخ دمشق، ترجمه الامام الحسین علیه‌السلام (ص ۵) و مختصر تاریخ دمشق ابن‌منظور (۱۱۵ / ۷).

[۱۸] تاریخ اهل‌البت علیهم‌السلام، فصل القاب (ص ۱۳۰).

[۱۹] تاریخ دمشق، ترجمه الامام الحسین علیه‌السلام (ص ۵) و مختصر تاریخ دمشق ابن‌منظور (۱۱۵ / ۷).

[۲۰] تاریخ دمشق، ترجمه الامام الحسین علیه‌السلام (ص ۲۳).

[۲۱] ابوعبدالله حدیفه بن الیمان (در گذشته به سال ۳۶ ه. ق) از یاران جلیل‌القدر نبی و وصی - علیهما و علی عترتهما آلف التحیه و الثناء - بشمارست.

[۲۲] درباره‌ی این دو بزرگوار که هر دو زاده‌ی حضرت خدیجه کبری - سلام الله علیها - هستند، نگر: مناقب آل ابی‌طالب علیهم‌السلام، ابن‌شهر آشوب، ط. دارالاضواء، ۲۰۹ / ۱. زینب - رضی الله عنها - (که خاله‌ی حضرت زینب کبری - سلام الله علیها - می‌شود) هفت سال و دو ماه پس از آمدن پیامبر - صلی الله علیه و آله - به مدینه، در این شهر در گذشته است (و به قولی، دختر خوانده‌ی حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله - بوده). قاسم - رضی الله عنه - در خردی در مکه در گذشته است. نگر: همان، همان ج، همان ص.

[۲۳] مختصر تاریخ دمشق ابن‌منظور (۱۲۶ - ۵ / ۷).

[۲۴] تاریخ دمشق، ترجمه الامام الحسن علیه‌السلام (ص ۱۰؛ احادیث ۱۲ - ۸)؛ و نگر: ترجمه الامام الحسین علیه‌السلام (ص ۲۹۵ ش ۳۹۵) و (ص ۲۸۲ ش ۳۶۴).

[۲۵] نگر: تاریخ اهل‌البت علیهم‌السلام (ص ۷۶).

[۲۶] تاریخ دمشق، ترجمه الامام الحسین علیه‌السلام (ص ۲۸۲).

[۲۷] تاریخ دمشق، ترجمه الامام الحسین علیه‌السلام (ص ۲۸۸) و مختصر تاریخ دمشق ابن‌منظور (۱۱۶ / ۷ و ۱۵۶).

[۲۸] ابن‌عساکر گفته: «و شصت و پنج سال در باب سن او معتبرتر است» و این را از امام جعفر بن محمد الصادق - علیه‌السلام - روایت کرده (ش ۳۵۶). روشن است که در این قول، ماهها و روزهای باقی مانده فرونهاده شده است؛ همانگونه که کسی که عمر آن حضرت را «پنجاه و هفت سال» می‌گوید، دو ماه و بیست روز را به حساب نیاورده و به طور تقریبی حساب کرده است.

[۲۹] نگر: تاریخ اهل‌البت علیهم‌السلام (ص ۷۶).

[۳۰] تاریخ دمشق، ترجمه الامام الحسین علیه‌السلام (ص ۲۰۰ - ۱۹۹) و مختصر تاریخ دمشق ابن‌منظور (۱۳۸ / ۷).

[۳۱] تاریخ دمشق، ترجمه الامام الحسین علیه‌السلام (ص ۲۰۵).

[۳۲] انساب الاشراف بلاذری (۱۷۶ / ۳).

[۳۳] تاریخ دمشق، ترجمه الامام الحسین علیه‌السلام (ص ۲۰۷).

[۳۴] «لقاح» در زبان عربی آن گرد است که خرمابن را با آن بارور کنند، تاکنون معادل فارسی سرراست و روشنی از برای آن

نیافته‌ام..

[۳۵] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۲۴ - ۷ / ۳).

[۳۶] شاید ضبط این روایت خالی از اشکال و اشتباه نباشد. ظاهراً مضمون درست آن باشد که در روایتهائی دیگر از امیر مؤمنان - علیه السلام - نقل شده و در آنها خاطر نشان گردیده است که امام حسن - علیه السلام - در سینه به بالا، و امام حسین - علیه السلام - از پائین سینه به پائین، به رسول خدا - صلی الله علیه و آله - می‌مانستند. (نگر: حلیه الابرار، البحرانی، تحقیق: البروجردی، ط. مؤسسه المعارف الاسلامیه، ۷۲ - ۶۹ / ۳).

[۳۷] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۲۴ - ۷ / ۳).

[۳۸] اشارت است به این که خداوند در قرآن کریم (س ۶۸ ی ۴) به پیامبر - صلی الله علیه و آله - می‌فرماید: «و انک لعلی خلق عظیم» و خوی ستوده و ارجمند آن حضرت را می‌ستاید.

[۳۹] از برای گواهی کتاب و سنت و لغت عرب، بر صحت این تعبیر که این دو نواده‌ی ارجمند را فرزندان پیامبر - صلی الله علیه و آله - بخوانیم، نگر: شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشور، حاج میرزا ابوالفضل طهرانی (ره)، به اهتمام سید ابراهیم شبیری، ج: ۱، تهران: انتشارات مرتضوی، ۱۳۷۶ ه. ش؛ صص ۱۲۳ - ۱۰۸.

[۴۰] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۱۸ / ۷).

[۴۱] یعنی: «کسی از ما پیامبران میراث نمی‌برد!» این مضمونی بود که ابوبکر ادعا کرد از پیامبر - صلی الله علیه و آله - شنیده و بدین دستاویز فدک را از دست صاحب حقیقی و شرعی آن، زهرای مرضیه - سلام الله علیها - خارج کرد و غصب نمود، و رفت آنچه رفت. حال آن که نه اصل این خبر پذیرفتنی است، و نه معنائی که ابوبکر از آن اراده کرده قابل دفاع. افزون بر آن، «فدک» را پیامبر - صلی الله علیه و آله - در زمان حیات به حضرت زهراء - سلام الله علیها - بخشیده بودند. باری، درباره‌ی این خبر منسوب، نگر: نظرات فی تراث الشیخ المفید، السید محمدرضا الحسینی الجلالی، ط: ۱، صص ۱۲۶ - ۱۲۲؛ و: دقائق التاویل و حقائق التنزیل، ابوالمکارم حسینی، پژوهش جويا جهانبخش، ص ۷۰ و ۵۳۵ و ۵۶۹.

[۴۲] س ۳۳ ی ۳۳؛ یعنی: همانا خداوند می‌خواند (هر گونه) پلیدی را از شما اهل بیت بزداید و نیک پاکتان سازد.

[۴۳] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۲۰ / ۷).

[۴۴] س ۱۱ ی ۷۳؛ یعنی، ای خاندان! رحمت خداوند و برکات او بر شما باد! او ستوده و شکوهمند است..

[۴۵] س ۳ ی ۶۱؛ یعنی: بگوی بیائید تا فرزندانمان را و فرزندانتان را، و زنانمان را و زنانتان را، و خودهامان را و خودهاتان را، بخوانیم، آنگاه بزاریم و نفرین خداوند را بر دروغگویان نهیم..

[۴۶] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور: (۱۲۳ / ۷).

[۴۷] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۲۵ / ۷).

[۴۸] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۲۲ / ۷).

[۴۹] س ۱۶ ی ۵۰، و س ۶۶ ی ۶؛ یعنی: کنند آنچه بدان فرمان داده شوند.

[۵۰] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۲۸ / ۷).

[۵۱] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۲۸ / ۷).

[۵۲] نظر مولف محترم آن است که حدیث اخیر از وجه «شبهت» مذکور در حدیث پیشین پرده برمی‌دارد؛ و وجه شبهت همین دلاوری و بیباکی است.

[۵۳] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۲۸ / ۷).

- [۵۴] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۷ / ۱۱۶).
- [۵۵] تاریخ اهل البيت عليهم السلام (ص ۷۴).
- [۵۶] نگر: حلیله الابرار، السید هاشم البحرانی، تحقیق الشیخ غلام رضا مولانا البروجردی، ط. موسسه المعارف الاسلامیه، ۱۱۷ / ۳ و ۱۱۸.
- [۵۷] قثم بن عباس بن عبدالمطلب، بعدها به سال ۳۷ ه. ق از سوی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب - علیهما السلام - والی مکه شد، و پس از شهادت آن حضرت و پیش از رخداد کربلا، به سال ۵۶ یا ۵۷ ه. ق؛ در روند فتوحات شهید گردید. نگر: شذرات الذهب، ۶۱ / ۱؛ و: نهج البلاغه، با ترجمه‌ی شهیدی، چ: ۳، ص ۵۳۴؛ و: الاعلام زرکلی، ۱۹۰ / ۵.
- [۵۸] نگر: تاریخ دمشق، حدیث ۲۳۱ و ۲۳۲، و مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۷ / ۱۱۶).
- [۵۹] نگر: تسمیه من قتل مع الحسین - علیه السلام - (ص ۱۵۲)، ش «۲۵».
- [۶۰] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۷ / ۱۲۹).
- [۶۱] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۷ / ۱۱۵) نیز سنج: الصافی فی تفسیر القرآن، الفیض الکاشانی، تحقیق الحسینی الامینی، ۳۰۷ / ۱.
- [۶۲] استرجاع، یعنی: انا لله و انا الیه راجعون گفتن..
- [۶۳] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۷ / ۱۱۵).
- [۶۴] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۷ / ۱۲۹).
- [۶۵] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۷ / ۱۲۰) سبط هم به معنای نواده است و هم به معنای جماعت؛ گفته‌اند: مراد از این که امام حسین - علیه السلام - سبطی است. از اسباط، آن است که امام حسین - علیه السلام - از حیث اخلاق و اعمال صالح خود به تنهایی چونان یک امت است و در آخرت بسان یک امت بلندپایه صاحب شانی عظیم و والاست. نگر: التاج الجامع للاصول، ۳ / ۳۵۹.
- [۶۶] در حدیث است که «بنده ر سجده از هر وقت دیگر به پروردگارش نزدیک تر است» (الصلاة فی الكتاب و السنه، با ترجمه‌ی فارسی، مؤسسه‌ی فرهنگی دارالحدیث، چ: ۱۳۷۷، ۱ ه. ش، ص ۷۵).
- [۶۷] ناظر است به عبارت مشهور «الصلاة معراج المؤمن» که حدیث بودن آن محل گفت و گو واقع گردیده (نگر: الصلاة فی الكتاب و السنه‌ی پیشگفته، ص ۱۰)؛ و البته نمونه را، در رساله‌ی اعتقادات علامه‌ی مجلسی - رضوان الله علیه - (ط. رجائی، ص ۳۹)، بصراحت حدیث نبوی دانسته شده است. العلم عند الله.
- [۶۸] المستدرک علی الصحیحین (۲ / ۳۶۶).
- [۶۹] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۷ / ۱۲۲).
- [۷۰] یعنی آیه‌ی ۶۱ از سوره‌ی ۳ که پیشتر گذشت.
- [۷۱] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۷ / ۱۱۸).
- [۷۲] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۷ / ۱۲۳).
- [۷۳] یعنی تو را به خدا سپردم و خدا پشت و پناهد باشد.
- [۷۴] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۷ / ۱۲۰).
- [۷۵] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۷ / ۱۱۹).
- [۷۶] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۷ / ۱۱۹).
- [۷۷] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۷ / ۱۲۵).

- [۷۸] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۳۴ / ۷).
- [۷۹] «انا قتیل العبره، ما ذکرنی مؤمن الا و بکی» با اندکی تفاوت در ضبط، به سه صورت دیگر، آمده است در: کامل الزیارات، ط. مرحوم علامه‌ی امینی، ص ۱۰۸، بحارالانوار (ط. ۱۱۰ جلدی)، ۲۷۹ / ۴۴، المنتخب طریحی، «انتشارات شریف رضی» قم، ص ۴۴۷.
- [۸۰] سنج: مناقب ال ابی طالب علیهم السلام، ابن شهر آشوب، ط. دارالاضواء، ۸۶ / ۴.
- [۸۱] نگر: ذکر ی عاشوراء و تاملاتها التراثیة فقیها و ادبیا (دست‌نوشته / چاپ نشده)، و: جهاد الامام السجاد - علیه السلام - (صص ۲۱۴ - ۲۱۲).
- [۸۲] نگر: صفحات ۱۰۰ - ۷۹ از تاریخ دمشق، ترجمه الامام الحسین علیه السلام.
- [۸۳] یعنی: برای یک چشم هزار چشم گرامی داشته می‌شود.
- [۸۴] یعنی: مرد را در زاد و رودش پاس دارند..
- [۸۵] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۲۰ / ۷۷).
- [۸۶] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۲۱ / ۷).
- [۸۷] نویسنده‌ی ارجمند، بدین عبارات قرآنی نظر داشته است که: «ما ضل صاحبکم و ما غوی - و ما ینطق عن الهوی - ان هو الا وحی یوحی» (س ۵۳ ی ۴ - ۲ / یعنی: همسخنتان نه سرگشته شده است و نه گمراه - و از سر هوای نفس سخن نمی‌گوید - آن جز وحیی نیست که وحی کرده می‌شود).
- [۸۸] عبارت نویسنده‌ی محترم، نگرنده است به کریمه‌ی «انها لاحدی الکبر» (س ۷۴ ی ۳۵).
- [۸۹] ظاهرا نظر نویسنده‌ی ارجمند، به کتاب علموا اولادکم حب آل البیت است که یکی از صاحب منصبان فرهنگی عربستان سعودی تالیف و چاپ کرده است.
- [۹۰] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۲۳ / ۷).
- [۹۱] صحیح البخاری: ۳۶ / ۵، باب مناقب فاطمه علیها السلام، و ۲۶ / ۵ باب مناقب قرابه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم.
- [۹۲] مطلب درون کمانکان، افزوده‌ی تتمیمی مؤلف در نسخه‌ی شخصی خویش است.
- [۹۳] ابن حجر عسقلانی می‌گوید: این معنا که عمار را «فته‌ی باغیه» به قتل می‌رساند، از پیامبر - صلی الله علیه و آله - به تواتر رسیده. نگر: الاصابه فی تمییز الصحابه، ط. دار احیاء التراث العربی (افست از روی چاپ ۱۳۲۸ ه. ق)، ۵۱۲ / ۲.
- [۹۴] تعبیر نویسنده ناظر به حدیثی نبوی است. نگر: مرآة العقول، ۵۰۰ / ۱۲.
- [۹۵] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۲۴ / ۷).
- [۹۶] تعبیر «الرحمة للعالمین» را درباره‌ی نبی اکرم - صلی الله علیه و آله -، مؤلف، از قرآن کریم اقتباس کرده است؛ آنجا که خداوند می‌فرماید: «و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین» (س ۲۱ ی ۱۰۷).
- [۹۷] «الذین هم لاماناتهم و عهدهم راعون» (س ۲۳ ی ۸).
- [۹۸] یعنی: مرد را در زاد و رودش پاس دارند..
- [۹۹] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۳۱ - ۱۳۰ / ۷).
- [۱۰۰] پاره‌هایی پراکنده، به قلم مورخانی که به گزارش برخی حقائق پرداخته‌اند، مانند ابن اسحاق، صاحب سیره، و عمر بن شبنه، صاحب کتابهای فراوان، به ثبت رسیده است؛ ولی میراث ایشان مهجور و نابود گردیده و جز اندکی از آن بازمانده است که در همان هم دلالت‌های واضحی بر آنچه ما می‌گوئیم، هست.

[۱۰۱] آنچه میان کمانکان آمده، از مختصر تاریخ دمشق ابن منظور است.

[۱۰۲] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۷ / ۱۲۷).

[۱۰۳] عبارت نویسنده، نگرنده است به بهره‌ای از خطبه‌ی شقشقیه: «... فیا عجباً بینا هو یستقیلها فی حیاة اذ عقدها لآخر بعد وفاته لشد ما تشطرا ضرعیها فصیرها فی حوزة خشناء...» (نهج البلاغه، خطبه‌ی ۳).

[۱۰۴] چنان که پیشتر نیز گفته شد - این تعبیر معنای کنائی دارد. یعنی: هرچه داریم و به هر جا رسیده‌ایم به لطف خدا و شما بوده.

[۱۰۵] این سخن عمر بن خطاب، بارها و بارها، در مآخذ و منابع تاریخی و حدیثی و کلامی شیعه و سنی آمده است. از برای دیدن نام و نشان پاره‌ای از مآخذ سنی آن، نگر: دقائق التاویل و حقائق التنزیل، ابوالمکارم حسنی، پژوهش جویا جهانبخش، ص ۴۱۲ و ۴۱۳.

[۱۰۶] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۷ / ۱۲۷).

[۱۰۷] به تعبیر دوم از ام سلمه - رضی الله عنها - در تاریخ دمشق ابن عساکر، ترجمه‌ی الامام علی - علیه السلام - (۳ / ۱۵۱) ش ۱۱۷۲ آمده و خطیب هم در تاریخ بغداد (۱۴ / ۳۲۱) ش ۷۶۴۳ آن را نقل کرده. در ترجمه‌ی سعد از تاریخ دمشق (۲۰ / ۱۵۷) به تعبیر نخست از آن بانو نقل شده و در مجمع الزوائد (۷ / ۲۳۶) هم آمده است.

[۱۰۸] از پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - روایت شده است که فرمود: «عمار مع الحق و الحق مع عمار حیث کان» (اختیار معرفة الرجال المعروف برجال الکشی، ط. میدی و موسویان، ص ۹۶).

[۱۰۹] حسام الدین حمید بن احمد محلی (۶۵۲ - ۵۸۲)، معروف به «قاضی شهید»، از بزرگان زیدیه است. نگر: الاعلام زرکلی، ۲ / ۲۸۲؛ و: فهرس التراث، ۱ / ۶۴۰.

[۱۱۰] الحدائق الوردیة (ص ۴۰).

[۱۱۱] در مختصر تاریخ دمشق ابن منظور، به جای «و تقبض عنها» که در متن تاریخ دمشق چاپ شده، «و تفیض علیها» آمده.

[۱۱۲] در مختصر تاریخ دمشق به جای «ماردة» که در متن تاریخ دمشق چاپ شده، «بادرة» آمده.

[۱۱۳] تاریخ دمشق، ترجمه‌ی الامام الحسن - علیه السلام - (ص ۲۳۳) ش ۳۶۹، و مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۷ / ۴۶).

[۱۱۴] شیخ مفید آن را در النکت فی مقدمات الاصول (فقره‌ی ۸۲) روایت کرده است و ما آن را در هامش النکت تخریج نموده و آنچه را علمای اسلام درباره‌ی تواترش گفته‌اند، نقل کرده‌ایم.

[۱۱۵] برخی از عالمان امامیه، کتابها و رساله‌های جداگانه در این باب نوشته و فصول محققانه‌ای پرداخته‌اند.

[۱۱۶] آن است. درباره‌ی این حدیث شریف، نگر: دقائق التاویل و حقائق التنزیل، ابوالمکارم حسنی، پژوهش جویا جهانبخش، ص ۵۵۸ و ۵۵۹.

[۱۱۷] عکرمه (۱۰۵ - ۲۵ ه. ق) از تابعان مشهور و ناقلان تفسیر و مغازی است که نخست عبد ابن عباس بوده و از او چیزها آموخته، ولی بعدها بر ابن عباس دروغ می‌بسته و به خوارج گرویده بوده است. نگر: شذرات الذهب ابن عماد، ط. دارالکتب العلمیة، ۱ / ۱۳۰؛ الاعلام زرکلی، ۴ / ۲۴۴؛ و: المعارف ابن قتیبه، تحقیق ثروت عکاشه، صص ۴۵۷ - ۴۵۵ و ص ۴۳۸.

[۱۱۸] «نه چنان که گاهید» را در ترجمه‌ی «غیر منتقص» آوردم. در توحید صدوق (ره) در نظیر این عبارت «غیر متقص» ضبط گردیده و در ترجمه‌ی قدیم آن کتاب موسوم به اسرار توحید (ص ۶۷)، «دوری ندارد»، در ترجمه‌ی «غیر متقص» آمده.

[۱۱۹] «جزء ندارد» محصل معنای «لا یبعض» است که در ترجمه‌ی قدیم توحید صدوق (ره) (همان، ص) «او را پاره پاره فرض نمی‌توان کرد» ترجمه شده.

[۱۲۰] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۷ / ۱۳۰).

[۱۲۱] تعبیری است کنائی، حاکی از غایت «سکون و توجه»؛ تا حدی مانند آنچه در فارسی می‌گوئیم: «فلانی سراپا گوش بود» یعنی با دقت و توجه کامل گوش فراداده بود و به هیچ کار دیگر نمی‌پرداخت.

[۱۲۲] به نظر مؤلف محترم شاید در تعبیر معاویه کنایتی نهفته باشد و این تعبیر - مانند «شمر عن ساقه» و... - از آمادگی و مهیای اقدام بودن حکایت کند.

[۱۲۳] ضمناً این سخن معاویه یکی از دهها و بل صدها موردی است که نشان می‌دهد او رفتار و گفتار ائمه‌ی اهل بیت - علیهم‌السلام - را تحت نظر می‌گرفته و از حال و روابطشان با مردم کسب خبر می‌کرده است..

[۱۲۴] نگر: مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۲۵ / ۷).

[۱۲۵] «ابن النابغه» لقب همان عمرو بن عاص است. در ستیز با همه‌ی ارزشهایی که اسلام آورده سرآمد است و با همه‌ی کسانی که به دفاع از این ارزشها ایستاده و فضیلت تشرف بدان را دارند، ستیزیده و کوشیده است، با همه‌ی زیرک و نیرنگبازی و چاره‌گری‌اش، روح جاهلیت را در امت بدمد تا باز روش جاهلی را آبرو دهد؛ و با این که از همه‌ی راههای ممکن به علی و حسن و حسین - علیهم‌السلام - اعلان جنگ نموده و سالهای دراز رودروی عدالت ایستاده است، با اینهمه، امروز، کعبه و بنای رفیع و شامخ آن را سرشار از عظمت اسلامی و پاک از بتها و پلیدیهای جاهلیت می‌یابد، و چاره‌ای جز اعتراف ندارد؛ در این حال حسین را می‌بیند، فرزند آن پیامبر؛ کاری جز اعتراف نمی‌تواند کرد، و می‌گوید:

[۱۲۶] این مرد، امروز، محبوب‌ترین اهل زمین نزد اهل آسمان است! معاویه، برادر عمرو و خداوندگار ضلالت هم، در برابر این حقیقت سر فرود می‌آورد. روزی که حسن و حسین بر او وارد شدند و او فرمان داد که دوست هزار درهم به ایشان بدهند، شادان و نازان گفت: این دو عطیه را بستانید که من پسر هندم، نه کسی پیش از من چنین عطائی نموده و نه کسی پس از من چنین عطائی می‌نماید! پنداری معاویه از سیاست امام حسن - علیه‌السلام - سوء استفاده می‌کند؛ زیرا امام حسن - علیه‌السلام - نمی‌خواست در برابر معاویه جبهه‌گیری شخصی کند و شخصا به او پاسخ بگوید؛ تا جائی که معاویه آن حضرت را «سکیت» (بسیار خموش) خوانده بود؛ لیک حسین - علیه‌السلام - که بر خط امام خود، حسن - علیه‌السلام - حرکت می‌کند و از فرمان او سر باز نمی‌تابد، حق مطلب را ادا می‌نماید و معاویه را با حقیقتی تردیدناپذیر مقهور و مغلوب می‌سازد. حسین - علیه‌السلام - می‌گوید: **صفحه=۱۰۳

[۱۲۷] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۱۵ / ۷).

[۱۲۸] «حبر الامه» (دانشمند امت)، لقبی است که به سبب آگاهی وسیع ابن‌عباس از کتاب و سنت و احکام و... به وی داده شده بود.

[۱۲۹] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۲۸ / ۷).

[۱۳۰] صفه‌نشینان مسجد نبوی (اصحاب صفه، اهل صفه)، گروهی از مسلمانان مستمند صدر اسلام بودند که چون در مدینه مسکن و موائی نداشتند در صفه‌ی مسجد نبوی می‌زیستند و با کمکهای مالی صحابیانی توانگر گذران می‌کردند....

[۱۳۱] نگر: تدوین السنه الشریفه (ص ۴۸۸ - ۷) و المحدث الفاضل (ص ۵۵۵ - ۴).

[۱۳۲] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۲۸ / ۷).

[۱۳۳] خداوند در قرن کریم (س ۲۱ ی ۱۰۷) به پیامبر - صلی الله علیه و آله - می‌فرماید: «و ما ارسلناک الا رحمهً للعالمین». تعبیر مؤلف، ناظر بدین عبارت قرآنی است.

[۱۳۴] در مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۷ / ۱۳۰) بجای «وامهی» که در متن چاپی تایخ دمشق آمده و ما به «فراوان شد» ترجمه کردیم، با ضبط و حرکتگذاری، «وامری» آمده است که مشابه همان معنا از آن مستفاد می‌گردد.

[۱۳۵] «مستفیض»، مانند «متواتر» از مصطلحات دانش حدیث است. حدیثی را «مستفیض» می‌گویند که در هر مرتبه بیش از سه - و به قولی: بیش از دو - راوی داشته باشد. «مشهور» را نیز گاه «مستفیض» گفته‌اند.

[۱۳۶] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۲۹ / ۷).

[۱۳۷] رجوع کنید به: جهاد الامام السجاد علیه السلام، ص ۷۷.

[۱۳۸] در این که «آیا امام - علیه السلام - احرامشان را از عمره‌ی تمتع به عمره‌ی مفرده گردانیدند، و یا از همان آغاز - چون می‌دانستند که ستم پیشگان بزودی از اتمام حج ایشان جلوگیری خواهند کرد - احرام مفرده بستند؟»، اختلاف هست. تفصیل را، نگر: امام حسین علیه السلام در مکه‌ی مکرمه، شیخ نجم الدین طبری، ترجمه‌ی عبدالحسین بینش، چ ۱، کوثر غدیر، ۱۳۸۱ ه. ش. صص ۹۳ - ۸۹.

[۱۳۹] نگر: مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۴۲ / ۷).

[۱۴۰] نگر: تاریخ دمشق، ترجمه‌ی الامام الحسین - علیه السلام - (صص ۱۹۳ - ۱۹۰، هامش: ۳).

[۱۴۱] در قرآن کریم (س ۹ ی ۶۰) از این «دلجوئی شدگان» سخن رفته. اینان کسانی‌اند که باید دل آنها را به سوی اسلام و مسلمانان مایل گردانید و خداوند سهمی از زکات را از برای اینان و برآمدن این مقصود قرار داده است..

[۱۴۲] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۲۹ / ۷).

[۱۴۳] برخورد امام حسین - علیه السلام - با فرزدق شاعر در دهامش ص ۲۰۷ از تاریخ دمشق، ترجمه‌ی الامام الحسین - علیه السلام -، بنگرید.

[۱۴۴] علامه سید محمدحسین حسینی جلالی - مدظله - در پژوهشی درباره‌ی دیوان امام علی علیه السلام (چاپ شده در آینه‌ی پژوهش، ش ۶۶، به ترجمه‌ی نگارنده‌ی این سطور)، سه نمونه از اشعار منسوب به امیرمؤمنان علی - علیه السلام - را یاد کرده‌اند که مضمون آنها در احادیث مشهور آن حضرت هست و شاعران دیگر (به ترتیب: سید حمیری، ابوتمام طائی، اسماعیل بن قاسم ابوالعتاهیه) آن مضامین را به نظم کشیده‌اند و سپس سروده‌ی ایشان به مولی الموحدین - علیه السلام - نسبت داده شده (نگر: همان، ص ۱۴۴ و ۱۴۵).

[۱۴۵] در مختصر تاریخ دمشق ابن منظور آمده: «و انت جود و انت معدنه».

[۱۴۶] در مختصر تاریخ دمشق ابن منظور آمده است: «لو كان في سيرنا عصا تمد اذن!» درباره‌ی ضبط و معنای این مصراع، بحارالانوار و الاخبار الدخیله ... دیده شود.

[۱۴۷] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۳۲ - ۷ / ۱). این شعر «مطهرون نقیات ثیابهم...» را به ابونواس هم نسبت داده‌اند؛ و چه بسا «انشاد» ابونواس باشد، نه «انشای او؛ و العلم عندالله».

[۱۴۸] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۳۲ / ۷).

[۱۴۹] مختصر تاری دمشق ابن منظور (۱۳۲ / ۷). «اعمش» که در متن یاد شده است، همانا، ابو محمد سلیمان بن مهران کوفی (۱۴۸ - ۶۱ ه. ق) است که شیعی و ثقه و جلیل‌لقدر و ستوده‌ی شیعه و سنی بوده و از خواص اصحاب امام صادق - علیه السلام - شمرده شده. در هر شش حدیثنامه‌ی اصلی اهل تسنن از وی حدیث نقل شده است. او را به سبب ضعف و آبریزی چشمش «اعمش» خوانده‌اند. نگر: الموسوعه الرجالیة المیسرة، ۴۱۰ / ۱ و ۴۱۱؛ و الکنی و الالقاب، ۴۷ - ۴۵ / ۲؛ و: رجال الشیعه فی اسانید السنه، الطبسی، ط: ۱، صص ۱۷۲ - ۱۶۴؛ و: شذرات الذهب، ط. دارالکتب العلمیه، ۲۲۰ / ۱ و ۲۲۱.

[۱۵۰] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۳۲ / ۷) با اختلاف اندک.

[۱۵۱] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۳۳ / ۷).

[۱۵۲] یعنی: ای بانوئی که اهل قبیله‌ی کلب هستی. بنی کلب، شاخه‌ای از قضاعه بوده‌اند و این بانو که از بنی کلب به شمار می‌رود، رباب بود، مام سکینه - سلام الله علیهما. نقلهای تاریخی از علاقه‌ی فراوان سیدالشهداء به این همسر ارجمند و دخت گرامی‌اش

حکایت می‌کند. دل‌بستگی و وفاداری این بانوی بزرگوار به سالار شهیدان - صلوات الله و سلامه علیه - نیز بر صفحه‌ی تاریخ بازتابی درخشان دارد. نگر: مرآة العقول، ۳۷۲ / ۵؛ و منتهی الامال، ۱۰۵۸ - ۱۰۵۵ / ۲؛ و: زندگانی امام حسین علیه‌السلام، رسولی محلاتی، ۵۶۳ - ۵۶۱؛ و: قصه‌ی کربلا، صص ۵۴۷ - ۵۴۵.

[۱۵۳] اصل عبارت این است: «اصحاب جلاهاقات و مجالس!». واژه‌ی «جلاهاق» معرب است و هم بر گوی و گلوله‌ای که انداخته می‌شود و هم بر کمان، اطلاق می‌گردد. واژه‌ی «جلاهاقات» در واقع از اسباب بازی و سرگرمی در آن زمان حکایت می‌کند. بنابر آنچه ابومنصور جوایلی (۵۴۰ - ۴۶۵ ه. ق) در المعرب (ط. شاکر، ص ۹۶) گفته است، «جلاهاق» گوی گلینی بوده است که ناهمواریهایش را زدوده باشند و کودکان این گوی را از کمان می‌انداخته‌اند. جوایلی اصل این واژه را پارسی دانسته و «جلاها» گفته است، و برخی دیگر «جله» (نگر: المعرب، همان طبع، همان ص، هامش).

[۱۵۴] «موالی»، جمع «مولی» است و «مولی» در زبان عربی معانی مختلف دارد (از جمله: سرپرست، بنده، آزاد کرده، آزادکننده، همپیمان). در تاریخ اسلام، بویژه در روزگار بنی‌امیه، تعبیر «موالی» در مورد طبقه‌ی بندگان آزاد کرده، و نیز در مورد اقوام مسلمان غیر عرب، به کار می‌رفته است. نگر: دائرة المعارف فارسی (مصاحب)، ص ۲۸۸۱. نیز سنج: مرآة العقول، ۳۸۷ / ۳.

[۱۵۵] یعنی: ما از آن خدائیم و به سوی او بازمی‌گردیم / س ۲ ی ۱۵۶.

[۱۵۶] تاریخ دمشق، ترجمه‌ی الامام الحسن - علیه‌السلام -، ش ۲۷۲، ص ۱۵۹. این حدیث را ابن‌عساکر از امام حسن - علیه‌السلام - روایت کرده است، لیک ابن‌سعد، و همچنین متقی هندی - چنان که در هامش موضع یاد شده مذکورست - آن را از امام حسین - علیه‌السلام - نقل کرده‌اند. جعید از هر دو امام روایت می‌کند، لیک ذکر «سکینه» مشخص می‌کند که حدیث از امام حسین - علیه‌السلام - است.

[۱۵۷] تاریخ بغداد، (۳ / ۳۶).

[۱۵۸] این در حالی بود که امام حسن - علیه‌السلام - نیز چاره‌ای جز بردباری و مدارای ظاهری نداشت، زیرا در غیر این صورت، ضربات هولناک‌تری بر اسلام و جامعه‌ی اسلامی وارد می‌آمد که بکلی طومار دین مبین را درهم می‌پیچید. درحقیقت، صلح امام حسن - علیه‌السلام -، تنها گزینه‌ی قابل اختیار برای حفظ حیات شیعه و جلوگیری از تحقق خیالات شومی بود که معاویه و پدرش، ابوسفیان، از سالها پیش در سر داشتند. درباره‌ی صلح امام حسن - علیه‌السلام -، نگر: صلح الامام الحسن علیه‌السلام، الشیخ راضی آل یاسین، ط: ۱ (افست)، قم: منشورات الشریف الرضی، ۱۳۷۳ ه. ش. / ۱۴۱۴ ه. ق؛ و ترجمه‌ی فارسی آن: صلح امام حسن علیه‌السلام، شیخ راضی آل یاسین، مترجم: سید علی خامنه‌ای، چ ۱، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۹ ه. ش.؛ و نیز: صلح الامام الحسن علیه‌السلام، اسبابه، نتایج، محمد جواد فضل الله، قم: دارالمثقف المسلم (افست)، بی‌تا.

[۱۵۹] نگر: کتاب سلیم (ص ۱۶۵) و الاحتجاج طبرسی، (ص ۲۹۶).

[۱۶۰] درست همین موقعیتهای متفاوت است که تفاوت ظاهری سیاستهای امام حسن و امام حسین - علیهماالسلام - را باعث آمده. و باز از همین روی است که امام حسین - علیه‌السلام - نیز چونان برادر بزرگوارشان، امام حسن - علیه‌السلام -، تا پیش از تغییر اوضاع و پدید آمدن موقعیتهای تازه، راهی بهتر از صلح نمی‌شناختند و مردم را به اطاعت از سیاست برادر بزرگوارشان فرامی‌خواندند، و تنها مدتی پس از شهادت امام حسن - علیه‌السلام -، طی تحولاتی که در سیاست بنی‌امیه و اجتماع آن روز رخ نمود، زمینه را برای اقدام نظامی مناسب یافتند. تا پیش از آن سیره‌ی عملی امام حسین - علیه‌السلام - نیز موافقت با صلح و بی‌اعتنایی به سخنان کسانی بود که می‌خواستند آن حضرت را در شمار مخالفان صلح امام حسن - علیه‌السلام - درآورند. زمانی هم که گروهی از افراتیان ناخشنود از صلح از نزد امام حسن - علیه‌السلام - به نزد امام حسین - علیه‌السلام - رفتند، آن حضرت قول برادر بزرگتر خود را تصدیق فرموده، به آنان توصیه کردند تا زمانی که معاویه زنده است دست به اقدام مسلحانه نزنند و آرام

باشند. در برابر شخص دیگری هم که از آن حضرت خواسته بود قیام کنند، خاطر نشان فرموده بودند که در این روزگار چنین اقدامی را مصلحت نمی‌بینند و او و امثال او را تا زمانی که معاویه زنده باشد به پرهیز از هر اقدامی که بدگمانی حکومت را برانگیزد توصیه کرده بودند. این برخوردها نشان می‌دهد که در آن اوضاع و احوال - که حیات و فعالیت پرتزویر معاویه محور آن بود - امام حسن و امام حسین - علیهما السلام -، هیچیک، تخلف از صلح و صلحنامه را به مصلحت مسلمانان دوستدار اهل بیت - علیهم السلام - و متعهد به کتاب و سنت، نمی‌دیده‌اند. (نگر: حیات فکری و سیاسی امامان شیعه علیهم السلام، رسول جعفریان، صص ۱۵۸ - ۱۵۶ و ۱۷۵).

[۱۶۱] کتاب سلیم بن قیس (ص ۱۶۵) و الاحتجاج طبرسی (ص ۲۹۶).

[۱۶۲] ما نویسنده‌ی متن عربی کتاب، استاد جلالی - مدظله - در نقل متن سخنرانی بر آنچه علامه شیخ محمدصادق نجمی در پژوهش کرامندش ثبت کرده است، تکیه کرده‌ایم. آن پژوهش به زبان فارسی و به نام «خطبه‌ی حسین بن علی علیه السلام در منی» از سوی بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی (ع) در مشهد به سال ۱۴۱۱ ه. ق. منتشر گردیده. وی خاطر نشان کرده است که مجموع این خطبه، بخش بخش، در کتاب سلیم و الاحتجاج طبرسی و تحف العقول ابن‌شعبه آمده است. ترجمان گوید: در باب بازسازی خطبه‌ی منی به نحوی که استاد نجمی انجام داده‌اند، جای تردید و تامل هست، و نگارنده‌ی این سطور آن تردید و تامل را در مقالتی - زیر نام «رخنه‌ی تردید در بازسازی خطبه‌ی منی» - در مجله‌ی کتاب ماه دین (ش ۴۳، اردیبهشت ۱۳۸۰ ه. ش.، ص ۸ و ۹) به قلم آورده.

[۱۶۳] س ۶۱ ی ۸؛ یعنی: و خداوند نور خود را بتمامت رساند، هرچند کافران ناخوش دارند..

[۱۶۴] مراد از این تصریحات آن است که زندگی عادی در مسجد برای آن حضرت مجاز بود و اموری که دیگران را بدان رخصت نبود از جانب خداوند برای آن حضرت روا داشته شده بود.

[۱۶۵] چون سورت برائت منزل شد، رسول - صلی الله علیه و آله - خواست که ابوبکر را به اصحاب نماید که او را عندالله چه درجه است و دیانت او تا کجاست و بعد از وی لایق امامت نیست. سورت برائت به وی داد و گفت: بر و بر اهل مکه خوان و عهد ایشان تازه کن. ابوبکر سورت بستد و برفت. جبرئیل آمد و گفت: ای محمد! خدای - تعالی - می‌فرماید که سورت برائت بر اهل مکه تو را می‌باید خواند و عهد ایشان تو را تازه می‌باید کرد، یا کسی که از نفس تو باشد. رسول امیرالمؤمنین را بفرستاد و گفت: برو و سورت برائت از ابوبکر بستان و او را مخیر کن، اگر خواهد با تو بیاید و اگر خواهد باز گردد و نزد من آید.. ابوبکر دو منزل رفته بود امیرالمؤمنین به وی رسید؛ سورت برائت بستد و او را مخیر کرد. او بازگشت. چون به خدمت رسول رسید گفت: یا رسول الله! در من چه دیدی که علی را بر من برگزیدی؟ رسول گفت: امر خدای - تعالی - چنین بود که سورت برائت بر اهل مکه من خوانم یا کسی که از نفس من باشد، و علی نفس من بود. (دقائق التاویل و حقائق التنزیل، ابوالمکارم حسنی، پژوهش جويا جهانبخش، ص ۱۲۸؛ با تصرف بسیار اندک که بیشتر رسم الخطی است؛ از برای مآخذ متعدد سنی که این واقعه را نقل کرده و گزارش نموده‌اند، نگر: همان، ص ۵۹۴).

[۱۶۶] نظر نویسنده‌ی محترم کتاب، علامه سید محمدرضا حسینی جلالی - ادام الله اجلاله -، آن است که این حدیث با احادیث نبوی متعددی که با «یا علی» آغاز می‌شود، منافاتی ندارد؛ چه، در این حدیث گفته نشده رسول خدا - صلی الله علیه و آله - هیچگاه امیرمؤمنان - علیه السلام - را به نام نخواند، بلکه گفته شده آن بزرگوار را به نام فرخواند و برای کاری دعوت نکرد.

[۱۶۷] س ۵ ی ۶۳.

[۱۶۸] س ۵ ی ۷۸ و ۷۹.

[۱۶۹] س ۵ ی ۴۴.

[۱۷۰] س ۹ ی ۷۱.

[۱۷۱] «فی» به آن اموالی گفته می‌شود که مسلمانان را بی جنگ و جهاد از کافران به دست آید. نگر: غریب الحدیث فی بحارالانوار، الحسینی البیرجندی، ط ۲۱۲ / ۳، ۱.

[۱۷۲] این تعبیر را در ترجمه‌ی «من یعرف بالله» آورد. ترجمه‌ی تحت اللفظی آن می‌شود: «کسی (کسانی) که به خدا شناخته می‌شود (می‌شوند)».

[۱۷۳] گفته شده که مراد از «عالمان» (/ العلماء)، در اینجا، معصومان - علیهم السلام - اند، چنان که در حدیث شریف آمده: «نحن العلماء» (یعنی: عالمان مائیم). نگر: تحف العقول، ط. غفاری، ص ۲۳۸، هامش.

[۱۷۴] مراد از «ارجاء» (به تاخیر انداختن)، این عقیده است که میان ارتکاب گناه (ولو: کبائر) و مؤمن قلمداد شدن شخص منافاتی نیست. در روزگار حاکمان ظاهر الفسقی چون معاویه و یزید، «ارجاء» دستاویزی برای حفظ «وضع موجود» جامعه بود. به موجب این عقیده حتی دست یازیدن حاکم به انواع معاصی کبیره و ستم و جنایت باعث نمی‌شود او را مؤمن ندانیم و از طاعتش سر بکشیم؛ باید مواجهه با او را به تاخیر انداخت و کارش را به خدا واگذار کرد و او را مؤمن شمرد! پیروان عقیده به «ارجاء» را، «مرجئه» می‌خواندند.

[۱۷۵] تعبیر «پادشاهی گزاینده» (/ الملك العضوض) ریشه در روایات دارد. نگر: غریب الحدیث فی بحارالانوار، الحسینی البیرجندی، ۶۴ / ۳.

[۱۷۶] این نکته را ابو عمر ابن‌عبدالبر در الاستیعاب - چاپ شده در هامش الاصابة (۳۷۳ / ۱) - خاطر نشان کرده است.

[۱۷۷] مختصر تاریخ دمشق ابن‌منظور (۱۳۷ / ۷).

[۱۷۸] مختصر تاریخ دمشق ابن‌منظور (۱۳۷ / ۷).

[۱۷۹] مختصر تاریخ دمشق ابن‌منظور (۱۳۷ / ۷).

[۱۸۰] بخش آغازین نامه‌ی معاویه را که در میان کمانکان است، از انساب الاشراف بلاذری (بخش سرگذشت معاویه) نقل کرده‌ایم و ابن‌عساکر تنها مطالب پس از آن را آورده است. هر آنچه میان کمانکان قرار داده‌ایم منقول از بلاذری است. یادداشت سپسین را نیز بنگرید.

[۱۸۱] ما این نامه را بدین شیوه تلفیق کردیم که آنچه ابن‌عساکر آورده بود بیرون از کمانکان گذاشتیم و آنچه بلاذری یاد کرده بود درون کمانکان نهادیم. من معتقدم که این نامه یک نسخه است که به دست راویان مختصر شده. نیز نگر: مختصر تاریخ دمشق ابن‌منظور (۱۳۷ / ۷).

[۱۸۲] مختصر تاریخ دمشق ابن‌منظور (۱۳۷ / ۷).

[۱۸۳] انساب الاشراف (۱۵۴ - ۱۵۳ / ۳).

[۱۸۴] مختصر تاریخ دمشق ابن‌منظور (۱۳۷ / ۷).

[۱۸۵] بلاذری (احمد بن یحیی) در سنجش با شماری از دیگر تاریخنگاران و محدثان به روزگار این رخدادها بس نزدیک‌تر است. وی که به سال ۲۷۹ ه. ق در گذشته، بیشتر عمرش را در بغداد و اطراف آن گذرانیده است. فتوح البلدان و انساب الاشراف دو تالیف تاریخی مهم اوست که برجاست. نگر: دائرة المعارف فارسی (مصاحب)، ۴۳۸ / ۱.

[۱۸۶] علامه شیخ محمد باقر محمودی متن کامل جواب را از انساب الاشراف (در سرگذشت معاویه) نقل کرده است و مجموعه‌ای کلان از مصادر آن را از مامنامه‌های تایخ و حدیث یاد نموده، که از آن جمله است: الاخبار الطوال دینوری (ص ۲۲۴) و الامامة والسیاسة ابن‌قتیبه (ص ۱۳۱) و رجال کشی (سرگذشت عمرو بن حمق) و الاحتجاج طبرسی (ص ۲۹۷)؛ و اینان غیر از کسانی‌اند که

پاره‌ای از آن را روایت کرده‌اند. رجوع کنید به: هامش تاریخ دمشق (ترجمه الامام الحسین علیه‌السلام ص ۱۹۸) و هامش انساب الاشراف (ترجمه الامام الحسین علیه‌السلام ۱۵۳ / ۳)، هر دو به تحقیق علامه‌ی محمودی - ادام الله بقاءه.

[۱۸۷] آنچه در متن آمده، واژه‌ی «العصم» است. مفرد آن «الاعصم» بر «آهو و بز کوهی که دست و پایش سپید بود» (دستور الاخوان، ص ۵۳) اطلاق می‌گردد و همچنین بر پرنده‌ای که دو بالش سپید باشد و... (نگر: فرهنگهای عربی به عربی و عربی به فارسی). در نقل کشی سخن از «طائر» است (نگر: معادن الحکمه، ۳۵ / ۲)؛ و لذا شاید بهتر بود بجای «بزهای کوهی»، «پرندهگان سپیدبال» می‌نوشتیم. العلم عندالله.

[۱۸۸] عبارت میان قلاب در روایت بلاذری نیامده است و ما آن را از الاحتجاج طبرسی برگرفته‌ایم.

[۱۸۹] در ترجمه‌ی آن گفته‌اند: «فرزند از آن صاحب فراش است و زانی را سنگست (یعنی جهت رجم)» (تجارب السلف، هندوشاه نخبوانی، تصحیح عباس اقبال آشتیانی، چ طهوری، ص ۶۱). این حدیث را جور دیگری نیز معنی کرده و گفته‌اند که «للعاهر الحجر» یعنی زناکار را حظ و بهره‌ای از ولد نیست و به اصطلاح چیزی دست او را نمی‌گیرد. عین عبارت غایه المامول این است: «للعاهر ای الزانی الحجر ای الخیبه فلاشیء له، و العرب تقول فی ذلك: له الحجر و بقیه التراب ای لا شیء له.» (التاج الجامع للاصول، ۳۵۰ / ۲). سید رضی - رضی الله عنه و ارضاه - در کتاب مستطاب المجازات النبویه (تصحیح هوشمند، صص ۱۴۲ - ۱۴۰) هر دو معنا را یاد کرده و بتاکید همین معنای اخیر را متن اسب و قابل اعتماد دانسته و نشان داده است معنا کردن این حدیث به طرز نخست، آن را از طریق فصاحت دور می‌کند و تکلف نیز در پی می‌آورد. مزید آگاهی را، به المجازات النبویه رجوع فرمائید.

[۱۹۰] «عراقین» (دو عراق) در روزگاران دور بر بصره و کوفه اطلاق می‌شده است و بعدها عراق (عراق عرب) و ناحیه‌ی جبال عراق (عجم) را بدین عنوان خوانده‌اند (نگر: دائرة المعارف فارسی (مصاحب)، ص ۱۷۰۲). معاویه ولایت بصره و کوفه را به زیاد داده بود (نگر: ص ۱۱۹۶).

[۱۹۱] منسوب به «حضر موت» را «حضر می» گویند. دوست ارجمند ما، استاد جعفریان، در متن نامه، «حضر مین» (مثنی) خوانده و ناظر به دو حضر می خاص دانسته است: مسلم بن زیمر و عبدالله بن نجی. نگر: حیات فکری و سیاسی امامان شیعه علیهم‌السلام، چ: ۴، ص ۱۷۶.

[۱۹۲] مراد همان دو کوچ است که خداوند در قرآن کریم در سوره‌ی قریش یاد فرموده.

[۱۹۳] عبارت درون قلاب، در بلاذری نیامده و تنها در ابن‌عساکر و الاحتجاج آمده است.

[۱۹۴] کلمات درون قلاب در بلاذری - در سرگذشت معاویه - نیامده است، لیک آن را در قطعه‌ای که در سرگذشت امام حسین علیه‌السلام - نقل کرده و نقل آن پیشتر یاد شد، آورده است. بدانجا بنگرید.

[۱۹۵] نگرنده است به: س ۱۸ ی ۴۹.

[۱۹۶] مراد از «دارالهجرة» هر مکانی می‌تواند بود که به آن هجرت کنند و به طور خاص بر «مدینه النبی (صلی الله علیه و آله)» اطلاق می‌تواند شد.

[۱۹۷] از الاحتجاج است و بلاذری آن را یاد نکرده است.

[۱۹۸] آنچه درون قلاب آمده، از الاحتجاج است.

[۱۹۹] ختم نامه بدین عبارت (: «والسلام علی من اتبع الهدی»)، خالی از اشارتی نیست. مفهوم آن این است که هر که پیرو هدایت نباشد (مانند معاویه)، درودی هم بر وی فرستاده نمی‌شود. سنج: مکاتیب الرسول صلی الله علیه و آله، ۳۲۴ / ۲ و ۳۹۳ و ۳۹۴ و ۴۲۳ و... در قرآن کریم (س ۲۰ ی ۴۷) نیز این سخن در مخاطبت با فرعون آمده است.

[۲۰۰] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۳۶ / ۷).

- [۲۰۱] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۳۸ / ۷).
- [۲۰۲] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۳۸ / ۷).
- [۲۰۳] آنچه به «تیر بی بهره» ترجمه کردیم، در متن عربی «السهم الاخیب» است. این تعبیر - که در نهج البلاغه (خطبه‌ی ۲۹) هم آمده است - مربوط به آئینه‌های شناخته برد و باخت نزد عرب است. «سهم اخیب» آن تیر برد و باخت است که نصیب ندارد و هرگز نمی‌برد و پوچ است (نگر: مفردات نهج البلاغه، قرشی، ج ۱ / ۵۶۰، ۱: و نگر: نهج البلاغه، ترجمه‌ی علی اصغر فقیهی، ج ۱، ص ۷۲).
- [۲۰۴] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۳۹ / ۷).
- [۲۰۵] «ملل»، نام مکانی است؛ نگر: معجم البلدان یاقوت، ط. داربیروت، ۱۹۴ / ۵.
- [۲۰۶] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۳۹ / ۷).
- [۲۰۷] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۳۹ / ۷).
- [۲۰۸] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۴۰ / ۷).
- [۲۰۹] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۴۰ / ۷).
- [۲۱۰] آنچه در متن آوردیم ترجمه‌ی «تصارنی» است که در متن تاریخ دمشق ضبط شده، ولی در مختصر تاریخ دمشق ابن منظور «تظارنی» آمده است.
- [۲۱۱] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۴۱ / ۷).
- [۲۱۲] ام.
- [۲۱۳] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۴۱ / ۷).
- [۲۱۴] در اصطلاح اصلی اش: «عبادله».
- [۲۱۵] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۴۲ / ۷).
- [۲۱۶] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۴۲ / ۷).
- [۲۱۷] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۴۴ / ۷).
- [۲۱۸] کتاب ما، جهاد الامام السجاد علیه السلام (ص ۲۸۳)، را ملاحظه فرمائید.
- [۲۱۹] چنان که در «ص ۲۰۱» از تاریخ دمشق، ترجمه‌ی الامام الحسین علیه السلام، آمده است.
- [۲۲۰] چنان که در «ص ۲۰۲» از منبع پیشگفته، و همچنین حدیث «۳۳۱» از همان منبع، آمده است.
- [۲۲۱] حتی ابن عباس - چنان که در حدیث «۳۳۰» آمده -، وقتی ابن زبیر به سب کشته شدن حسین - علیه السلام - به او تعزیت گفت و دل‌داری داد، عمل ابن زبیر را شماتت و شادمانی دشمنانه از مصیبت قلمداد کرد. مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۴۴ / ۷).
- [۲۲۲] مسلم در کتاب موسوم به صحیح اش (۲۴۰ / ۱۲) آن را روایت کرده است. در متن عربی کتاب الحسین علیه السلام سماته و سیرته - که ترجمه‌ی آن را می‌خوانید - «من بات...» چاپ شده، ولی ما بنا بر «من مات...» (التاج الجامع للاصول الشیخ منصور علی ناصف، ۴۶ / ۳)، ترجمه کردیم.
- [۲۲۳] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۴۱ / ۷) چنان که پیشتر هم یادآور شدیم، تعبیر امام - علیه السلام - ناظر است به: قرآن کریم، س ۴۱ ی ۳۳.
- [۲۲۴] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۳۵ / ۷).
- [۲۲۵] ناظر به عبارتی است از خطبه‌ی شفشقیه: «لو لا- حضور الحاضر و قیام الحجة بوجود الناصر و ما اخذ الله علی العلماء ان لا یقاروا علی كظة ظالم و لا سغب مظلوم، لا لقیتم...» (نهج البلاغه، خطبه‌ی ۳).

[۲۲۶] نگر: مقاله‌ی «علم الائمة بالغیب» صص ۶۹ - ۵۸.

[۲۲۷] «یؤمنون بالغیب» س ۲ ی ۳.

[۲۲۸] «و ما ینطق عن الهوی - ان هو الا وحی یوحی - علمه شدید القوی» س ۵۳، ی ۵ - ۳.

[۲۲۹] بسیاری از این اخبار را بیهقی در «دلائل النبوة» و همچنین ابونعیم در «دلائل النبوة» آورده‌اند و این دو کتاب نیز چاپ شده و متداول است.

[۲۳۰] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۳۳ / ۷).

[۲۳۱] در بعض منابع به جای «ملک قطر»، از «ملک مطر» سخن رفته است (نگر: حلیة الابرار، السید هاشم البحرانی، تحقیق: البروجردی، ط. مؤسسه المعارف الاسلامیه، ص ۱۲۴، هامش). به هرروی، مراد فرشته‌ی باران است.

[۲۳۲] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۳۴ / ۷).

[۲۳۳] جعفر (/ کتاب جفر) را - آنگونه که بعض محققان استنباط کرده‌اند -، نبی اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - املا فرموده و امیر مؤمنان - علیه السلام - کتابت نموده‌اند. این کتاب، احتمالاً به شکل خاصی رمزی و فشرده است که معصوم - علیه السلام - قدرت رمزگشائی و فهم آن را دارد و جز نبی و یا وصی نبی در آن نظر نمی‌کند (و به دیگر سخن، از این حیث به این بزرگواران اختصاص دارد). تفصیل را، نگر: حقیقه الجفر عند الشیعۀ، اکرم برکات العاملی، ط: ۲، بیروت: دارالصفوة، ۱۴۲۰ ه. ق؛ نیز، سنج: تدوین السنۀ الشریفه، السید محمدرضا الحسینی الجلالی، ط: ۲، قم: مکتب الاعلام الاسلامی، ۱۳۷۶ ه. ش.، ص ۷۱ و ۷۲.

[۲۳۴] «صاحب المطهره» را ما به «آبدستان دار» ترجمه کردیم؛ در بعض متون (نگر: حلیة الابرار، السید هاشم البحرانی، تحقیق: الشیخ غلام رضا مولانا بروجردی، ط. مؤسسه المعارف الاسلامیه، ۱۲۳ / ۳)، سخن از «صاحب الممطره» است، و «ممطره» پوششی است که برای محفوظ ماندن از باران پوشند (به تعبیر متداول امروز: بارانی).

[۲۳۵] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۳۳ / ۷).

[۲۳۶] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۳۵ / ۷).

[۲۳۷] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۳۵ / ۷). «کعب الاحبار» ابواسحاق کعب بن ماتع بن ذی هجن حمیری (مرگ: ۳۲ یا ۳۴ یا ۳۵ ه. ق) است که در روزگار جاهلیت از بزرگان دانشمندان یهود در یمن به شمار می‌رفته. در زمان ابوبکر در یمن اسلام آورد و در زمان عمر به مدینه وارد شد. کعب در ورود بسیاری از داستانهای بنی اسرائیل به جامعه‌ی مسلمانان اثرگذار بود و در زمان عثمان حضور و نفوذی فعال داشت. از دیرباز حسن نیت و صدق اسلام وی مورد طعن و تردید بوده است و صحابیانی جلیل چون ابوذر غفاری با او درگیری داشته‌اند. نگر: دقائق التاویل و حقائق التنزیل، ص ۴۰۸ و ۴۰۹؛ و شذرات الذهب، ط. دارالکتب العلمیه، ۴۰ / ۱؛ و: المعارف ابن قتیبه، ط. عکاشه، ص ۴۳۰؛ و: دائرة المعارف فارسی (مصاحب)، ص ۲۲۳۴.

[۲۳۸] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۳۵ / ۷). «راس الجالوت» نیز از عالمان و بزرگان یهود، بل مقدم عالمان ایشان، بوده است. (نگر: الوافی، ط. مکتبه الامام امیرالمؤمنین علی علیه السلام (اصفهان)، ۱ / ۳۵۶؛ مرآة العقول (۳۱۳ / ۱).

[۲۳۹] ماجرای ستم بنی اسرائیل را در روز شنبه، در قرآن کریم، س ۷، ی ۱۶۳ و آیاتی پس از آن، مطالعه فرمائید.

[۲۴۰] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۳۴ / ۷).

[۲۴۱] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۳۴ / ۷).

[۲۴۲] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۳۴ / ۷).

[۲۴۳] در مختصر تاریخ دمشق «عن عدوه» که درخور تامل است.

[۲۴۴] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۵۵ / ۷).

[۲۴۵] به نظر مؤلف محترم: این اشخاص میان آگاهی از فرجام کار و اقدام به عمل منافات می‌بینند و نمی‌توانند دریابند امام - علیه‌السلام - با آنکه از شهادت خود آگاه است و اخبار غیبی ناظر به آن را شنیده و دانسته، با اینهمه برای اتمام حجت و انجام وظیفه و خشی کردن نقشه‌های شوم بنی‌امیه به جانب کوفه می‌رود و از مرگ سرخ استقبال می‌کند. مؤلف می‌گوید که این نحوه‌ی داوری این اشخاص و منافات و ملازمه‌ای که به میان می‌آورند، شگفتی‌زاست.

[۲۴۶] درباره‌ی علم امامان - علیهم‌السلام - به غیب و اعتراض برخی بر کردار ایشان - بدین عنوان که خود را به هلاکت افکندن است -، در مقالتهی درازدامن - که در فصلنامه «تراثنا» (شماره‌ی ۳۷) به چاپ رسیده است - بتفصیل سخن گفته‌ایم.

[۲۴۷] ثعلبیه از منازل راه مکه به کوفه است، پس از خزیمیه و پیش از شقوق نگر: معجم‌البلدان یاقوت، ۷۸ / ۲. از برای برخی سخنان حضرت سیدالشهداء - علیه‌السلام - در این منزل، نگر: سخنان حسین بن علی - علیهما‌السلام - از مدینه تا کربلاء، محمدصادق نجمی، ج: ۸، صص ۹۲ - ۸۷.

[۲۴۸] مختصر تاریخ دمشق این منظور (۷ / ۱۴۳).

[۲۴۹] مختصر تاریخ دمشق این منظور (۷ / ۱۴۸).

[۲۵۰] مراد از حسن مثنی، حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب - علیهم‌السلام -، یعنی فرزند امام مجتبی - علیه‌السلام - که داماد عم خویش، سیدالشهداء - علیه‌السلام -، نیز بوده، است که در کارزار عاشوراء شرکت کرد و مجروح شد ولی به شهادت نرسید. درباره‌ی وی، نگر: یوم‌الطف، صص ۱۷۰ - ۱۶۸؛ و....

[۲۵۱] درباره‌ی این دو تن در متن فعل «ارتنا» به کار رفته و «ارتث» یعنی: جنگید و در کارزار مجروح شد، از این رو - در حالی که رمقی داشت - او را از کارزار بدر آوردند.

[۲۵۲] مختصر تاریخ دمشق این منظور (۷ / ۱۴۳).

[۲۵۳] از جمله‌ی آنها، کتاب «تسمیه من قتل مع‌الحسین علیه‌السلام من اهله و اولاده و شیعتہ» از «فضیل بن زبیر بن درهم اسدی رسان کوفی»ی راوی است که از اصحاب امام باقر - علیه‌السلام - بوده است؛ و من آن را تحقیق و تصحیح کرده و در فصلنامه‌ی «تراثنا» (شماره‌ی ۱۴۰۶ / ۲ ه. ق) که در قم انتشار می‌یابد - منتشر ساخته‌ام. همچنین در آن به بازنگری و استدراک پرداخته و مقدمه‌ی فراخ دامنه‌ای بر آن نوشته‌ام؛ و - زین رو - از خداوند برای نشر دوباره‌اش توفیق می‌جویم. درباره‌ی «یاران» امام حسین - علیه‌السلام - که با آن حضرت در کربلاء بوده‌اند، کتابهائی ویژه هست که از مشهورترینشان «ابصار العین فی انصار الحسین علیه‌السلام»، نوشته‌ی شیخ محمد سماوی، است.

[۲۵۴] اسد الغابه‌ای ابن‌اثیر (۲ / ۲۲).

[۲۵۵] مختصر تاریخ دمشق این منظور (۷ / ۱۴۵).

[۲۵۶] «ری» در روزگاران دور ناحیتی بس وسیع‌تر از امروز بود و از سرزمینهای اصلی مرکز ایران به شمار می‌رفت.

[۲۵۷] «برد»، پارچه‌ی پشمی دراز و ستبری است که روزها برای پوشاندن بدن و شبها غالباً به عنوان جامه‌ی خواب به کار می‌رفته و ظاهراً در روزگاران گذشته همواره مخطط (خط دار، راه راه) بافته می‌شده است. نگر: فرهنگ البسه‌ی مسلمانان، ص ۵۷.

[۲۵۸] مختصر تاریخ دمشق این منظور (۷ / ۱۲۹ - ۱۳۰).

[۲۵۹] مختصر تاریخ دمشق این منظور (۷ / ۱۴۵).

[۲۶۰] در این باره تدوین السنه‌ الشریفه‌ی نویسنده را مطالعه فرمائید.

[۲۶۱] نمونه‌ی این آثار مورد دستبرد، طبقات کبری ابن‌سعد کاتب واقدی است. او در سرگذشت امام حسین - علیه‌السلام - مقتل آن حضرت و آنچه را در روز عاشورا بر آن حضرت گذشته است، با تفصیل وافی یاد کرده (که بناگزر ابن‌عساکر هم که

گزارشهای ابن‌سعد را در طبقات مغفول نمی‌نهاده باید آن را در تاریخ خود آورده باشد؛ و چگونه ممکن است وی از این مقتل چشم‌پوشی کند؟). باری، همین سرگذشت امام حسین - علیه‌السلام - را م که ابن‌سعد در طبقات درج کرده، طابعان طبقات کوشیده‌اند مغفول گذارند و آن را در متن مطبوع - چه طبع اروپا و چه طبع بیروت - نیاورده‌اند. لیک خداوند دستنوشتی از آن را در کتابخانه‌ی احمد ثالث در استانبول محفوظ داشت - که همان نسخه‌ی اساس طابع چاپ اروپاست - و اخیرا جناب آقای سید عبدالعزیز طباطبائی آن را در نشریه‌ی تراثنا (شماره‌ی ۱۰) که در قم از سوی موسسه‌ی آل‌البیت - علیهم‌السلام - منتشر می‌گردد، تحقیق و تصحیح کرده‌اند که تحقیق ایشان مستقلا نیز منتشر گردیده. محقق کتاب ابن‌عساکر، جناب شیخ محمدباقر محمودی، هم هر آنچه را که از آن به مقتل مربوط بوده است، در هامش طبع خویش از تاریخ ابن‌عساکر آورده تا نقص موجود در سرگذشت امام - علیه‌السلام - را از آن متن جبران کرده باشد - خدایش پاداش نیکو دهد!

[۲۶۲] مولف محترم معتقدند که در جمله‌ی «استمرت حتی لم یبق منها الا- صبابه»، «استمرت» را باید از «استمراء» خواند، نه «استمرار». ما نیز متن اسب با خوانش ایشان ترجمه کرده‌ایم..

[۲۶۳] در متن «خسیس عیش» است که به «زندگانی پست» ترجمه کردیم و در مختصر تاریخ دمشق ابن‌منظور، «حشیش علس» آمده.

[۲۶۴] مختصر تاریخ دمشق ابن‌منظور (۷ / ۴۶).

[۲۶۵] س ۲ ی ۱۹۷.

[۲۶۶] مختصر تاریخ دمشق ابن‌منظور (۷ / ۱۴۶).

[۲۶۷] در متن، «الدنیا» آمده که گویا مصحف «الدبا» باشد. ترجمه بنابر «الدبا» است. نیز نگر: تحف العقول، ص ۲۴۱، و: احتجاج، ۲ / ۹۷.

[۲۶۸] در متن: «استصرعتم» - که گویا دگر گشته‌ی «استسرعتم» باشد. ترجمه‌ی ما بر این اساس است.

[۲۶۹] س ۵ ی ۸۰.

[۲۷۰] س ۱۶ ی ۱۹.

[۲۷۱] در نسخه‌ای بجای «الذلة» که به «خواری» ترجمه کردیم، «الدنیة» آمده است.

[۲۷۲] این دو بیت علی‌الظاهر از فروه بن مسیك مرادی است و امام - علیه‌السلام - بدانها تمثل فرموده‌اند. نگر: ترجمه‌ی الامام الحسین علیه‌السلام من کتاب بغیة الطلب...، ص ۷۹ و ۸۰؛ و: دیوان اهل البیت علیهم‌السلام، ص ۴۲۳ و ۴۲۴.

[۲۷۳] عبارت اصلی این است: «... لا تلبثون الا ریشما یركب فرس» این «ریشما یركب فرس» / همچنین آنکه بر اسبی برنشینند، شاید به طور عام کنایه از سرعت و قلت زمان مورد نظر باشد. شاید هم چنان که مرحوم شیخ فضل علی قزوینی خاطر نشان کرده معنای دقیق‌تری در آن نهفته باشد. به گفته‌ی وی اسب تنها پس از گذشت سه سال از عمرش قابل سواری می‌شود و در حدود چهارسالگی سواری کامل بر آن ممکن است. ظهور مختار سه سال پس از شهادت امام - علیه‌السلام - بود و چهار سال از شهادت آن حضرت می‌گذشت که مختار یزدیان را عقوبت کرد و به مجازات رسانید. نگر: ترجمه‌ی الامام الحسین علیه‌السلام من کتاب بغیة الطلب...، ص ۸۰.

[۲۷۴] «روزگار چون...» را در ترجمه‌ی «تداربکم دور الرحاء، و یفلق بکم فلق المحور» نوشتیم؛ هرچند ترجمه‌ی مضمون و مشکوک است و صراحتا باید بگویم معنای دقیق این عبارت عربی روشن نشد. شاید معنا همان باشد که ما نوشته‌ایم. شاید از بن ضبط عبارت نادرست باشد. در نقل لهوف، «تدور بکم دور الریح و تقلق بکم قلق المحور» (یوم الطف، ص ۲۹) آمده که ظاهرا می‌توان چنین معنا کرد: «روزگار چون گردش آسیاسنگ به گردش آوردتان و چون لرزش و اضطراب استوانه‌ی آسیا به لرزش و اضطراب

افکندتان».

[۲۷۵] سوره‌ی یونس: ۷۱.

[۲۷۶] س ۱۱ ی ۵۶.

[۲۷۷] مراد امام - علیه‌السلام -، ترکانی هستند که در آن روزگار در شمار دشمنان و محاربان مسلمانان قرار داشتند و مسلمانان در نقاط دوردست با آنان مشغول به جنگ بودند. در دعای بیست و هفتم صحیفه‌ی سجادیه (ع) هم از «ترکان» به عنوان یکی از گروه‌های مشرک دشمن مسلمانان یاد شده است.

[۲۷۸] مختصر تاریخ دمشق ابن‌منظور (۱۴۶ / ۷) دو روایتی که ابن‌عساکر روایت کرده مشتمل بر «راه طلبیدن امام به سوی یزید» است ولی روایت‌های صحیح از چنین مطلبی تهی است، بلکه از عقبه‌ بن سمعان روایت شده است که گفت: «از مدینه تا مکه و از مکه تا کربلا با حسین همراه بودم و در هیچ حال از او جدا نشدم، باری از او نشنیدم که بگوید: مرا بگذارید تا به سراغ یزید روم». نگر: تاریخ دمشق، ترجمه‌ الامام‌ الحسین‌ علیه‌السلام (ص ۲۲۰ هامش) تازه این در حالی است که اگر «راه طلبیدن به سوی یزید» بر گزینه‌ای دیگر افزوده شود، در مجموع چهار گزینه خواهند شد! ولی متن تصریح می‌کند که گزینه‌ها سه مورداند!! حاشیه‌ی سپسین را نیز ملاحظه فرمائید.

[۲۷۹] راویان در این که سومین گزینه‌ی پیشنهادی امام حسین - علیه‌السلام - چه بوده است ناهمسخ‌اند. بیشترین‌شان گفته‌اند آن حضرت به آنان پیشنهاد کرد که به شهر نیای خود، یعنی پیامبر، بازگردد ولی با سلاح به او پاسخ گفتند. در مقابل، امویان پیشنهاد دیگری سرهم کرده و بر ساخته‌اند بدین مضمون که آن حضرت به سراغ یزید برود و دست در دست او بنهد یا از نظر او مطلع شود! اما همین که با سلاح بدین گزینه پاسخ گفتند نشان می‌دهد پیشنهاد رفتن به سراغ یزید، دروغین و مجعول است؛ چون این پیشنهاد، به معنای تسلیم شدن و به چنگ آنان افتادن بود؛ حال، چرا نباید آن را بپذیرند؟! و با سلاح بدان پاسخ بگویند.

[۲۸۰] س ۴ ی ۹۳.

[۲۸۱] مختصر تاریخ دمشق ابن‌منظور (۱۴۷ / ۷).

[۲۸۲] این سخن را مقتل نویسان نقل کرده‌اند؛ نگر: الایقاد: ص ۱۲۹، و مقتل الحسین علیه‌السلام از مقرر: ص ۲۷۵.

[۲۸۳] مختصر تاریخ دمشق ابن‌منظور (۱۵۱ / ۷).

[۲۸۴] مختصر تاریخ دمشق ابن‌منظور (۱۵۲ / ۷).

[۲۸۵] مختصر تاریخ دمشق ابن‌منظور (۱۵۲ / ۷).

[۲۸۶] مختصر ابن‌منظور (۱۵۲ / ۷).

[۲۸۷] مختصر تاریخ دمشق ابن‌منظور (۱۴۹ / ۷).

[۲۸۸] مختصر تاریخ دمشق ابن‌منظور (۱۴۹ / ۷).

[۲۸۹] مختصر تاریخ دمشق ابن‌منظور (۱۴۹ / ۷).

[۲۹۰] مختصر تاریخ دمشق ابن‌منظور (۱۴۹ / ۷).

[۲۹۱] مختصر تاریخ دمشق ابن‌منظور (۱۴۹ / ۷) سنج: بحارالانوار، ۲۱۷ / ۴۵.

[۲۹۲] در آن روزگار از زعفران برای رنگ‌آمیزی و نیز تطیب استفاده می‌شده. در اینجا مراد از زعفران علی‌الظاهر نوعی ماده‌ی

خوشبو (/ عطر) است که متخذ از زعفران بوده. سنج: بحارالانوار، ۲۱۷ / ۴۵.

[۲۹۳] مختصر تاریخ دمشق ابن‌منظور (۱۴۹ / ۷).

[۲۹۴] مختصر تاریخ دمشق ابن‌منظور (۱۵۳ / ۷).

- [۲۹۵] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۵۳ / ۷).
- [۲۹۶] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۵۴ / ۷).
- [۲۹۷] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۵۴ / ۷).
- [۲۹۸] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۵۴ / ۷).
- [۲۹۹] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۵۵ / ۷).
- [۳۰۰] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۳۹۲ / ۷)، در شرح حال خالد بن عفران.
- [۳۰۱] این بیت در مختصر تاریخ دمشق ابن منظور چنین آمده: «فان تتبعوه عائذ الیبت تصبحوا».
- [۳۰۲] مصراع دوم بیت پیشین و این مصراع، هر دو از مختصر تاریخ دمشق ابن منظوراند.
- [۳۰۳] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۵۸ / ۷).
- [۳۰۴] چنان که مسعودی در مروج الذهب توضیح داده است - مراد، عبدالله بن زبیر است که از بیم سپاه شام به کعبه پناه برده بود و به عنوان «پناهنده به کعبه» شهره گردید.
- [۳۰۵] اشارت سراینده به شهادت ابوبکر بن حسن بن علی بن ابی طالب - علیهم السلام - است که در واقعه‌ی کربلا به دست عبدالله بن عقبه غنوی، از بنی غنی، شهید شد..
- [۳۰۶] در متن «فرم الامة» بود که به «کهنه‌ی بی‌نمازی کنیزک» ترجمه کردیم. از برای واژه‌ی «فرم» به لسان العرب بنگرید. «فرم» را ما در اینجا به معنای «خرقه‌ الحیض» گرفتیم. می‌دانیم این «لته» و «خرقه» را پارسی گویان قدیم «رگو» «رگو» می‌گفته‌اند. نگر: المعجم فی معاییر اشعار العجم، چ زوار، ص ۴۵۸ و ۴۵۹. باری، تعبیر «فرم الامة»، در اینجا، کنایه از نهایت خواری و ذلت است..
- [۳۰۷] پینوشت پیشین را بنگرید.
- [۳۰۸] مختصر تاریخ دمشق ابن منظور (۱۴۹ / ۷).

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می‌کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می‌دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل بیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
 ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه
 ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...
 د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱

۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

